

با همه کوششانی که در سالهای اخیر برای تحقیق و جمع آمواری ادبیات هزار ساله فارسی انجام گرفته و صد کتاب و رساله پراکنش از دانشندان و نویسندگان و شاعران این سرزمین انتشار یافته است هنوز کارنا کرده بسیار است. درباره نکات و دقائق زبان فارسی هزاران محقق هست که باید باروشش علمی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد و هزاران کتاب خطی در کتابخانه های داخل و خارج کشور موجود است که هنوز منتشر نشده و در دسترس دانش پژوهان قرار نگرفته است. بسیاری از متون ذیقیمت ادبیات ایران نیز اگر چه مکرر صورت طبع یافته باید با دقت بیشتری تصحیح و تصحیح شود.

یکی از وظایف بنیاد فرهنگ ایران که

برای خدمت به زبان و ادبیات فارسی تأسیس یافته تحقیق و جمع و کوشش در این زمینه است. در سلسله «زبان و ادبیات فارسی» تا آنجا که میسر باشد متون ادبی منتشر نشده کهن با دقتی که در خور است طبع می شود و حاصل مطالعه و تحقیق درباره نکات و مسائل مربوط به زبان و ادبیات ایران به صورت کتابها و رسائل انتشار می یابد و از متنها می منتشر شده نیز در مواردی که ضرورت داشته باشد متون انتقادی دقیق فراهم می شود تا بتوان در انواع تحقیقات ادبی و زبان شناسی از آنها به عنوان مآخذ و اسناد مورد اعتماد استفاده کرد.

دیرنگ و بدر حال بنیاد فرهنگ ایران
مکرر پرویز خانمیری

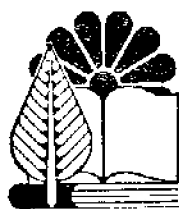
داستان پدماوت

اثر

ملا عبد الشکور برهمی

به کوشش

دکتر امیر حسن عابدی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

از این کتاب

۱۰۰۰ نسخه در بهار ۱۳۵۰ در چاپخانه بهمن

چاپ شد

فهرست مطالب

۹	مقدمهٔ مصحح
۲۹	داستان پدماوت
۳۱	آغاز داستان
۳۵	مناجات در حضرت قاضی الحاجات...
۳۸	در نعت سید المرسلین رب العالمین
۴۰	در بیان معراج حضرت رسالت پناه محمد...
۴۲	در مدح ابوالمظفر جهانگیر پادشاه غازی
۴۶	خطاب عتبه گری حضرت خدایگانی...
۴۸	تقریب جمع نمودن این افسانهٔ هندی به زبان فارسی...
۵۰	آغاز داستان در صفت ملک سنگل دیپ که به خوبی طاق است...
۵۸	رفتن پدم به جانب حوض و پریدن طوطی از قفس...
۶۴	بردن برهمن طوطی را به چنور و خریدن رت او را...
۷۰	آمدن رتن سین به خانه از شکارگاه و ندیدن طوطی در قفس...
۷۸	عاشق شدن رت و بی‌هوش نشستن او...
۸۶	رفتن رتن سین به لباس درویشان...
۹۸	گذشتن قلندر عشق از دشت اندوه و آتشین کوه...
۱۰۵	سوار شدن رت با شانزده هزار قلندر جانناز بر جهاز...
۱۱۰	رفتن طوطی از رت بر بام پدم و گرفتار شدن در دام...
۱۱۸	رفتن پدم بنا بر ملاحظهٔ عاشق زار...

- ۱۲۴ زبانه کشیدن آتش فراق ازسینهٔ رت...
 ۱۳۵ نامه نوشتن رت به خون دیده...
 ۱۴۲ جواب نامه نوشتن پدم...
 ۱۴۶ خواندن رت نامهٔ پدم
 ۱۴۸ صدور حکم دارکشیدن برای قلندران...
 ۱۵۸ عذرخواهی کردن پدر پدم ازحقیقت ناشناسی خود...
 ۱۶۶ رفتن رتن درصحرا بهعزم نخجیر...
 ۱۷۳ غرور کردن رت برمالداری خود...
 ۱۸۰ ازآتشین سیل گشادن رت درجزیرهٔ خراب...
 ۱۹۰ رفتن راگو نام برهمین بهدهلی...
 ۱۹۷ درصلح گشادن وعهدبستن سلطان علاءالدین با رت...
 ۲۰۴ نالیدن پدم درچتور ازفراق یارخود...
 ۲۱۱ راه گزینی کورا و بادل و خلاص کردن رت را...
 ۲۱۷ دم زدن صبح آخرین و کشته شدن آن دوشمع...
 ۲۲۳ خاتمهٔ تصویر این نگارخانه...

مقدمه

داستان پدماوت در ادبیات فارسی

داستان پدماوت^۱ یکی از افسانه های باستانی هند است که پس از حمله علاءالدین خلجی به قلعه چتور بیشتر زبان زد خاص و عام گردید. این داستان در اصل به دو قسمت تقسیم می گردد. قسمت اول آن افسانه عشق و عروسی رتن سین^۲ و پدماوتی^۳ و بازگشت آنان به چتور^۴ است؛ قسمت دوم که تا حدی جنبه تاریخی دارد مربوط به محاصره قلعه چتور توسط علاءالدین خلجی (۶۹۵ - ۷۱۵ هجری = ۱۲۹۶ - ۱۳۱۶ میلادی) و مرگ رتن سین و ستی^۵ (خودکشی) پدماوت می باشد. این دو قسمت مختلف با وجودی که بایک دیگر پیوست شده هنوز از یک دیگر جدا می باشد.

ملك محمدجائی (۹۰۶ - ۹۹۹ هجری = ۱۵۰۰ - ۱۵۹۱ میلادی) نخستین و بهترین سراینده این داستان است که در زمان سلطنت شیرشاه سوری (۹۳۵ - ۹۵۲ هجری = ۱۵۳۸ - ۱۵۴۵ میلادی) در سال ۹۴۷ هجری (۴۱ - ۱۵۴۰ میلادی) داستان پدماوت را به زبان هندی به نظم در آورد. داستان پدماوت که جائی آنرا به نظم در آورد عالی ترین شاهکار ادبیات هندی است.

Chittor — ۴	Padmavati — ۳	Ratan Sen — ۲	Padmāvat — ۱
			Sati — ۵

رت پدم

ممکن است که پدماوت جائسی اولین منبع پدماوت‌های گوناگون در ادبیات هند باشد ولی بدون شک تنها نبوده بلکه داستان نامبرده توسط نویسندگان مختلفی در ادبیات فارسی به چشم می‌خورد که در مشهور کردن این داستان سهم بسزائی داشته‌اند. اولین شاعری که این داستان را به نظم فارسی در آورد ملا عبدالشکور بزمی پسر منور است. وی در سال ۱۰۰۱ هجری (۱۵۹۲ میلادی) در کرج گجرات متولد گردید و در سال ۱۰۷۳ هجری (۱۶۶۲ میلادی) در گذشت. مؤلف صحف ابراهیم او را به نام ساقی نامیده است.

نویسندگان مختلف معمولاً این بزمی را با بزمی دیگر اشتباه کرده‌اند. اسپرنگر^۱ می‌نویسد که بزمی در زمان سلطنت جهانگیر (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷ هجری = ۱۶۰۵ - ۱۶۲۷ میلادی) از شیراز به هند آمده و در گجرات مقیم شده. از طرف دیگر مؤلف تكملة الشعرا ادعا می‌کند که این شاعر اصلاً هندی بوده است. مؤلف صحف ابراهیم هر دو بزمی را ذکر کرده است. داستان پدماوت را بزمی در سال ۱۰۲۸ هجری = ۱۶۱۸ - ۱۹ میلادی به رشته تحریر در آورد و آن را «رت پدم»^۲ نامید.

مثنوی رت پدم^۳ شامل ۳۰۱۴ بیت می‌باشد و بابت ذیل آغاز می‌گردد:

ای نام تو نقش لوح جانها در مانده به وصف تو زبانها

در آغاز مثنوی، بزمی از جهانگیر پادشاه مدح می‌نماید و نیز می‌گوید که پدرش منور از وی خواهش کرده بود که این داستان را به زبان فارسی به رشته تحریر در آورد:

بودم به چنین طرب نشسته گلدسته زباغ طبع بسته

۱ - Sprenger ۲ - نسخه خطی به شماره ۷۸، کتابخانه هاردنگ، دهلی

۳ - Rat Padam

ناگاه رسید قبله گاهم	کاو هست در این جهان پناهم
در بیت و غزل دقایق اندیش	هم میل به شعر هندیش بیش
گفت این سخت چومشک انفر	پیچیده به صد هزار دفتر
گفتی غزل و قصیده بسیار	گو مثنوی ای به تازه گفتار
عشق پدم و رتن بیان کن	افسانه به پارسی زبان کن
در جوش بده می کهن را	نو رنگ بده می سخن را
چون حرف رتن شمار کردم	رت از رتن انتخاب کردم
صد شعله به خون دل سرشتم	تا نامه « رت پدم » نوشتم

داستان

در سیلان^۱ پادشاهی به نام **سمندرو سین**^۲ زندگی می کرد که دختری به نهایت زیبا و ملیح به نام **پدماوتی** داشت :

بلبل به نواز رنگ و بویش
در آینه روی چون بدیدی
خورشید ز آینه چکیدی
چشمش به نظاره رهن ماه
زنبور سیاه مست مویش
هر گوشه چشم او کمینگاه

پدماوتی طوطی ای به نام **هیرامن**^۳ داشت . **هیرامن** یحیی محبوب **پدماوتی** گردید که پادشاه مایل شد او را بکشد . یکی از روزها **پدماوتی** به حمام رفت :

چون شمع برون ز پیرهن شد
روشنگر قدسی انجمن شد
در غیبت او طوطی از قفس خود فرار کرده و ناپدید گردید . سپس یکی از برهمنان که آنرا پیدا کرده بود به پادشاه **چتور** به نام رتن سین فروخت . یکی از روزها طوطی **ناسمتی**^۴ زن رتن سین را مخاطب ساخته شروع

به تعریف از زیبایی پدماوتی نمود:

دیدم صنمی به ملک سنگل کز دیده به دل در آید اول
شمعی ز رخس به نور جاوید پروانه اوست ماد و خورشید
از شنیدن این داستان حس حسادت ناهمتی برانگیخته شد ، بطوری
که می خواست طوطی را از میان ببرد . بالاخره طوطی از زیبایی پدماوتی برای
رتن سین داستانی گفت :

جادو سخنی به دلفریبی عاشق منشی به ناشکیبی
خونی نگهی بهانه جوئی و آن حورصفت فرشته خوئی
پس از شنیدن این داستان رتن سین عاشق پدماوتی گردید ، بطوری
که شهر و دیار خود را ترك کرده به صورت گدائی به طرف سیلان حرکت نمود ؛ و
در این سفر شانزده هزار سرباز که آنها هم به شکل گدا بودند با خود همراه برد.
در سیلان رتن سین ، پدماوتی را در معبدی دید و از خود بیخود
گردید . وقتی که کسی به خود آمد طوطی را برای پدماوتی فرستاد و نوشت :
ای کعبه من رخ چوماهت محراب من ابروی سیاهت
و پدماوتی جواب داد :

جز کشتن خلق نیست کارم صد چون توشه بد غمزه دارم
پادشاه سیلان از وجود رتن سین و سربازانش آگاه شده و دستور اعدام
آنان را صادر کرد . ولی بعداً از انجام حکم خود منصرف گردید و با ازدواج
رتن سین و پدماوتی موافقت کرد ، و رتن سین به این ترتیب به وصال محبوب
خود رسید .

(عده ای عقیده دارند که برهنگی برخلاف اخلاق است ، در صورتی که
عده ای دیگر معتقدند که حقیقت و واقعیت بدون مخفی کردن، مزیت اصلی هنر

است . بزمی اولین شب وصال رتن سین و پدماوتی را با آزادگی کامل و بدون ابهام شرح داده است .

رتن سین به چتور مراجعت نمود و در کنار ناعمتی و پدماوتی به زندگی شیرین و سعادتمندانه‌ای ادامه داد .



بقیه این داستان هم جنبه تاریخی دارد و هم کمی تخیلی است . یکی از برهمنان به نام رمو^۱ که از چتور تبعید شده بود زیبایی بیش از حد پدماوتی را برای علاءالدین تعریف کرد علاءالدین عاشق پدماوتی شد و به شهر چتور حمله کرد . رتن سین به طرز خائنانه‌ای دستگیر و به دهلی آورده شد ، ولی بعدها توسط سربازان و درباریان زیرک خود نجات یافت .

راجه دیوپال^۲ از غیبت رتن سین سوء استفاده کرده ، سعی نمود که با پدماوتی نزد عشق بیازد . ولی رتن سین در بازگشت رقیب خود را از میان ببرد و در این مبارزه زخم مهلکی برداشته به چتور برگشت و دیده از جهان فرو بست ، و پدماوتی هم ستی را اجرا نمود :

ناگه ز دم آتشی بر افروخت باکشته خویش ، خویش را سوخت
وقتی علاءالدین به چتور رسید پدماوتی ستی را اجرا کرده بود . بزمی به چنین داستان هندی افتخار می کند :

بس خون ز دو چشم برکشیدم کاین گلبن تازه پروریدم
و به منبع این داستان اشاره می کند :
این سفره که پیش تو کشیدم از سفره کس به ریزه چیدم
ولی اشاره‌ای به نام جائسی نکرده است . ضمناً جائسی مانند مولانای

رومی این حکایت را به طریق تمثیل نقل کرده است. جایی شهر چنور، رتن سین، پدماوتی، علاءالدین، طوطی و رعو را به بدن انسان، روح، عقل، فریب و اغفال، راهنمای روح و شیطان تشبیه کرده است، ولی مثنوی بزمی و آثار نثر و نظم پدماوت در ادبیات فارسی به صورت حکایت تمثیلی تفسیر نمی گردند.

ممکن است «رت پدم» بزمی یک اثر بسیار عالی نباشد و مؤلف صحف ابراهیم معتقد است که «ضعف تألیف و شترگر به درکلامش بسیار است»^۱ با این همه داستان پدماوت را باید یکی از افتخارات مـلا بزمی دانست که خود پیشقدم و به وجود آورنده این داستان در ادبیات فارسی در هند می باشد. بکی از مزایای این مثنوی جذب و تحلیل تلمیحات عربی و فارسی در محیط هندی می باشد که کلماتی مثل یوسف، بلقیس، موبد، مسند کیان در آن بکار رفته است.

شمع و پروانه

پس از بزمی، میر عسکری عاقل خان رازی^۲ حاکم و فرمانده قلعه شهر شاهجهان آباد این داستان را در سال ۱۰۶۹ هجری ۹۰۰-۱۶۵۸ میلادی به نظم درآورد و آن را «شمع و پروانه»^۳ نامید.

علت این که تخلص میر عسکری، رازی بوده این است که وی پیرو برهان الدین راز اللهی بوده است. قدرت وی در سرودن شعر از داستانی که در «مآثر الامرا» نوشته شده ظاهر می گردد. روزی رازی شعر ذیل را در حضور پادشاه عالمگیر^۴ خواند:

- ۱- نسخه خطی بانکی پور (شماره ۷۰۸)، ورق ۱۲۸ ۲- در سال ۸-۱۱۰۷ هجری ۷-۱۶۹۵ میلادی در دهلی در گذشته است. ۳- نسخه خطی شمع و پروانه در کتابخانه پیرپور که در شهرستان فیض آباد (U. P.) می باشد موجود است. ۴- ۱۱۱۸-۱۰۶۸ هجری ۷-۱۶۵۸-۱۷۰۷ میلادی

عشق چه آسان نمود آه چه دشوار بود

هجر که دشوار بود یار چه آسان گرفت

پادشاه از وی خواست که این شعر را دوباره بخواند ، و وقتی پادشاه نام سراینده آنرا جويا شد در پاسخ گفت : « این شعر توسط کسی سروده شده که هایل نیست در حضور ولی نعمت به عنوان شاعر خوانده شود »^۱ :

شمع و پروانه با بیت ذیل آغاز می گردد :

ای فرازنده روان سپهر وی طرازنده سپهر به مهر
و پس از آن شاعر می سرايد :

بدم از آتش رقی سوزد سوز فل خرمن دمن^۲ سوزد
آنچه مدمات از منوهر^۳ دید دیدۀ مهر و ماه کمتر دید
سوز در هند سینه ساز بود نغمۀ هند جانگداز بود
شرر هند در دل اندوزم ز آتش فارس شعله افروزم
به خراسان کنم ز هند ارسال تحفۀ کارگاه حسن و جمال
می زخم در لباس افسانه نغمه از سوز شمع و پروانه

شاعر زیبایی پدماتی را از زبان طوطی توصیف می کند :

نرگس از شرم سرنگون گشته لاله از رشك سربه خون گشته
وباز شاعر می گوید :

نرگش کرد از نظر بازی غمزه سازی و خانه پردازی
زلف مشکین و عارض گلفام فتنۀ کفر و آفت اسلام
وبار دیگر شاعر^۴ را وادار می کند که چهار نوع زن را به عقیدۀ

۱- ج ۲ ، ص ۸۲۳ ۲- داستان مشهور نل و دمن (Nal Daman)

۳- داستان مشهور منوهر (Manuhar) و مدماتی (Madhumālati)

۴- Raghu

هندو تشریح کند و سپس پدماوتی جزو بهترین نوع محسوب می شود :

<p>مرد دانا دل قیافه شناس هستنی^۱، سنگنی^۲ نکوهیده هستنی پیکری است فیل خصال تنگ سینه بود بزرگ کمر خرد چشمی بزرگ پستانی ساق و بازویش گنده چون گنده نه درو بیم و نی حیا باشد سنگنی دان زنی به خصلت شیر سینه او گشاد و تنگ کمر گوشت باشد غذای او کمتر شوخ و خودزنی و تند خوی بود وقت صحبت کند ز عشوه خویش چترنی^۳ لمبتی است شوق انگیز از تبسم شکفته روی جو گل به لطافت تن و دلش مایل کند از مهر خدمت شوهر جامع حسن سیرت این صنم است پدمنی^۴ دلبری است حور منال جامه نقشبند این قصه چار چیزی که آن دراز نکوست</p>	<p>کرد زن را به چار قسم قیاس چترنی^۳، پدمنی^۴، پسندیده روز و شب طالب غذای وصال جفت خود را نیاورد به نظر مرد بیگانه را فسون خوانی گردنش نیز کوتاه و گنده خود وفا در دلش کجا باشد غصه انگیز و پر غرور و دلیر نفس او فربه و بدن لاغر نهد تن به قصه شوهر ساعد و ساق پر ز موی بود سینه مرد را ز ناخن ریش دلبر و دلنشین و دل آمیز واله او حریف چون بلبال غم دل از وصال او زایل غیر شوهر نیاورد به نظر از پدمنی^۴ درو دو شیوه کم است جامع چار چار حسن و جمال حسن را کرد شازده حصه موی سنبل سرشت مشکین بوست</p>
--	--

یارمژگان دراز و تیر نگاه
هم درازی گردن رعنا
كلك انگشت هم دراز خوش است
صفت چار خرد ساز کنم
.... بینی که آن شمرد
جبهه ینک موسست خرد و نادانی
تیر پستان و خرد سامان است
چار عضو است خوش بروفربه
فربه پر عذار یار خوش است
می برد دل ز جای بازو پر
نازنین را سرین جو قبه سیم
ران فربه خوش است جانان را
چار باریك ولاغر است پسند
ای که سرخی جمال می بینی
لب گلرو چو برگ گل ماند
شکم یار لاغر است نکو
هم ز باریکی است لطف کمر

خانه دین کند به غمزه سیاه
عالم آراست چون ید بیضا
بند بندگر شمه ساز خوش است
کوته داین قصه دراز کنم
کف و دندان یار باید خرد
ماه باید هلال پیشانی
وصف معشوق ناز پستان است
فربه ازان بود و لاغر به
یار گلروی پر عذار خوش است
زور بازوی حسن را در خور
هست فربه بگو بقول حکیم
فربه و تازه می کند جان را
دل به باریکیش قوی پیوند
دان که باریك به بود بینی
زان چو گلبرگ در مثل آید
تا نگنجد فریب و کینه درو
وصف کرده چوموی اهل نظر

ولی نه تنها زیبایی پدماوتی بلکه زیبایی دوستان او را نیز تشریح می کند:

همر هس لعبتان شعبده باز
همه آشوب شهر و فتنه دهر
همه با چشم مست عربده ساز
تا به بتخانه آمدند ز شهر

شاعر به ترتیب خوبی کار عروسی شاهانه را توصیف می نماید :
در و دیوار را نگار کنند
شهر را رشك لاله زار کنند

چهره افروزهر یکی چون ماه	همه مانند مهر گرم نگاه
زهره وش نغمه ساز و چنگ نواز	خانه پرداز صبر و شاهد باز
یکی از صفات عمدۀ این مثنوی بیان عروسی هندوان می باشد :	
پدم اول گرفت آب به دست	ریخت در دست یار یار پرست
یار باهم ز مهر پیوستند	دامن یکدیگر بهم بستند
زین گره غیر ازین مرادی نیست	عقدۀ عقسد را گشادی نیست
آتش بر فروختند ز عود	گرد آن چرخ می زدند چو دود
ماه می ریخت آب بر آتش	باشد اینجا کرشمۀ دلکش

در این مثنوی نیز پس از عروسی وصل رقی سین و پدماوتی به طرز حقیقی و جالبی تعریف گردیده است .

« باراماسی »^۱ صفت اختصاصی و عمدۀ در ادبیات هندی می باشد و شاعر

در داستان خود ناگمتی را مجبور می کند دوازده ماه در انتظار شوهر خود بماند :

سوخته در فراق او سالی	دید هر فصل در غمش حالی
نوبهاران که ابر گوهر بار	خانۀ دشت ساختی گلزار
می نمودی جنون او طغیان	دیده چون ابر داشتی گریان
گاه از غم به یاد قامت یار	سرو آزاد را گرفت کنار
گاه در پیچ و تاب چون سنبل	از غم هجر سنبلین کاکل
در زهستان به گریه چون بستان	داستان گوشدی به صد دستان
تو و معشوق و خواب و باد سحر	من و هجر و فغان و آه جگر
تو چه دانی که شب دراز بود	در برت یار دلنواز بسود
چون هوای تموز شعله فروخت	آب از عکس آفتاب بسوخت

در این مثنوی شاعر از عزیمت رتن سین و پدماوتی استفاده کرده
و اثر روزهای مختلف را در سفر بیان نموده است :

سوی مشرق دو شنبه و شنبه	نروی ای برادر من به
آنچه از مغرب آورد کینه	روز یکشنبه است و آدینه
پنجشنبه چو سر برآرد خور	رخت خود جانب جنوب مبر
روز سه شنبه و جهاز نقال	نروی از جهاز سوی شمال
چون به مشرق کنی دوشنبه‌رای	بر رخ آینه نظر بگشای
ور کنی عزم شرق در شنبه	در دهن برگ‌پان برنگ بنه
سوی مغرب شوی چو سه شنبه	برگ تنبول در دهانت به
ور به جمعه کنی به غرب‌ذهاب	خردلی اندرون کن و بشتاب
پنجشنبه چو رخ نهی به جنوب	قند باشد غذای تو مطلوب
چار شنه اگر روی به شمال	بخوری پاش ای خجسته‌خصال
در سه شنبه سفر شمالی شد	دردهایت سکون ز سالی شد

رتن سین در این داستان بایستی هم دل شوهر را بازی نماید و هم
دل عاشق را . وی وفاداری خود را به پدماوتی ثابت می‌کند . در ضمن بطور
تساوی با ناگمتی صادقانه رفتار می‌کند و او را با محبت و اشتیاق ملاقات می‌نماید:

سوی کشور عزیمت شاه است	بانوی خانه چشم در راه است
روز در گفتگو به شام رسید	چون شب آمد رتن به کام رسید
هر دو همدوش تا سحر بودند	طرب انگیز یکدگر بودند

بالاخره وقتی رتن سین شب را با ناگمتی بسر می‌برد حسادت پدماوتی
برانگیخته شده و چنین می‌گوید :

امشب از رنج راه آسودی	راه پیموده باده پیمودی
-----------------------	------------------------

در سراسر مثنوی «شمع و پروانه» تلمیحات عربی و فارسی دیده می‌شود، و شاعر کلماتی مثل پرویز، فرهاد، یوسف، دارا، منصور، خضر، قیس و لیلی را استعمال کرده است.

نویسنده «شمع و پروانه» منبع خود را داستان پدماوتی جائی معرفی نموده و صحبتی از بزمی به میان نیاورده. ضمناً نامبرده از وجود این داستان به فارسی اطلاعی نداشت، در صورتی که بزمی بعد از جائی و قبل از نامبرده زندگی می‌کرده است:

هست اکنون ز دور بر طارم	سال هجرت هزار و شصت و نهم
دردمندی ز غم قلم برداشت	به عبارات هندیش بنگاشت
بعد ازو کلک طبع این خسته	نقش بر لوح فارسی بسته

پدماوت ذاکر^۱

شاعری به اسم ذاکر به دستور مهاراجه بنارس، مهاراجه اودیت نارائن سنگ^۲. داستان پدماوت را در ماه ذی‌الحجه در سال ۱۲۲۲ هجری - ۱۸۰۸ میلادی به نظم درآورد. مثنوی مزبور با بیت ذیل شروع می‌شود:

ای محرم هر ضمیر و هر راز تو آن احدی بری ز انباز

شاعر در آغاز این نظم از زمانه انتقاد و کیفیت نکبت آمیز خود را بیان می‌کند:

شب خوانده به صد هزارمهمان	صبحی ز بغل کشید يك نان
يك پاره از آن به کس نداده	شب در بغلش دگر نهاده

۱- نسخه خطی این مثنوی در کتابخانه مهاراجه بنارس به شماره ۵۲/۱۶۳ می‌باشد.

در شعر چو من جگر گدازی هرگز نبود سخن طرازی
 گر مسخره بودمی و می بودی جای من بهر دل
 گر مطربیم شعار بودی بیش اهل دول وقار بودی
 ذاکر از «ایست اندیا کمپنی»^۱ و مهاراجه بنارس تجلیل کرده است :

از سایه کمپنی انگریز شد شوره زمین هندگل خیز
 در دهر چو راجه بنارس کس نیست سخن شنوسخن رس

در ابیات ذیل شاعر حسن و زیبایی پدماوتی و دوستانش را شرح می دهد:

روشن شد روز در دل شب از پرتو حسن آن شکر لب
 هر سینه نشاط خیز بودی هر خانه بهار ریز بودی
 در جلوه گری سمن عذاران هر طرف چو فصل نو بهاران
 سیمین دقتان و معذاران هر طرف چو بوی گل خرامان

بوستان سخن

در کلکسیون تونک ، موزه ملی ، يك نسخه از داستان پدماوتی (شماره ۳۰۸۵) به نام بوستان سخن (۳۲۹۳ بیت) موجود است که تاریخ تصنیف این مثنوی از آن برمی آید (۱۲۲۳ هجری = ۱۸۱۳-۴ میلادی) .

تاریخ ز نام او عیان است بوستان سخن که بوستان است
 مثنوی مزبور بابت ذیل آغاز می گردد :

ای هستی تو به نیست پیدا معشوق عیان نهفته شیدا
 و توسط شاعری به نام امام سروده شده :

با لغو امام ساختن چیست عمری پی لهو باختن چیست

و به نواب توفک امیرالدوله محمد امیرخان^۱ اهدا گردیده است .

چون مهر جهان نواز دریاب شاهنشاه ملک یعنی نواب
امام مدت دو سال برای تنظیم این مثنوی وقت صرف کرده است :

نوکیسه در این دو سال بی رنج بردوخته کیسه ام ز شش گنج
در این مثنوی شاعر یکی از صوفیان را ستوده است :

بینی همه تن جمال الله آئی چو به سوی شاه درگاه

بهترین قسمت این داستان تشریح زیبایی پدماوتی و وصل او با
رتن سین می باشد . امام در تشریح زیبایی پدماوتی ، مانند رازی ، زنان را به
چهار نوع تقسیم نموده و پدماوتی را بهترین نوع زن از لحاظ اخلاق و زیبایی
و جذابیت دانسته است . مانند دیگران ، در اشعار امام طوطی تشریح کننده
زیبائی پدماوتی است :

انگشت چو شمع ناچکیده ناخن ز جبینش آفریده
پستان که زپیکرش هویداست شمس و قمر اندرون جوزاست

امام ضمناً زیبایی زنان سیلان را نیز بیان نموده است :

هر يك بت برهمین فریبی همچون پدماوتی رتن فریبی

در تشریح اولین وصل عشاق امام کوچکترین جزئیات را به طرز
زنده ای مجسم کرده است .

در سراسر مثنوی «شمع و پروانه» آیات قرآنی به کار برده شده است .
به عنوان مثال شاعر در مورد تربیت پدماوتی چنین می گوید :

بسم الله که گفت آن دهان تنگ مدش به دهان نشد به هر رنگ

و در بیان زیبایی می نویسد :

واللیل سیاهی ز مویش يك بارقه، والضحی ز رویش
به عقیده امام منوی مزبور ایرانیان را به خود جلب خواهد کرد :
با این نمکین سخن دیران شورش فکنند اندر ایران

هنگامه عشق^۱

منشی آنندرام^۲ مخلص^۳ در اواخر عمر خود تحت تأثیر جایی قرار گرفته و داستان پدماوتی را در سال ۱۱۵۲ هجری (۴۰-۱۷۳۹ میلادی) در دهلی به رشته تحریر در آورد و آنرا «هنگامه عشق» نامید. نامبرده این داستان را در ظرف يك هفته به رشته تحریر در آورده ولی بعد ها آنرا در سال ۱۱۵۵ هجری (۳-۱۷۴۲ میلادی) تکمیل نموده است. در آغاز داستان چنین می گوید:

« در سنه یکبزار و یکصد و پنجاه و دو هجری سال (بیست و دوم) از جلوس ناصرالدین محمد شاه پادشاه فقیر آنندرام مخلص را در ایام بودن دارالخلافه شاهجهان آباد به اتفاق سراج الدین علی خان آرزو و محمد قلی خان شاعر و راوکر پارام^۴ و فتح سنگ^۵ و یاران دیگر اتفاق سیرچری^۶ شاه مدار که متصل به تالاب کشنداس^۷ مجمع رنگین می شود، افتاد .

به دکنی خدمتکار گفتم افسانه باید گفت و او این حکایت رنگین که ملک محمد جایی مصنف پدماوت در هندی به زبان پورب^۸ سرتاسر . . . لبریز درو نگاشته و بنای معانی غریب و تشبیهات بدیع گذاشته است نقل کرد .

۱- يك نسخه خطی از این کتاب در کتابخانه نذیریه در دهلی (شماره ۱۴۷) موجود است که در سال ۱۱۸۹ هجری = ۱۷۷۵ میلادی استنساخ شده .

۲- Anand Ram ۳- متوفی به سال ۱۱۶۴ هجری = ۱۷۵۱ میلادی .

۴- Rao Kirpā Rām ۵- Fath Singh ۶- Chhūrā

۷- Kishen Das ۸- Purab

از آنجا که متضمن نیرنگهای محبت است بی اختیار دل را به درد آورد و با خود گفتم که اگر این معشوق هندی را در لباس قلمکاری فارسی جلوه داده آید ممکن که در نظردوق این فن مستحسن نماید. لهذا . . . در عرصه يك هفته رسانده به هنگامه عشق موسوم ساخت». و نویسنده در خاتمه می گوید :

«حرفی چند سرسری نگاشتم . . . این نسخه . . . امروز که بیست و ششم جمادی الثانی و سدشبه سنه یک هزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری سال بیست و پنجم جلوس محمد شاه پادشاه غازی است چهار گری^۱ روز باقی مانده در . . . شاهجهان آباد به انجام رسید و ثربا مقابله با اجزای اصل . . . صحیح گردید . . . یادگاری است که برای یاران . . . می گذارم بتخصیص نور چشمان سعادت مندی . . . راوکوپا رام و رای فتح سنگ» .

مخلص فقط قسمت اول داستان را ذکر کرده ، ولی طور دیگری آنرا بیان نموده است . بر طبق گفته وی قهرمانان داستان کنور سندرسین^۲ از کرناٹک^۳ و رانی چندر پر^۴ از سیلان می باشند . سندرسین به سرزمین محبوب خود رفته و در معبدی انتظار دیدار وی را می کشید . چندر پر^۴ توسط شخص بدکاری از معبد دزدیده شد . ولی بالاخره طبق تقاضای طوطی به بنارس وارد شد . سندرسین و دیگران نیز وارد آن شهر شدند . چندر پر^۴ از بنارس نامه ای به مادر و پدر خود نوشته تقاضا نمود که اجازه دهند او با سندرسین ازدواج کند . بطور ذیل که در بیان زیبائی چندر پر^۴ و اتحاد وی با سندرسین به کار رفته جهت نشان دادن سبک و قدرت بیان مخلص نقل می گردد :

«آرایش هنگامی که بدسیندور^۵ زینتش کنند جدول شنجرفی است بر صفحه سیاهی کشیده یا درخشنده برقی است از ابر متجلی گردیده . . . چون

۱- Ghātī ۲- Kunwar Sunde Sen ۳- Karnātak ۴- Rānī Chandra Prabhā ۵- Sendur

لباس گلبنندی در بر می کند مصرع منقوطی است از دیوان محشر یا شاخ
مرجانی ترصیع یافته به گهر بینی آئینه پیشانی است و از ابرو
درخت کیله^۱ باغ کاهرائی ... رخسارش هندویی است دود آتش پرستی در
دماغ ، یا دزدی است به کمین چیدن گل در باغ پستان دوگویی سیمی
است موزون ، دوبلورین پیاله ای است لیکن واژگون دوفارنجی است
نارسیده ، دوقبه ای است در قلمرو حسن باشند گردیده .

تحفة القلوب ۲

رای گویند^۳ منشی نیز داستان پدماوت را در نثر فارسی به رشته تحریر
در آورده و آنرا « تحفة القلوب » نامیده است . عبارت ذیل از این کتاب نقل
می گردد :

« راجه را دختری است پدماوت نام که مهر و ماه را بر حسن و جمال
او رشک هاست هنوز نونهالی است در چمن عفت که دست تمنای هیچ
آفریده به میوه اش نرسیده ، تازه گلی است در بوستان عصمت که هیچ بلبل
گل رخسارش ندیده ... چشمه حیوانی است که هیچ تشنه لب زلالش نجشیده
و خوان نعمتی است که هیچ گرسنه دست به او نیاوده . »

گذشته ارزش داستان پدماوت که ذکر کردید نسخ دیگر این داستان
نیز در فارسی موجود است ، ولی متأسفانه دیدن آنها برایم میسر نگردید .
این کتب از این قرار است :

۱- Kelā -

۲- نسخه خطی شماره ۳۸ کتابخانه «هاردنگ» (Hardinge) دهلی .

۳- Rāi Govind -

۷- « پدماوت »، مثنوی به قلم حسن غازانه^۱.

۸- « حسن و عشق »، مثنوی که توسط حسام الدین در سال ۱۰۷۱ هجری (= ۱۶۶۰ میلادی) به نظم درآمد^۲.

۹- « فرح بخش »، که توسط لجمی رام^۳ ابراهیم آبادی، شمع و پروانه رازی به صورت نثر درآورده شده است.

۱۰- خلاصه نثر پدماوت^۴، توسط نواب ضیاء الدین احمدخان.

۱۱- قصص پدماوت^۵، توسط حسین غزنوی در دوره سلطنت فرخ سیر (۱۱۳۱-۱۱۲۴ هجری (= ۱۷۱۹-۱۷۱۳ میلادی)) نوشته شده است.

۱۲- خلاصه پدماوت^۶ جائسی که در سال ۱۱۱۰ هجری (= ۱۶۹۸ میلادی) توسط سید محمد عشرتی، یکی از شعرای دکن و مختصر گردید.

داستان پدماوت علاوه بر زبانهای هندی و فارسی به وسیله ابراهیم در زبان پشتو نیز ترجمه گردیده است^۷.

نشانه‌های اختصاری نسخه‌های رت پدم

خ = نسخه خطی مصور کتابخانه خدا بخش بانکی پور (شماره ۲۹۷) که

۱- پورب مین دکنی مخطوطات (نصیر الدین هاشمی) ص ۱۱۹

۲- نسخه خطی شماره ۸۹۱۸ add موزه بریتانیا

۳- Lachhmīrām

۴- نسخه خطی شماره ۱۹۴۰ OR موزه بریتانیا.

۵- ملک محمد جائسی (کلب مصطفی)، انجمن ترقی اردو، ص ۱۰۴

۶- اردوی قدیم (شمس الله قادری)، چاپخانه نولکشور ص ۹۸

۷- رجوع شود به فهرست کتابخانه بانکی پور جلد سوم، صفحه ۵۶

در سال ۱۰۸۰ هجری به دست میوه داس ولد لوکن کایست مانهر ساکن اکبر آباد استنساخ شده است .

۱ع = نسخه خطی دانشگاه اسلامی علیگر (مجموعه لٹن Lytton شماره ۵۴/۲) که به دست محمد مراد استنساخ شده است.

۲ع = نسخه خطی ناقص دانشگاه اسلامی علیگر (مجموعه سر سلیمان شماره ۱۲۳/۸۴۸) که به وسیله تلوک سنگ در سال ۱۲۱۳ هجری (= ۱۸۵۶ میلادی) سمیت بکرمی استنساخ شده و با بیت ذیل آغاز می گردد :

آن عینک چشم دورینان گل گونه روی مه جبینان

ل = نسخه خطی کتابخانه اندیا آفیس، لندن (شماره ۱۵۸۲) که در ماه شوال سال ۱۱۹۴ هجری در شهر عظیم آباد استنساخ شده است .

ج = نسخه چاپی که در مطبع نولکشور در سال ۱۸۷۱ میلادی مطابق ۱۲۸۸ هجری به چاپ رسیده و اشتباهاً به داندی نسبت داده شده است .

دکتر امیر حسن عابدی

داستان پدماوت

آغاز داستان

ای نام تو نقش لوح^۱ جانها
 وصف تو به هیچ سر ننگنجد
 توحید تو هر که کرد تضمین
 در تو به سخن رسید نتوان
 در فکر تو عقل داغ داغ است
 از وصف^۲ تو کاتشین رقم یافت
 در حرف تو خامه^۳ سیه کار
 زین خامه چه وصف تو تراود
 کشتی به کناره^۴ کی برد راه
 این ره نسپرد کلک ذوفن
 جادو سخنان سحر پرداز
 چون گشت کنم به گلشن چون
 شانه زدم از مژه به صد ناز

۱- ۲- ۱ع : حرف ۳- ۱ع : بکنار

۶- ۳ : به ۷- ۲ : خ :

کی در دهد از شکر نشانه
 خانی به فکندن کمند است

۱- ۱ع ، ۱ع : لوح نقش

۴- ۳ : بحر ۵- ۳ : نرگس

این خشک نی و تهی میانه
 ایوان جلال او بلند است

هر کس که به کنه او سری داشت
 هر کس که بزد چنین ترانه
 انگشت کجا^۲ نهد خردمند
 هر چند که خامه باز سرکرد
 این راه که پای محرمش نیست
 هر منزل او به کوچهای تنگ
 بر صنعت او که دست دارد
 هیئات که خامه^۵ نقش بند است
 این خشک نی تهی میانه
 ایوان جلال او بلند است
 پوشیده^۷ جمالش از همه روی
 این دیده که نور او سیاه است^۸
 آباد کن خراب حالان
 بر بست چنان^۹ به هیچ هیچش
 مرغ حکمش چو بال وا کرد
 بنگر بچه های او به صد ناز
 دانای رموز نکته سنجان
 بنشاند خرد به کامرانی

در میخچه موم اخگری داشت *

در آتش کاشت^۱ پنبه دانه
 ناخن نشود به کنه او بند
 نارست^۳ ز نقطه اش گذر کرد
 وین حرف که خامه^۴ همدمش نیست
 در هر قدمش هزار فرسنگ
 از بحر که موج بر شمارد
 و آن حرف برون ز چون و چند است
 کی در دهد از شکر نشانه^۶
 نه جای فکندن کمند است
 خلق از همه سوی در تکاپوی
 کی در خور پرتو اله است^۸
 پرواز ده شکسته بالان
 آراست^{۱۰} به چار آخشبچش
 نه بیضه آسمان پیرورد
 در بیضه چسان^{۱۱} کنند پرواز
 صراف زر نهفته گنجان
 بگماشت نظر به دیده^{۱۲} بانی

- ۱- ج : ریخت ۲- ب: گهی ۳- کذا در نسخه: خ ۴- ج: این حرف
 که حرف ۵- ع: ۱۶ : خواجه ۶- ع: ۱ : فانه ۷- ج: پوشید
 ۸- ل: سیاه نیست... الهیست ۹- خ: جهان ۱۰- ل: آراسته
 ۱۱- ل: خ، ج: چگون ۱۲- ع: ۱، خ: بدید

* این بیت در نسخه خ نیامده است.

بر قصر دماغ تابدان بست صد تخم به يك ثمر^۱ نهفته
 گر او ندهد به چشم افسون گر او ندهد چراغ باهوش
 مقراض ز هر دو پای آراست او حکمت بی زوال دارد
 گر روح دهد به شاخ اشجار داندۀ آنچه در صور نه
 او عیش دهد به جان غمناك سیراب ز فیض اوست هر^۲ در
 يك در به هزار رشته سفته يك دانه و صد هزار خرمن
 يك ذات و^۹ صد آینه مقابل يك نور و^{۱۰} هزار چشم بینا
 هست او همه جا و هیچ جا^{۱۱} نه طراح هزار طرح مشکل
 صد گونه سخن به يك زبان^{۱۲} داد آنرا که به خود ره سخن داد
 بر تخته جسم ، نقش جان بست صد خوشه به دانه در نهفته
 گامی نزند نگاه بیرون هم مغز سر است پنبه (در) گوش
 تا قطع کند ره کج و راست اندازۀ هر مجال^۲ دارد
 هر برگ زبان شود به گفتار بینندۀ هر چه^۳ در نظر نه
 او بخیه زند به دامن چاك لب تشنۀ نور او^۵ مه^۴ و خور
 يك گل ز^۷ هزار جا شکفته يك شمع (و) هزار خانه روشن^۸
 آتش زده نور او به هر^{۱۰} دل يك باده به صد هزار مینا
 پیدا نه^{۱۲} و از خرد نهان نه^{۱۳} نقاش نگارخانه دل
 صد قفل به يك کلید بگشاد خلوت کده ای در انجمن داد

- ۱- خ : نظر ۲- ل ، چ : مجال ۳- ل ، چ : (از) آنچه
 ۴- چ : پر ۵- خ ، ع ، ۱۶ ، ۲۷ : تشنه ز نور ۶- خ : مه خور ، ع ، ۱۷ : اوست مه و خور
 ۷- چ : به ۸- چ : این بیت را ندارد . ۹- ع ، ۱ ، خ ، چ : ذات خدا
 ۱۰- ل ، چ ، خ : ندارد ۱۱- ع ، ۱ ، ل ، چ : هر جا و بهیچ جانشان
 ۱۲- ل : و نه ، چ : پیداست و ۱۳- کذا ۱۴- چ : يك سخن

برهرکه ز خویش دورتر راند
گردي ز غبار غفلت^۱ افشاند
برصنعت خود به خود بنازد
با خویش نهفته عشق باز^۲
گه کوزه ز^۳ گل کند به صد ناز^۴
گه کوزه به کوزه بشکند باز
از عطر به شمع^۵ فتوح داده
وز نغمه غذا^۶ به روح داده^۷
از هر شکر و نمک که در داد
در ذایقه امتیاز بنهاد
از نور نظر بصیر کرده
در شش جهتش اسیر کرده
بر سامعه کرده^۸ غرقها باز
تا فرقی کند میان آواز
با لامسه داد قوت لمس
خوش داشته روح را بدین^۹ خمس
هم گوش کران در همین^{۱۰} راز
این نقش به پرده چون توان گفت
کز کوزه گل چه آید آواز
هشدار که مست خفت نتوان
کاین نغمه دماغ دل بیاشفت
اندیشه اگر کنی ز ذاتش
خانه زخس و شرار باران*
مهمان^{۱۱} مزن به عقل^{۱۲} ذوفن
در پنبه گریختی ز آتش*
کاشتر^{۱۳} نرود^{۱۴} به چشم سوزن

بزمی چه خروشی اندر این راه
آن به که خموشی اندر این راه
این مایه^{۱۵} به قدر دسترس نیست
وین پایه^{۱۶} نصیب هیچ کس نیست

۱- ج : عصمت ۲- خ : سازد ۳- ل : به ۴- ج : ساز
۵- ج : بسم ۶- ع : غزل ۷- ج : غذای روح زاده ۸- ع : ۱
کرد ، ج : سامع کرده ۹- ل : اندرین خمس ، ج : روح بدین خمس
۱۰- ع : ۱ ، ل : ج : و اندرین ، خ : هم گوش کران در همین راز ۱۱- ل :
مهمان ، ع : ۱ : مسمار ۱۲- ل : به چشم ۱۳- خ ، ع : ۲ : نشتر
۱۴- ج : برود ۱۵- خ ، ع : ۲ : پایه ۱۶- ج : این باده ، خ : وین مایه
* خ : این دوییت را ندارد

يك قطره برون نداد اين چاه^۱ صد قافله تشنه مرد در راه
وصفش ز زبان تو چه آید اين عقده مگر خود او^۲ گشايد

مناجات در حضرت قاضی الحاجات

که بی وسیله استغفار قادر به عفو هر گنهگار است ، عز اسمہ وجل ذکره^۳

ای بدرقه قوافل دل	آسان کن صد هزار مشکل
ای چهره گشای خوبرویان	وی لخلخه بخش ^۴ مشکبویان
در وصف تو طبع باد پیمای	در فکر تو عقل شعله پالای
درهر صدف از تو گوهر ناب	در هر گهر از تو موج آب ^۵
از موج تو ، بحر قطر آبی	وز بحر تو ، آسمان حبابی
از هر ملکی سوی توراهی	در هر گذری ز تو سپاهی
دست من و کار تو چه نسبت	پای من و خار ^۶ تو چه نسبت
شکل تو کجا و لوح نقاش	خورشید کجا و چشم خفاش
نقشت به خیال چون توان بست	بی شبه و نمون چگون ^۷ توان بست ^۸
بیرون ز شناس تیز رایان ^۹	برتر ز قیاس ^{۱۰} دل صفایان ^{۱۱}
از نقد تو دست عقل خالی	در راه تو رخس وهم ^{۱۲} تالی ^{۱۳}
چون مرغ کبابم اندر این خوان	افشان نمکی از آن نمکدان
من بودم ازین زمانه دل تنگ	فیض تو گشاد ^{۱۴} چشمه از ^{۱۵} سنگ

- ۱- ع ۱ : ندارد ، چ : زین ۲- ع ۱ : عقده خود او مگر ۳-
خ: این عنوان را ندارد ، ل : درمناجات قاضی الحاجات، ع ۱ : مناجات به حضرت
پروردگار حق سبحانه تعالی گوید ۴- ل : سای ۵- دل : مشوش است
ع ۱ : این بیت را ندارد ۶- چ : راه ۷- ع ۱ : بی شبه و بی چگون ۸- ل :
توانست ۹- ع ۱ : ستایش سرایان ۱۰- خ : خیال ۱۱- چ : خفایان
۱۲- خ : وهم رخس ۱۳- چ : بالی ۱۴- چ : گشاده ۱۵- ع ۱ : در

چون آب به گلشنم^۱ رساندی وین تازه نهال در نشاندی
از دست درازی خزانیش در فصل بهار ده امانش
چون آب دهی به گوهر پاک آلوده دگر مکن به هر خاک
باشد چو قبول تو خریدار گردد زر ناب^۲، خاک بازار
من گرچه متاع خوش ندارم لیکن به تو جمله^۳ می سپارم
ارزانی دار یا گرانی بفروش به بهر بها که دانی

صد خون جگر به کار بردم تا بردم^۴ تیغ پی فشردم^۵
بردوش صبا قدم نهادم کاین غنچه^۶ بسته را^۷ گشادم
من از مژه صحن سینه^۸ رفتم تا در^۹ چنین^{۱۰} به رشته سفتم
بر ریش جگر نمک فشاندم تا جوشش خون فرو^{۱۱} نشاندم
دارم ز کرامت تو امید کاین باغ بود شکفته جساوید
بزمی ز پی چه دل^{۱۲} خراشی وز گند زبان سخن تراشی
لیکن^{۱۳} به عنایت الهی از^{۱۴} کرده خویش عذر خواهی
از من عملی^{۱۵} نکو نیاید وه شرم ز زشت خو نیاید*
چون عذرکنم ز زشت کردار کاژاد شوم^{۱۶} من گنه کار
تا دست به جیب عفو بردم از حرص گنه گرسنه مردم
پیرم هوس شباب دارم از روسیهی خضاب^{۱۷} دارم

- ۱- ج: به گلشن ۲- ج: باب ۳- ج: حیلہ ۴- ع: ۱۶ : مردم
۵- ج: سپردم ۶- ل: وا ۷- ل: سینه صحن ۸- ج: جهان
۹- ج: بر ۱۰- ج: بزمی چه زنی دم ۱۱- ع: ۱ : مسکین
۱۲- ع: ۱ : وز ۱۳- ج: عمل ۱۴- ج: شوم ۱۵- ج: خطاب
* کذا : وه شرم ...

عذری که به در گهت پذیرند^۱ نبود مگر از تو یاد گیرند^۲

ای عذر پذیر جرم بخشای	جز لطف تو کیست ^۳ عالم آرای
جویای بضاعتم نبودی	محتاج به طاعتم ^۴ نبودی
گر طاعت تو نیاید از من	از روی عتاب پرده مفکن ^۵
آینه اگر چه زنگ دارد	صیقل گر از او نه ننگ دارد
سعیم ^۶ ز کجا و طاعت تو	شکرم ز کجا و نعمت تو
رسوا مکن ^۷ از ره عتابم	بی آیم و تو مریز آیم ^۸
دل می طلبدم ^۹ چو ^{۱۰} جان رنجور	از راه سلامتم مران دور
بگشای دلم ز بند خواری	بنمای ره سپید کاری
شاخ کرم تو بار دارد	از سایه نشین چه عار ^{۱۱} دارد
فیض تو به جسم، جان دمیده	عفو تو گناه آفریده
گر خلق ره گنه نگیرد ^{۱۲}	عفو تو ظهور کی پذیرد ^{۱۳}
در من همه ^{۱۴} آفریده تست	وین نقش نگون کشیده تست
آگاه نیم ز جرم و طاعت	هم تو بکنی ^{۱۵} مگر شفاعت ^{۱۶}
ای وای چگونه بر آورم پای	گر دست نگیریم ^{۱۷} درین لای ^{۱۸}

۱- ل: پذیرد ۲- ل: گیرد ۳- ل: لفظ تو کیست ۴-

ج: بضاعتم ۵- ل: افکن ۶- ج: گفتم ۷- ل: مفکن

۸- خ: من بی آیم تو مریز آیم، نسخ دیگر مشوش است. ۹- ع ۱۰، ل: می طلبد

۱۰- ج: ز ۱۱- ج: کار ۱۲- جز ج: گر خلق زکینه در نگیرد

۱۳- ل: عفو... پذیرد... گر... نگیرد ۱۴- ج: در مشیمه ۱۵- ج:

نکنی ۱۶- ل: شکایت ۱۷- نگیردم ۱۸- ع: این بیت را

ندارد

چون دست‌کشم ز دامنست چون کز بیم امید شد دلم خون
 ای در حرم تو طاعت آزار وی در گه^۱ توز سجده بیزار
 سرتاسر دفترم^۲ سیاه است دیباچه^۳ نامه‌ام گناه است
 دارم عملی تباه، بگذر^۴ بگذر^۴ ز سر گناه بگذر^۴

در نعت سید المرسلین رب العالمین^۴

آن^۵ عینک چشم دور بینان گل‌گونه روی مه جبینان
 نور رخس^۶ از هزار فرسخ در خلق خدا کبیر برزخ
 شمعی به فروغ جاودانی روشنگر طاق آسمانی
 بی سایه و سایان عالم امی و دقیقه دان عالم
 بر تیره دلان فروغ گستر پروانه^۷ نور او مه و خور
 سرسبز نهال باغ بینش عنوان کتاب آفرینش
 در کار امم به جان مقید سر حلقه انبیا محمد
 دینش به جهان عروس زیور^۸ شرعش به خرد همای شهپر
 سجده نکند کسی چگونه محراب ز ابرویش نمونه
 مصباح^۹ خرد به روشنایی مفتاح کرم به در گشایی
 بی^{۱۰} سایه بلند آسمانی آسوده به سایه‌اش^{۱۱} جهانی^{۱۲}
 بشکافته ماه را به انگشت مقصود جهانیانش^{۱۳} در مش

۱ - ج : ای در گنه ۲ - ل : دفتر ۳ - ج : بگذار ۴ -

ع ۱ : فی النعت سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ، ج : نعت
 خاتم الانبیا که سایه او از عدم به وجود پیامد تا سایبان عالمیان در آفتاب قیامت گردد،
 خ ، ع ۲ : این عنوان را ندارد . ۵ - خ ، ع ۱ ، ج : ای ۶ - ج : رخ

۷ - خ : پروانه ز ۸ - ع ۱ ، ع ۲ : عروس و ۹ - ل : مفتاح ۱۰ -

ج : من ۱۱ - ل : آسوده سایه‌اش ۱۲ - ع ۱ : آسوده آسمان

۱۳ - جز ج : دیگر نسخه مشوش است

در دست یقین چراغ داده برچهره ریب داغ داده
 منعم^۱ به عنایت الهی از فقر گرفته^۲ پادشاهی
 اورنگ نشین ملک عقبی فرمان ده شرق و غرب دنیا
 مصداق خرد به رهنمایی سالار جهان به پیشوایی^۳
 معمار به استوار آیین برشرع نهاده پایه دین
 يك نفحه^۴ نسیم از بهارش يك قطره گهر ز جویبارش
 شمع ره شب روان جبینش حرز دل بیمناك دینش
 شهوار دری^۵ ز بحر لاهوت بنهاده قضا به درج^۶ ناسوت
 در صبح ازل فروغ جاوید^۷ درشام ابد چراغ امید
 آن دم که نهاده پابراین فرش در دامن فرش دست زد عرش
 زان پیش که زاد آن ستاره کردند ز چرخ گاهواره
 بی کسب، بضاعتش^۹ ز حد بیش ناخوانده و علمش^{۱۰} از همه پیش
 بوبکر و عمر دو^{۱۱} همدم او عثمان و علی دو^{۱۲} محرم او
 هرچار چهار گوهر ناب وز^{۱۳} بحر قبول گشته^{۱۴} سیراب
 در رشته شرع چاره^{۱۵} نادر در قالب دین چهار عناصر
 ای مهر تو برگناه و طاعت^{۱۶} انداخته سایه شفاعت
 درشان تو گفته ایزد پاك لولاك لما خلقت الافلاك^{۱۷}

۱- چ: بینم ۲- ل: گرفت ۳- ل: بینوایی ۴- چ: ،

خ: نغمه ۵- ل: شهوارودر ۶- ل: بنیاد قضا درج ۷- ل، چ: ،

خورشید ۸- ع ۱، ع ۲، خ: نهاده ۹- ل: صناعتش ۱۰- چ، ل: ،

ناخوانده علمش ۱۱- ل: عمرو ۱۲- ل: علی و ۱۳- ل: در

۱۴- ع ۱: گشت ۱۵- خ، ع ۱، ع ۲، ل: چهار ۱۶- ل: در گناه

طاعت ۱۷- چ: خلقت افلاك

نامت رقم نگین آدم ذات تو نتیجه^۱ دو عالم
 خاك در تو عبیر بوی است آب چه تو^۲ گناه شوی است
 زان خاك به دیده توتیا ده آینه تیره را صفا ده
 زان^۳ آب کرم فشان به رویم تا داغ سیاه را^۴ بشویم
 از آتش امان بده قتم را یا^۵ معدۀ کبک^۶ ده سگم را^۷
 از دوزخ، ره به کوثرم ده یا^۸ بسال و پر^۹ سمندرم ده
 هم معجزه تو می تواند کز آتش دوزخم رهند
 امید که کار من گشایی ورنه چه^{۱۰} من و کجا رهایی

در بیان معراج حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم^{۱۱}

پرنور شبی چو چشم بینا افروخته شمع طاق مینا
 شب مشک فشان و ماه^{۱۲} پرنور اندوده هوا به مشک و کافور^{۱۳}
 شب سرمه دیده ستاره مه چشم سپهر در نظاره^{۱۴}
 ناگه به چنین شب معظم آمد به خوشی سروش اعظم
 پیشانی بند کرده بر خاك در داد پیام عالم^{۱۵} پاك
 کاورده امت^{۱۶} براقی از نور کاوسبزه^{۱۷} چرد ز بیت معمور
 ای^{۱۸} سرور کائنات بشتاب در عالم بی جهات بشتاب

- ۱- ج، ع ۲: در دست پنجه ۲- ل: توجه ۳- ل: وان، ج:
 آن ۴- خ، ج: زان ۵- ل: تا؛ خ، ع ۱: با ۶- ج: کنگه ۷-
 خ: سگم را، کذا ۸- ع ۲، خ: با ۹- خ: پری، ج: پر ۱۰- خ،
 ع ۱، ع ۲، ج: که ۱۱- خ، ج: این عنوان را ندارد: در بیان ... سلم: ل،
 ج: معراج شاهوار (شهبوار + میدان) کونین و (راست در) آمدن او بر در (چون تیره)
 قاب قوسین (صلی الله علیه وسلم) ۱۲- ل، ع ۲: فشان ماه ۱۳- ل: به
 مشک کافور ۱۴- ل: مه چشم و ... شب سرمه دو ... ۱۵- ج: ایزد
 ۱۶- خ: کاوردمش ۱۷- ع ۲: کوسره جود هست، ج: زهشت ۱۸- ع ۲: کان

هم طالب نور توست اختر^۱ هم تشنه^۲ آب توست کوثر
 در شاه‌رهی که پا نهی پیش جاروب کنم ز شهپر خویش
 پیغمبر^۳ از این^۴ نوید شادی افراشت^۵ علم به پاك زادی^۶
 چون برق برون زحجره برجست بر پشت براق گرم بنشست^۷
 چون راند براق^۸ بادپا را طی کرد به يك قدم هوا را
 بر چرخ قمر چو بر شد^۹ اول زان نور فروخت ماه مشعل
 زانجا به سپهر تیر^{۱۰} بشتافت نوك قلم دبیر بشكافت^{۱۱}
 لختی چو بشد از آن^{۱۲} فراتر ناهید به كف گرفت چنبر
 زانجا قدمی چو پیشتر^{۱۳} راند خورشید زر^{۱۴} نثار افشاند
 وانگه چو گذاشت^{۱۵} منزل پست^{۱۶} بهرام فگند تیغ از دست
 زانجا به سپهر مشتری راند برجیس بلند خطبه‌اش خواند
 چون دبدبه^{۱۷} بر سر زحل کرد نیکی^{۱۸} به نحوستش بدل کرد
 وانگه چو قدم به عرش بنهاد در پایه^{۱۹} عرش لرزه افتاد
 جبریل به سدره مانده در پس^{۲۰} رهرو شده^{۲۱} پیش و^{۲۲} راهبر پس^{۲۳}
 جبریل کشید پای از راه می‌گفت برو شفاعتم خواه

- ۱- ج : آخر ۲- ج : تشنه ز ۳- خ ، ج : پیغامبر ۴-
 ۱۵- ل : فروخت ۶- ع ۲ : این بیت را ندارد ۷-
 ل : این بیت را ندارد ۸- ج : برق براند ۹- ع ۲ : قمر رسید، ل : سرزد
 ۱۰- ع ۲ : نیز ۱۱- خ ، ج ، ع ۱۶ ، ۲ : بشتافت ۱۲- ج : ازان
 بشد ۱۳- جز نسخه ل : بیشتر ۱۴- ل : ایثار زمهر پایش افشاند + خورشید
 در ۱۵- ج ، ل : گذشت ۱۶- ل : لب ، خ ، ج ، ع ۲ : بست ۱۷-
 ج : دیده ۱۸- ل : تنگی ۱۹- ج : پایش ۲۰- ع ۲ : واپست
 ۲۱- خ ، ع ۱۶ ، ۲۰ ، ل : شد ۲۲- ل ، ع ۱۶ : پیش راهبر ۲۳- ع ۲ : پیش
 راه بر بست

امشب شب دولت است بشتاب زان پس به مبارکی پیمبر
از عالم شش جهت بدر رفت طی کرد بلند و پست^۴ کونین
دید آنچه به دیده دید^۵ نتوان پرسیدنی آنچه بود پرسید
خود از می غیب گشت مدهوش زان مانده ای^۸ که یافت از غیب
از امت خود بزرگک تا خرد چون من سگ در نشین اویم
امید که خواجه کریمم بزمی چه^{۱۲} به طبع کوته اندیش
هان نعت نبی^{۱۵} به صد بگویی^{۱۶} قانون سخنوری بکن ساز
هنگامه فرصت است دریاب زان پس به مبارکی پیمبر
با آب و گلی^۲ که داشت بررفت^۳ ره برد به قرب قاب قوسین
نقشش به قلم کشید^۶ نتوان پاسخ^۷ ز خدای پاک بشنید
لیکن نشد امتش فراموش برگشت به سوی خانه پر جیب^۹
محروم نداشت ز آن ره آورد نعمت خور خوان دین اویم
برهاند^{۱۰} از^{۱۱} آتش جحیم کردی^{۱۳} سخن^{۱۴} دراز در پیش
باشد کم^{۱۷} اگر چه بیش گویی قانون سخنوری بکن ساز
برکش ز مدیح شاه آواز

درمدح ابوالمظفر جهانگیر پادشاه غازی^{۱۸}

ای بخت بیا و رهبری کن تعلیم من از سخنوری کن

۱- چ : بر ۲- خ ، ل : گل ۳- ع ۲ : دست ۴- ل ، خ :
بلندپست (پشت) ۵- خ : بدید دیده ؛ ل : به دیده دیده ۶- ل ، خ :
کشیده ۷- چ : پاکی ۸- ل : فائده ۹- چ : برگشت به سوی
خانه خویش ۱۰- ل : براند ۱۱- خ ، ع ، ۲ ، ل : ز ۱۲- چ : که
۱۳- ل : گوئی ۱۴- خ ، ع ، ۲ : به سخن ۱۵- چ : بین ۱۶-
ع : نگویی ۱۷- ل : کم باشد ۱۸- خ : درمدح پادشاه جهانگیر

گوید ؛ ع ۲ : تقریب توصیف جهاننداری آرای معدلت گرای شاه جهانگیرشاه ؛

۱۹- درمدح پادشاه جهان سایه سبحان سلطان نورالدین خلدالله ملکه ؛ چ : فروش

دامان دلم به^۱ مهربانی
تا من به طبیعت سخن^۲ سنج
شاهی که فراز تخت والا
سرلشکر خیل^۴ تاجداران
ختم الخلفا ابوالمظفر
در کار جهان خجسته تدبیر
ذاتش به فروغ جاودانه
برجیس چراغدار بختش
هم سکه ازو به عزت و ناز
هم خطبه او رواج اسلام
بر عرش عظیم بارگاهش
عهدش به^۸ نشاط جاودانه
بیدار ولی به می پرستی
خندان لب جام او چو خورشید
در پیش سریر او گه^{۱۱} بار
ذاتش ز ازل مخمر از عقل
برهفت زمین کف چو میغش

پرکن ز جواهر معانی
برشاه کنم نثار صد گنج
ظلی^۳ است ز ذات حق تعالی
محراب سجود شهریاران
میراث ستان شاه اکبر^۵
یعنی شه نور دین^۶ جهانگیر
در هفت صدف در یگانه
همسایه آفتاب تختش^۷
هم خطبه ز نام او سرافراز
هم سکه برات روزی عام
اجرام فلک غبار راهش
هنگام جوانی زمانه
هشیار کن^۹ جهان به مستی
ساقی دارا^{۱۰} غلام جمشید
صد همچو سکندر آینه دار
رایش بگرفته ملک بی نقل^{۱۲}
لرزنده^{۱۳} فلک ز برق تیغش

→ چراغ مدحت شاهنشاهی سایه رحمت آسمان قدر آفتاب نظر ابوالمظفر نودالدین محمد جهانگیر مدظله

- ۱- چ : ز ۲- ل : گهر ۳- ل : ظل ۴- ل : برخیل
۵- چ : این بیت را ندارد ۶- ل : یعنی شه انور جهانگیر ۷- ع ۱۴ ،
ع ۲ ، ل : بخشش ۸- ل : ز ۹- خ : کنی ۱۰- خ ، ع ۲ ، ورا ؛
ل ، چ : او را ۱۱- خ ، ع ۱۴ ، ۲ : گهر ۱۲- ل : فلک بی عقل ۱۳- ع ۱۴ ؛
لرزنده ؛ ع ۲ : ارزنده

تیغش که زبان او دراز است
ز آیین عدالت آن جهانگیر
صد شیر درنده بند کرده
عدلش بگرفته آن بزرگی
با صولت شیر^۴ پیل زوری
گر دست عدالتش بسازد^۵
هر سو که روان کند^۶ به ناکام
در قالب روزگار جانی
پر مهر دلش ز پاك^{۱۰} زادی
دست کرمش به نيك^{۱۱} روزی
خوان نعمش فراخ بر^{۱۴} دهر
گنجی که کشد ز^{۱۵} بحر و کانش
صیت کرمش ز راه تکریم
ابر کف او کند چو نمناك
آفاق پر از صدای کوسش
خلقش چو نسیم عطر پرور
هر سو که کشید رایت خویش

سرکش کش و نازوان نواز است
افکنده به پای فتنه زنجیر
هم خوابه^۱ گوسفند کرده^۱
کز خصلت^۲ گرگ برده^۳ گرگی
نازده ولک هیچ موری^۵
در بوته^۶ موم زر گدازد^۷
در نامه بری کبوترش رام^۹
از عالم بی نشان نشانی
غمخوار جهانیان به شادی
بر خلق خدا ضمان^{۱۲} روزی^{۱۳}
از بیشه به بیشه شهر تا شهر
نشمده^{۱۶} دهد به چاکران^{۱۷}
پیچیده به گوش هفت اقلیم
زر همچو گیاه روید^{۱۸} از خاک
شاهان جهان بساط بوسش
مغز دو جهان از او معطر
صد فتح و ظفر دوید^{۱۹} از پیش

- ۱- نسخه ج : این بیت و چهار بیت پیشین را ندارد ۲- چ : گرغفلت
۳- ل : بود ۴- ع ۱ : شیرو ۵- ل : این بیت را ندارد ۶- ع ۱ :
نسازد ۷- ع ۱ : درگذارد ۸- ع ۱ : کشد ۹- ع ۲ : نام
۱۰- ل : به پاك ؛ چ : زنيك ۱۱- ل : تنگ ۱۲- ع ۱ : کمان
۱۳- ل : بر خلق روزی- دست ... روزی ۱۴- ع ۱ : در ۱۵- چ :
بوده ۱۶- ل : نشمرد ۱۷- ع ۱ : خاکپاش ؛ چ : بخواستگانش
۱۸- خ ، ع ۱ : ل : بروید ۱۹- ل : دویده

هرجا که قدم نهاد حزمش^۱ بگشاد هزار قلعه^۲ عزمش
 در دام وی اوفتاد از دیر ماهی ظفر ز آب شمشیر^۳
 نار غضبش چو گرم گردد فولاد چو موم نرم گردد
 آتش دهد ار^۴ به کینه خواهی در آب کند کباب ماهی
 لطفش چو کند حمایت آهنگ^۵ از^۶ شیشه خورد شکست هرسنگ
 برتر ز قیاس و فهم^۷ علمش هم سنگ به کوه ، کوه حلمش
 آباد از او جهان دولت بر درگهش آشیان^۸ دولت
 از خاک درس برد به شب^۹ زر در یوزه کنان به عادت^{۱۰} اختر
 آن شاه چو سایه خدای است میمون نه ز سایه همای است^{۱۱}
 آنها^{۱۲} که به اعتقاد و اخلاص هستند ز بهر خدمتش خاص
 از گرد وی ارمگس نرانند^{۱۳} فرق ازمگس و هما ندانند^{۱۴}
 کز سایه او به آشکارا صد طعنه مگس^{۱۵} زند همارا
 احسانش در این رواق نیلی با پشه دهد شکوه پیلی
 بی رسم کهن ز فتنه زادن در عهد وی آسمان سترون
 ایمن به زمانش گاه و بیگاه دم لابه کنان پشه ، روباه
 حکمش ز قضا نمونه ای چست^{۱۶} حکم دگران به پیش او سست

- ۱- خ: که خبر نهاد قدمش ، ع ۱: نهاد قدم حزمش ۲- ل: قلعه هزار
 ۳- چ: این بیت را ندارد ۴- ل: بدهد به کینه؛ چ: زند ار ۵- چ:
 لنگ ۶- چ: ار ۷- ع ۱، ع ۲، خ: قیاس فهمو ۸- چ: آستان
 ۹- ع ۱، ع ۲، چ: ل: به روز و شب در ۱۰- ع ۱، ع ۲، ل: چ: سادت
 ۱۱- خ: میمون نه ز سایه همایست ۱۲- ع ۱، ع ۲، چ: خ: کانهها ۱۳-
 چ: گردویش مگس براندی ۱۴- چ: نمادی ۱۵- ع ۱، ع ۲، چ: خ: زند
 مگس ۱۶- ع ۱، چ: چست

جرم فلک بلند پایه از پرچم اوست نیم سایه
 از سایه او که عالم افروخت روشنگری آفتاب آموخت
 ذاتش که چو مشعل است^۱ بر نور زو باد نگاه چشم بد دور
 زان مشعل^۲ آفتاب پایه^۳ بر دهر^۴ همیشه باد سایه

خطاب عتبه مری حضرت خدایگانی و طلب ادا کردن این معانی

ای سایه تو پناه عالم درگاه تو قبله گاه عالم
 برخاک در بلندت از بیم^۵ نه چرخ نهاده^۶ سر به تسلیم
 آسودگی جهان ز^۷ جهدت آبتن صد نشاط عهدت
 در بزم تو ماه و^۸ خور مکمل با دائرة فلک جلاجل
 صیت کرمت به گوش آفاق^۹ خوشتر ز رهاوی است^{۱۰} (و) عشاق^{۱۱}
 تیغ که به خصم بست^{۱۲} تابش بشکفته گل ظفر ز آتش
 نامت^{۱۳} که فسون غم گسار است^{۱۴} تعمود گلوی روزگار است^{۱۵}
 در پیش تو چرخ سرخمیده^{۱۶} فرمان بر تو هر آفریده
 آن کاو به تو^{۱۷} تیز کرد پنجه شد پهلوی او به او شکنجه^{۱۸}
 تو دیر بمان به کامرانی کز توس جهان به شادمانی
 می تاز همیشه بر زمین رخس می گیر جهان و ملک می بخش^{۱۹}

۱- چ : ذاتش که چو مشعلی است ۲- چ : شعله ۳- چ : مایه

۴- ع : بر سر ۵- ع : این عنوان را ندارد؛ خ : طلب ادای ۶- ع : ۱۰

ل : درت بلند از بیم (سیم) ۷- چ : نهاد ۸- چ : جهان جهدت

۹- خ : ماه خور ۱۰- خ : عشاق ۱۱- فقط ع ، ۱۰ ، خ : رهاویست ؛ ع : ۲

دزوبست و ۱۲- خ : آفاق ۱۳- ع ، ۱۲ ، چ ، خ : نیست ۱۴- ۱۵- ل : بست ۱۶- ع : کشیده ۱۷- ل ، ع : ۲

ل : ناعش ۱۸- ع : باداو ، ل : بهم ۱۹- چ : پهلوش از شکنجه رنجه

۲۰- ل : جهان من ملک بخش ؛ چ : ملکها بخش

شاهنشاهها سخن شناسا بیدار دلا نکو قیاسا
 هستم من خسته حال دلریش پیش تو خجل ز دانش خویش
 کین در و گهر^۱ اگر چه سفتم مدحی که ترا سزد نگفتم
 در^۲ مانده اگر زبان^۳ به^۴ تقریر پذیر زبنده عسدر تقصیر^۵
 این رخت^۶ اگر چه نیست پر کار^۷ از راه کرم تو شو خربدار
 بردرگه جم به دست^۸ بی زور^۹ جز پای ملخ چه آورد مور^{۱۰}
 سوگند به خاک آستان کاین بنده که هست مدح خوانت
 تا سحر سخن ز لب چکانده^{۱۱} جز مدح تو^{۱۲} مدح کس نخوانده^{۱۳}
 کس نیست ز ساکن ده و شهر^{۱۴} گمنام تر از من اندر این^{۱۵} دهر
 بر دهر فشانده^{۱۶} آستینم افلاطون وار خم^{۱۷} نشینم
 آن^{۱۸} سکه که من زدم به نامت خدمت ز من است بر دوامت
 امید که لطف پادشایی با سکه خود دهد روایی^{۱۹}
 وانگه که^{۲۰} به بانگ من نهاده^{۲۱} گوش از دل نکند مرا فراموش
 هم خدمتم از کرم پذیرد هم دست من فتاده^{۲۲} گیرد
 تا من که فتاده ام در این خاک سایم سر فخر خود به افلاک^{۲۳}

- ۱ - خ : کهن ؛ ل : این در گهر ؛ چ : کین در گهر ۲ - ع ۲ : ور
 ۳ - ل : زبان اگر ۴ - چ : در مانده زبان اگر چه ۵ - ل : پذیر
 ۶ - چ : راحت ۷ - چ : بردار ۸ - ل : دست ۹ - چ : در گهت
 این ضعیف بی زور ۱۰ - چ : زور ۱۱ - چ : با سحر سخن چه لب چکاند
 ۱۲ - خ : مدحت ؛ ع ۲ : جز تو مدح کس ۱۳ - چ : نخواند ۱۴ - ل :
 ساکنان درین شهر ۱۵ - چ : تری ز من درین ۱۶ - ل ، ع ۲ : فشانده
 ۱۷ - خ : و از جم ؛ ع ۱ : ادخم ؛ ع ۲ : افلاطون و از خم ؛ چ ، ل : ارخم
 ۱۸ - ع ۱ ، ل ، چ : این ۱۹ - چ : رواهی ۲۰ - چ : آنیکه
 ۲۱ - ل : کند ۲۲ - چ : اوفتاده ۲۳ - ل : سر خود به اوج افلاک

یا رب به عنایت عمیمت و^۱ احسان و کرامت قدیمت
تا دور زند فلک چو^۲ دولاب تا در چمن جهان بود آب^۳
بادا دل شاه خرم و شاد وز^۴ دهر گل مراد^۵ چیناد
تقریب جمع نمودن این افسانه هندی به زبان فارسی که

گلدسته چمنستان عشق است و رت و پدم نام نهادن^۶

روزی به خیال جاودانه در^۷ دست کلید صد^۸ خزانه
یعنی که قلم به دست من بود در طبع، جهان جهان سخن بود
دریای سخن که بود خس پوش می کرد درون سینه ام جوش
لب همچو پیاله بود لب ریز دل همچو زمین^۹ باغ گل خیز
بودم به چنین^{۱۰} طرب نشسته گلدسته ز باغ طبع بسته
ناگاه رسید قبله گاهم کاو هست در این^{۱۱} جهان پنهام
مشعل نه^{۱۲} راه دور بینی سرمایه^{۱۳} ده طرب گزینی
پرورد^{۱۴} مرا به مهربانی آموخته علم نکته دانسی^{۱۵}
در^{۱۶} بیت و غزل دقایق اندیش هم میل به شعر هندیش بیش
میزان خیال نکته سنجان معیار زر نهفته گنجان
دانای رموز هر سخنور^{۱۷} چون نام خودش خرد^{۱۸} منور

- ۱- ل، چ : ندارد ۲- ل : به؛ چ : زند چودور ۳- خ : تاچمن
در جهان بود دروآب ۴- چ : از ۵- خ : داد ۶- ع ۱۶ : در سبب
تالیف کتاب به حسب فرمایش جناب قبله گاهی ؛ ع ۲ : چمن عشقی رت و پدم ؛ ل ،
چ : تعریف ترجمه نمودن این افسانه جانکاه افسانه هندی به زبان فارسی ۷-
ل : وز ۸- چ : من ۹- ل : زمین ز ۱۰- ل : به چمن
۱۱- چ : بدین ۱۲- ع ۲ : به ؛ چ : شغل به دماغ ۱۳- چ : پیرایه
۱۴- چ : برداد ۱۵- ل : آموخته ... دانی - پرورده ۱۶- چ :
ندارد ۱۷- چ : سخن بند ۱۸- چ : بسی

گفتا که چه سحر آزمودی؟
 برخاستم و سلام کردم
 گفتم که کدام شعر خوانم
 زانجا کادب است در اطاعت
 گفت ای سخت چو مشک^۱ اذفر
 دانی که زمانه را وفا نیست
 این باده مخواه از نگون طاس
 تا چند به ایمنی کنی خواب
 گفتمی غزل و قصیده بسیار
 عشق رتن و پدم بیان کن
 در جوش بکن خم کهن را
 حیران من از این که چون بسازم
 بی دست چسان^۲ کنم در این کار
 ناچار به عجز ایستادم^۳
 در^۴ غم کده گوشه‌ای گزیدم^۵
 گفتم به دل گسسته^۶ پیوند
 بگشای دهن به بانگ قلقل^۷

- ۱- چ : ز ۲- چ : کان ۳- ل : چنیک ۴- خ ، ع : ۱۶ :
 پیچید : چ : بنوشته ۵- ع ۲ ، چ : پولاد پدم : ل : بودم ۶- ل ، چ :
 چگون ۷- ع ۱۶ ، ل ، چ : چه جان ۸- ع ۱۶ : چسان ۹- چ : بز
 اوستادم ۱۰- جز ع ۲ ، ل : می ۱۱- چ : سررا به در سخن ۱۲- ل :
 از ۱۳- ل : گزینم ۱۴- چ : شکسته ۱۵- چ : داشت : ل : ست
 ۱۶- ع ۱ : غلغل ۱۷- ع ۱ : به قلقل

دل باده ناب ریخت در جام^۱ گفتا به لب خسرد بیاشام^۲
 بگشاد چو کارخانه^۳ عشق پرداختم این فسانه^۴ عشق
 چون حرف رتن شمار کردم رت از رتن اختصار^۵ کردم
 زان رو که میان هندی^۶ اشعار معنی رت^۷ است عاشق زار
 صد شعله به خون دل سرشتم^۸ تا نامه^۹ رت پدم^{۱۰} نوشتم
 هر در که نشانده^{۱۱} در این تاج خونسابه گشاده^{۱۲} ز اوداج
 هر تخم که کشته^{۱۳} در این باغ گلها شکفانده^{۱۴} به صد داغ
 صد^{۱۵} دشنه^{۱۶} به سینه^{۱۷} در شکستم تا نقش چنین به لوح^{۱۸} بستم
 ای آنکه گذر کنی در این باغ هر برگ گلی نگر به صد داغ
 این حرف که شد بهر ننگ چون مشک خون جگر است بر ورق خشک^{۱۹}
 انگشت منه به حرف من زود کاتش بنهفته^{۲۰} در این دود
 نوک قلم^{۲۱} نشانده الماس بردار ز خاک و قدر بشناس
 بزمی چه به ترهات لافی بگذار دگر طلسم بافی
 آن به که در فسون گشایی و آهنگ^{۲۲} کنی به خوش نوایی

آغاز داستان در صفت ملك سنگل دیپ که به خوبی^{۱۷} طاق است

و افروخته شدن چراغ حسن پدم و روی پروانگی نمودن طوطی جادو زبان^{۱۸}
 دیوانه که دست بر قلم زد^{۱۹} ز این گونه^{۲۰} به خون^{۲۱} دل رقم زد

- ۱- خ : باده ریخت بر لبویم ۲- چ : دل بیاشام + سبب تالیف کتاب
 ۳- ل : کارخانه ۴- ل ، چ : اختیار ۵- خ ، ع ، ی : هند
 ۶- ل : رتن ۷- ل : پرستم ۸- ل : نام پدم رتن ، چ : بانامه
 ۹- چ : نشانده^{۱۱} ۱۰- ل : هر ۱۱- چ ، ل : دسته
 ۱۲- چ : بسته ۱۳- چ : به موج ۱۴- چ : این بیت را ندارد.
 ۱۵- ع ، ۲ : خ : قلم ۱۶- چ : آهنگ ۱۷- چ ، خ : و محبوبی
 ۱۸- ع : فی التعریف جزیره سنگل دیپ و پیداشدن پدم به خانه گندربسمین ؛ ع : ۲ :
 پدم و روی پروانگی نمودن طوطی جادو بیان بر بوی عالم ، ل : آغاز داستان عشق
 رتن و پدماوت ۱۹- چ : کرد ۲۰- ل : آنگونه ۲۱- چ : خود

کز حکمت کردگار بی چون^۱ والا طرفی ز ربع مسکون
 در بحر جزیره‌ای است سنگل با قلعه و کنگره مکمل^۲
 پهنای زمین^۳ ز ساختش تنگ در پله او سپهر پا سنگ
 هر برج حصار او سپهری هر خشت جهان فروز^۴ مهری
 هر کنگره‌اش^۵ ز سرفرازی با عرش کند زبان درازی
 صحرا همه پر ز لاله زارش شرمنده ارم ز مرغزارش
 مرغان چمن همه نوا ساز هریک به^۶ نشاط نغمه پرداز
 يك مرغ درآید ار به گفتار صد سحر^۷ فرو چكد ز منقار
 شهری است در او بتان^۸ دل آشوب ملكی است ازو^۹ بهشت سرکوب^{۱۰}
 يك راه و در او هزار منزل يك كوی و در او هزار بابل^{۱۱}
 يك قصر و هزار نقشبندی يك خانه و صد نشاط مندی
 هر کوچه وفور ماهرویان با خود به بهانه جنگ‌جویان
 هم نرخ^{۱۲} عبیر خاك راهش همشیره قند آب چاهش
 شیرین نشان^{۱۳} تلخ گفتار^{۱۴} چون تلخ دوا، مفید بیمار
 گستاخ به شهر دلفریبی دلال متاع ناشکیبی
 بد خوی بتان^{۱۵} حیل اندوز در خرمن عقل آتش افروز
 در جلوه بلای جان مردم بی ترس ز چشم زخم انجم^{۱۶}

- ۱- چ : همچون ۲- ل : مکمل ۳- چ : پهنای ۴-
 چ : او ۵- ع ۱۶، چ، خ : کنگره‌او ۶- چ : ز ۷- چ : بحر
 ۸- ع ۱۶، ل، چ : شهری و بتان ۹- ملكی و ازو : چ : ملكی است که از
 ۱۰- ع ۱۶ : ملكی و بهشت ازولکدکوب ۱۱- ل : مائل : چ : هزار هایل
 ۱۲- ل : سرخ ۱۳- چ : نشان و ۱۴- ع ۱۶، خ : کردار ۱۵- چ،
 خ : بتان و ۱۶- چ : مردم

آئینه ز کف نهاده^۱ یکسوی باهم نگرند روی در روی
 گه شهد چکان به دلربایی گه زهر فشان به جان گزایی
 آتش سخنان سحر سازان در بوته شوق جان گدازان

بوده است در آن دیار^۲ شاهی انجم سپهی سپهر جاهی^۳
 خالی چمنش ز سرو و شمشاد^۴ نشکفته گلش^۵ به باغ اولاد
 در خانه نبوده اش^۶ چراغی می داشت از آن به سینه داغی
 ناگه به عنایت الهی افروخت چراغ پادشاهی^۷
 بانوی حریم شهریاری شد حامل^۸ لطف کردگاری
 بوده به صدف هنوز آن در کز رشک بسوخت چشمه خور^۹
 تابنده رخس ز^{۱۰} بطن مادر مانند چراغ زیر چادر
 نه ماه گذشت^{۱۱} دختری زاد دختر نه که سعد^{۱۲} اختری زاد
 نظاره کنان به نور آن ماه هر يك به نشاط یافته راه
 نه خوان فلک پر از ستاره کردند نثار ماه پاره
 مشفق پدرش به شادمانی بنشست به مسند کیانی
 ارباب نجوم را طلب کرد پرسید و^{۱۳} جهان جهان طرب کرد
 کاین اختر آسمان تقدیر طالع شده باکدام تأثیر
 دیدند منجمان چو^{۱۴} تقویم کردند حساب او به تنجیم^{۱۵}

- ۱ - چ: نهاد ۲ - چ: یاد ۳ - ع: ۱، ج: ۲، چ: شاهی
 ۴ - چ: سرو و شمشاد ۵ - ل: نشکفت گلی ۶ - چ: خ، نبوده است
 ۷ - ل: روشنائی ۸ - ل: حامله ۹ - ع: ۲، حور ۱۰ - ل، چ: به
 ۱۱ - ل: گذشته ۱۲ - چ: زاد ۱۳ - چ: ل، پرسید جهان ۱۴ -
 ل، چ: به ۱۵ - ع: ۱، چو تنجیم

گفتند ستاره‌اش بلند است
با دولت و عز و جاه^۱ و اقبال
در رشته کشند^۲ در ناسفت
وازه گردش آسمان کج دور
از مشک سیاهی سرشتند^۳
دیدند سعادتش سرانجام
بگشاد پدر در خزانه
برده‌ر بساط عیش گسترده
آن تازه نهال روز افزون
می‌شد ز نسیم عطر پرور
با مهره سرخ وزرد می‌باخت
می‌باخت به عرصه طلسمات
بامرغ چمن شدی هم آواز
می‌بود به طبع مهر پرور
آنانکه به تربیت رساندند^۴
می‌خواند پدم به طرز شیرین
هاروت و شان^۵ دانش آموز
کردند به طرز^۶ دلنشینی
زین گونه چهارسال می‌خواند

گردون به درش نیازمند است
عمرش چو رسد به پانزده^۷ سال
والا گهری بدو^۸ شود جفت
زین ملک رود به ملک چنور
تا نامه طالعی نوشتند^۹
کردند به فرخی پدم نام
پرکرد به زرکف زمانه
پیوسته شراب خوشدلی خورد
پرورده به آب لطف بی‌چون
هر روز فزون ز روز دیگر
بر تخته ناز نود می‌باخت
می‌کرد زمانه را به رخ مات
می‌کرد سخن طلسم پرداز^{۱۰}
مشغول به طوطی سخنور
شش ساله^{۱۱} به مکتبش نشاندند^{۱۲}
می‌کرد پدر هزار تحسین
از سحر چراغ بینش افروز
گستاخ به سحر آفرینی
یک حرف به صد خیال می‌خواند

۱- ع ۱۶، چ: تخت و جاه؛ ع ۲: دولت و تخت‌جاه؛ خ: دولت و جام‌عز

۲- ع ۲: به شانزده؛ ۳- خ: کشد؛ ۴- ل: باو؛ ۵- ع ۲: از

۶- ع ۲: سرشتم؛ ۷- ع ۲: نوشتم؛ ۸- ع ۱۶: پرواز؛ ۹- چ:

بدادند؛ ۱۰- چ، ل: سال؛ ۱۱- چ: سال گذشت مکتبش داد

۱۲- خ: نشان؛ ۱۳- ل: نظرز

زان^۱ پیش که درس گوید^۲ استاد
هر حرف که بر زبان براندی
تا آنچه پدم ز برهن خواند
چون از همه علم بهره ور شد
مشفق پدرش بسی دعا^۳ کرد
گفت ای گهر محیط خوشاب^۴
خواهم که ز چشم زخم انجم
بی پرده حذر ز چشم^۵ بدکن
در خدمت او به ننگ و ناموس
زان ره^۶ که پدر نمود او را
می بود همیشه خوشدل و شاد
در خنده چو لعل لب گشادی
بلبل به نوا ز رنگ^۹ رویش
در آینه روی اگر^{۱۰} بدیدی
گرشانه زدی به زلف پر خم^{۱۱}
ور و سمه به ابروان کشیدی
بك تار ز زلف وام کردی
هر جاکه ز زلف دام افگند
آموخت به غمزه سحر هاروت

۱- ل : زین ۲- ل : کرد
۳- ل : دعا بسی ۴- ج : جویاب
۵- ل : حذر چشم ۶- ل : راه
۷- ج : داد ۸- ل ، خ : به عالم
۹- ل : رنگ و ۱۰- ج : او
۱۱- ج : برهم ۱۲- ج : تیر
۱۳- ۱۶ ، ۲ ، خ : شد ۱۴- ج : در

چشمش به نظاره رهن ماه
از برق^۱ نه هیچ فرق در چشم
با غمزۀ او جهان جهان مل
در هر مژه غمزه‌ای^۲ نهفته
ترك نگهش به یکۀ تازی
داده به نگاه خنجر تیز
کس چون گذرد سلامت^۳ از راه
هم غمزه به چشم او گرفتار
در قصر پدم نداشت محرم
رازی که ز^۴ مردمان نهفتی
طوطی که همیشه در قفس بود
شبها به پدم به نیک آیین
آخر^۵ پدم خیال پرور
زان گونه محبتش به دل بست
گه بال و پرش به چشم می‌سود
گفت ای^۶ پرسبز سرخ^۷ منقار
این طوق به گردنت که افگند؟
طوطی که سخنور جهان بود

هر گوشۀ چشم او کمین‌گاه
حل کرد هزار برق^۸ در چشم
با خندۀ او چمن چمن گل
با آهوی او پلنگ خفته
از^۹ هر مژه کرده نیزه بازی
بگماشته غمزه را^{۱۰} به خونریز
صد فوج کرشمه در کمین‌گاه
هم چشم ز غمزه‌اش در آزار
جز طوطی کاردان عالم
با^{۱۱} طوطی کاردان بگفتی^{۱۲}
برقند لب پدم مگس بود
می‌گفت^{۱۳} فسانه‌های رنگین
دل بست^{۱۴} به طوطی سخنور
کاو راز قفس نشاند^{۱۵} بردست
گه لب به لبش نهاده می‌بود
چون یافتی^{۱۶} این طلسم^{۱۷} کردار
وز بهر چه‌ای همیشه^{۱۸} خرسند؟
صد سحر^{۱۹} و فسونش بر^{۲۰} زبان بود

۱- چ : فرق ۲- چ : یعنی که هزار فرق ۳- چ : در مژه عمرها
۴- چ : ز ۵- چ : غمزه به خونریز ۶- چ : گذرد ازین چنین ۷-
چ : در ۸- چ : جز ۹- چ : نگفتی ۱۰- ل : می‌خواند ۱۱-
چ : آخر چو ۱۲- ل : بسته ۱۳- ع ۲ : نشاند ۱۴- ل :
یعنی ۱۵- ع ۱ : سرخ و سبز ۱۶- ل : یافته ۱۷- ع ۱ : یافتی طلسم
۱۸- ع ۱ : و همیشه ۱۹- چ : بحر فسونش ۲۰- ع ۱ : در

گفت ای رخ تو مقابل من
خواهم که ز خود سخن بگویم
در آینه تو گشت^۶ حیران
از فیض تو سبزگشته^۸ بالم
مهری است عذار تو جهانتاب
من ساخته‌ام ز بهر خود^{۱۰} فن
آنها که بود به گردن این^{۱۱} طوق
چون آینه هست^۱ صاف و^۲ روشن
با جان^۳ غم و^۴ رنج تن^۵ بگویم
ناچار سخن کنم^۷ پریشان
بشکفت ز روی تو خیالم
منقارم ازوست^۹ لعل سیراب
از بندگی تو طوق گردن
خرسند چرا نباشد از شوق^{۱۲}؟

جاسوس پدر که نکته چین^{۱۳} بود
طوطی سخنی^{۱۴} که با پدم گفت
برگفت به شاه این حکایت
کز صحبت طوطی بد آموز
شه گفت که گربه‌ای بیارند^{۱۷}
آنجا که همیشه گربه ماند
طوطی به حکایت و^{۱۹} فسانه
گر گربه^{۲۰} به مرغ همنشین است
کشتن چو توان عدو^{۲۱} به تدبیر
چون گربه همیشه در کمین بود
بشنید و دل^{۱۵} از حسد^{۱۶} برآشت
وز طوطی کرد صد شکایت
شد طبع پدم قباح و اندوز
در قصر پدم گشاده دارند^{۱۸}
کی مرغ سخن بلند خواند
با گربه چه آورد بهانه؟
روزی سراو خورد یقین است
بهر چه شوم ز غصه دلگیر؟

- ۱- ل: هست و ۲- چ: صاف روشن ۳- چ: حال ۴-
ع ۱، ل، خ: غم رنج ۵- ع ۱: غم و رنج من ۶- ع ۱، چ: گشته؛ ۲ع:
آینه رخ تو گشت ۷- ل: کنم سخن ۸- ل: گشت ۹- ل: منقار
زدست؛ چ: منقار ازوست ۱۰- ل: تو ۱۱- چ، ۲ع، خ: به گردن
این بود ۱۲- ل: ذوق ۱۳- ل: این؟ ۱۴- ل: سخن ۱۵- ل:
بشنید دل ۱۶- ع ۱: شجر ۱۷- ع ۲: بیارید؛ چ: گربه را بیارند
۱۸- ع ۲: دارید ۱۹- ل: به حکایت فسانه ۲۰- ل: گربه که ۲۱-
چ: عدم

کردند چنانکه شاه فرمود
طوطی چو به قصر گربه را دید
دانست که شاه کینه جوی است
می گفت که وای چون بسازم؟
ای کاش مرا زبان نبودی
چون دشمن من زبان من شد
تاکی به زبان کنم ملامت؟
طوطی ز هراس با پدم گفت
با خلق مرا سر سخن نیست
شاه ارشود سخن ز^۴ بدگوی
بر خلق خداه^۵ اگر ستیزد
من مرغ شکسته پر و بالم
خواهم که مرا به دلنوازی
اخلاص دل یگانه ام بین
گر با تو دلم حضور دارد
بشنید پدم ز طوطی این حرف
گفت ای من و تو^{۱۱} همیشه یکجا
بودیم به هم زخرد سالی

بردند به قصر گربه را زود
بر بست لب و ز جان بترسید
وین کینه ز بهر گفت و گوی است^۱
کافتاده^۲ برون ز پرده رازم
تا بیم ز دشمنان نبودی
اندیشه نکرده در سخن شد*
کز وی به من است^۳ این ندامت
کز بهر چه شاه بر من آشفت؟
جز طاعت تو گناه من نیست
آسودگی از جهان کشد روی
خود گو که کسی کجا گریزد؟
از هیبت^۶ گربه در ملالم
از بند قفس^۷ خلاص سازی
هم خدمت غایبانه ام بین
گو طالع^۸ از تو دور دارد
سر داد^۹ ز دیده سیل شنگرف^{۱۰}
یک خاطر و یک زبان و یکتا^{۱۲}
کردیم به هم فسون سگالی

۱- ل: جست و جویست ۲- ل: کافتاد ۳- ل: کرده به مصیبت

۴- ج: از شنود سخن بدگوی ۵- ل: خدیو ۶- ع: ۱، ۲، ل: هیبت

۷- خ: دلی ۸- ج: ظالم ۹- ل: داده ۱۰- ع: ۱۶: شنگرف

۱۱- خ: من تو ۱۲- ع: ۲: زبان یکتا

* این بیت در نسخه خ نیامده است

گر بیم ترا ز دشمنان است اینک پدمت نگاهبان است
 دشمن که سر نفاق دارد همت نه کسی به او بیاردا
 گربه که^۲ به موش^۳ می ستیزد آخر ز پلنگ می گریزد
 آنرا که نگاهبان خدای است از خلق چرا^۴ گریز پای است
 چون^۵ هست کمان به دست تقریر گوباش به دست^۶ دشمنان تیر^۷
 طوطی که ز ترس دل^۸ به غم داشت فی الجمله تسلی از پدم داشت

رفتن پدم به جانب حوض و پریدن طوطی از قفس

و گرفتار شدن او باز در دام^۹

ناقوس برهمن فسون ساز زین گونه به دیر داد آواز
 کامروز کسوف آفتاب است در غسل بتان بسی ثواب است
 هرجا که بتی و بتگری^{۱۰} بود ناقوس زنان روانه شد^{۱۱} رود
 بر حوض گرفت راهب^{۱۲} آرام پنداشته نقش^{۱۳} را به خود دام
 هنگامه کفر ساخته گرم وز^{۱۴} خلق خدا نداشته شرم

- ۱- ۱۶، ۲، ج: سپارد؛ ل: شمارد ۲- ج: چو ۳- ع: بهوش
 ۴- ۱۶، ۲، ع: خ، ل: خدا ۵- ل: کو ۶- ۱۶، ۲، ج: خ؛ به کیش
 ۷- ج: باش کمین دشمن ۸- جز نسخه ج: رو ۹- ع: ۱ : رفتن پدماوت
 دختر راجه گندرب سین راجه سنگل دیپ برای غسل به روز کسوف آفتاب به موجب قاعده
 مستمره و در عقب آن از بد ذاتی گربه قهار پرواز نمودن طوطی همراه پدماوت و معجروح
 شدن او از خنجر غم مفارقت و گرفتار شدن طوطی در دام صیاد و فروختن به دست برهمن
 مفلوک به چندین درم؛ ع ۲: متوجه شدن پدم جهت غسل بتان و دست تپاول دراز کردن
 گربه به احوال طوطی جادو زبان و طبع رنجان شدن او از مفارقت؛ ل: رفتن پدماوت
 به طرف حوض برای غسل و خالی ماندن طوطی و حمله کردن گربه؛ ج: رفتن پدم
 به سوی دلجوئی و خالی ماندن و فرست گرفتن گربه آهنین جنگال و پرواز کردن طوطی
 زردین بال به دست برهمن به تنگ حالی گریستن پدم بر قفس خالی ۱۰- ج: بتکده
 ۱۱- ۲، ع: شده؛ ج: بر آمده ۱۲- ج: هریک ۱۳- ج: نفس؛ ل: عیش ۱۴- ج: از

شد نیز پدم روان ز مشکوی
 بنشست میان هودج فیل^۲
 از خجالت آن فروغ جاوید
 همراه کنیزکان دلخواه
 فرمود به محرمان درگاه
 آنرا که نه^۴ آشنا شمارند
 شد حوض چو خالی از خس و خار
 چون شمع برون ز پیرهن شد
 از سایه در آب ریخت آبش^۷
 چون برق در آب حوض افتاد
 ز استاد و نشست^{۱۱} بی مدارا
 چون شست دو گیسوی معنیر
 با کاکل تر چو تاب می داد
 در آب ز خنده شکر انداخت
 طاووس که مویش از هوا دید
 بر^{۱۵} گفت پدم به او به ناکام
 طاووس که یافت بوی مویش
 در پیش چنان فتاد بیهوش

تا غسل کند به آب^۱ دلجوی
 در طاق فلک فروخت قندیل
 در شد به کسوف قرص خورشید
 هر يك چو ستاره گرد آن ماه
 کانجا^۳ ندهند خلق را راه
 دور از لب آبگیر دارند
 بنمود^۵ چو گل ز پرده رخسار
 روشنگر قدسی^۶ انجمن شد
 وز سحر در آب بیخت^۸ آتش
 گاهی بنشست^۹ گاه استاد^{۱۰}
 چون برق نهان و آشکارا
 شد آب ز بوی او معطر
 افعی^{۱۲} به جهان لعاب می داد
 وز^{۱۳} بهر زمانه شربتی^{۱۴} ساخت
 پرواز کنان سرش ببوسید
 کای مرغ چرا نترسی^{۱۶} از دام
 بر بست زبان ز گفتگویش
 کز دل بشد^{۱۷} آشیان فراموش

۲- ل: پیل ۳- ل، چ: کاینجا

۶- خ، ل: قدس ۷- ل، چ: آتش

۱۰- ل: افتاد ۱۱- خ: استاد نشست

۱۴- ع ۲: شیرینی ۱۵- ل: می

۱- ع ۲، ل، چ: به حوض

۴- ع ۲، ۱، خ: ز ۵- ل: بنموده

۸- ل: ریخت ۹- چ: بنشست و

۱۲- ع ۲: یعنی ۱۳- چ: از

۱۶- ع ۱: بترسی ۱۷- چ: شدش

پرسید پدم کنیزکان را کاین مرغ چرا بداد جان را؟
گفتند کنیزکان دانا کاین مرغ نداشت دل توانا
زلف تو^۱ بدید^۲ مار پنداشت در قابوی خود شکار پنداشت^۳
مرغی^۴ که بود چنین^۵ غلط بین این است جزاش عاقبت این^۶

وانگاه^۷ پدم برآمد از آب پوشید^۸ لباسهای نایاب
بوده است در آن طربگه دل ازگردش روزگار غافل
کان گربه چو^۹ یافت خانه خالی بگشاد دهان به بد خصالی^{۱۰}
میخواست که تابه دست^{۱۱} خونریز طوطی ببرد به چنگل تیز
زان پیش که گربه داد^{۱۲} آواز طوطی ز قفس بکرد^{۱۳} پرواز
بشنید پدم چو این خبر را زد خنجر غم دل وجگر را
فریادکنان زجا روان شد کان مرغ چرا ز آشیان شد؟
چون رفت پدم به^{۱۴} منزل خویش جز گربه^{۱۵} ندید حاصل خویش
نزدیک قفس نشست و بگریست گفت ای قفس این خموشی^{۱۶} از چیست
زان نغمه که از تو می شنیدم هر دم به نشاط می رسیدم
هان رسم قدیم را بکن یاد بگشای لب و جهان^{۱۷} بکن^{۱۸} شاد
ای مرغ ندانمت که بودی؟ کندی ز^{۱۹} زمانه دل بزودی^{۲۰}

۱- ل: که ۲- ل: بدیده ۳- چ: بند است ۴- خ: مرغ
۵- خ، چ: چنین بود ۶- ع، ۱۸، چ: بین: ل: بیش ۷- چ: انگاه ۸-
چ: پوشیده ۹- خ، ع، ۲۰، که ۱۰- چ، ل: دهان بد خصال ۱۱- ع، ۲۰:
شرمت بال که باس رشت: چ: که از سرشت ۱۲- ل: کرد ۱۳- ل: به قفس
نمود ۱۴- ع، ۲۰، ز ۱۵- فقط ل: گریه ۱۶- خ: قفسی خموش:
ل: این قفس خموش ۱۷- خ، ع، ۱۸: بکن جهان ۱۸- چ: و بکن دلم
۱۹- چ: زینسان نه ۲۰- چ: ربودی

بهرچه سخن به من نگویی ؟ مهری نکنی و دل نجویی
 هرچند که شد پدم فسون ساز خالی قفسش نداد آواز
 طوطی شد^۱ وبا قفس سخن ماند جان رفت زتن برون و تن^۲ ماند
 طوطی که ز دیر^۳ بود ناشاد ناگاه زبند گشت آزاد
 پرواز کنان سوی چمن رفت^۴ دلخوش^۵ به محل بی محن رفت^۶
 دیدی چو^۷ به باغ سرو آزاد^۸ قد^۹ پدمش بیامدی یاد
 منقار به سیب^{۱۰} اگر گشودی یاد از زنج پدم نمودی
 می کرد نظر به نرگس باغ بی چشم پدم جگر شدی داغ
 روزی سوی بادیه گذر کرد خود را پی دانه بی خبر کرد
 آن سوی که بود دام صیاد بگذشت و نظر^{۱۱} به دانه افتاد
 اندیشه نکرد هیچ از دام شد از پی دانه بند ناکام^{۱۲}
 گر حرص دهن نمی گشادی کی مرغ به دام اوفتادی ؟
 حرص آتش آبروی سوز است همراه غنیم کینه توز^{۱۳} است
 صیاد که مرغ در قفس کرد طوطی به کلاغ هم نفس کرد

پس زاغ سیه گشاد منقار کز بهر چه آمدی گرفتار ؟
 دانم که ترا خرد نبوده^{۱۴} است اندیشه ز نیک^{۱۵} و بد نبوده است^{۱۶}
 دیوانه اگر فتاد^{۱۷} در چاه عاقل ز پی چه شد همان راه ؟
 طوطی چو شنید طعنه زاغ پذیرفت به^{۱۸} سینه داغ برداغ

- ۱- ل : شده ۲- ع ۱، ج : برون ز تن و تن : ل : رفته برون زتن و تن
 ۳- ج : دهر ۴- ج : شد ۵- ع ۱ : خوشدل ۶- ج : شد
 ۷- ج : که ۸- ج : سروباغ ۹- خ : قدی ۱۰- ج : لب ۱۱- ج :
 بگذشت نظر ۱۲- ج : کام ۱۳- ع ۱، ۲، ل، خ : سوز ۱۴- ج : نمود
 ۱۵- ج : اندیشه نیک ۱۶- ع ۱ : گراو فتاد : ع ۲، ل، ج : فتاده ۱۷- خ : ل : د

در فکر جواب^۱ سر فرو کرد
 ناجنس به خویش همفلس^۲ دید
 بر طبع مخالفش بنالید
 دانست که گر درست گویم
 از کوچه لاف بد نهادان
 آن به^۳ که خنك شوم ز گرمی
 طوطی که به زاغ صلح پرداخت^۴
 گفت ای من و تو دو یار همدرد
 چون نیز تویی به حرص دانه
 از طوطی بی خبر چه پرسی؟
 گر دانش من به جای بودی
 القصه که طوطی غم آلود
 کز دل بدر آورد غم و درد
 نارست^۵ دمی به پیش و پس دید
 وز طلعت شوم او بترسید
 بیهوده به خصم کینه جویم
 خامش گذرند پساك زادان^۶
 با خصم سخن کنم^۷ به نرمی
 در چشم^۸ زمانه بال انداخت^۹
 افتاده به دام هر دو^{۱۰} يك مرد
 افتاده^{۱۱} درین سیاه خانه^{۱۲}
 از دانش واز هنر چه پرسی؟
 کی حرص، ز دانشم فزودی
 با زاغ به يك قفس چنین بود

خورشید چو از نظر نهان شد
 در شهر رسید کاروانی^{۱۵}
 صیاد به شهر^{۱۳} خود روان شد^{۱۴}
 با دبدبه^{۱۶} همچو آسمانی
 هر گونه متاع خوش زهر^{۱۷} طور
 بگرفت و روانه شد به چتور
 هر گونه متاع خوش^{۱۸} بر آورد
 بفروخت و نفع^{۱۹} بیکران کرد

- ۱- چ : خراب ۲- چ: هم قفس ۳- ع: بازشت ۴- چ: بازان
 ۵- ع: که ۶- چ: شوم خنك ۷- ع: در باخت ۸- ع: خم
 ۹- چ: با خصم زمانه بال انداخت و ز زخم زمانه بال انداخت
 ۱۰- ع: ۲، ۱۱- به دام بنديك ۱۱- خ، ع: ۱، ل: افتاد ۱۲- چ: تو چون که شدی بیوس دانه
 ۱۳- چ: به خانه ۱۴- ل: این بیت را ندارد ۱۵- ل، ع: ۱، ۲: کاردانی
 ۱۶- چ: دیده ۱۷- ع: ۱۶- بهر ۱۸- چ: تر ۱۹- ل: بفروخت نفع

آن را که به شهر دید ارزان
 بی مایه برهمنی هوسناک
 به همراه کاروان رسیده
 می گفت که چون روم به بازار؟
 من کیسه تهی و رخت ارزان
 ای وای که کاروان روان شد
 حیرت زده برهمن تهی دست
 دام افکن طوطی گرفتار
 دانست که طوطی است دانا
 گفت ای همه مرغ کرده در دام
 گو راست به چند می فروشی
 صیاد که آگه از هنر^۶ نی
 برگرفت^۸ شش و چهار^۹ دینار
 دستار گرفت از سر^{۱۱} او
 طوطی بگرفت^{۱۳} و داد دستار
 می رفت به راه وعیش دل بست^{۱۵}
 هر جا که متاع خوش بیابند
 می کرد خرید بسا دل و جان
 فرسوده دلش ز^۱ دور افلاک
 در شهر ولیک غم گزیده
 بی مایه خجل بود خریدار
 ناچار خجل روم ز دوکان
 پس ماندم و راهبر دوان^۲ شد
 برنطع^۳ امید سست بنشست
 آورد^۴ قفس میان بازار
 شد خاطر برهمن توانا
 مشهور^۵ به صید گیریت نام
 نقصان شودت ز بیش کوشی
 وز^۷ قیمت طوطیش خبرنی
 او داد بهاش کهنه^{۱۰} دستار
 صیاد روان شد از بر او^{۱۲}
 خوشحال روانه شد^{۱۴} ز بازار
 تا آنکه به کاروان پیوست
 مردان بخرند و رو^{۱۶} نتابند

- ۱- ۱۶: به ۲- ۲، ۱۶: نهان؛ ل: رهبرم روان ۳- چ: قلع
 ۴- چ: برده نه ۵- ۲۶: مشهود؛ چ: می بود ۶- چ: که از هنر خبر
 ۷- چ: از ۸- خ: می گفت ۹- چ: گفت که شش چهار ۱۰-
 چ: بها کهنه ۱۱- خ، ۱۶: ل: بگیرد از بر ۱۲- خ، ل: مگر به برد سر
 ۱۳- ل: بخريد داد ۱۴- ل: روان شده ۱۵- جز نسخه چ: می جست
 ۱۶- ۲۶، چ: رخ

بردن برهمن طوطی (را) به چتور و خریدن رت اورا از برهمن

و رفتن رت به شکار عنقا سمرفتن و باز آمدن (و) طوطی گفتگو نمودن^۱

گویای حکایت	دل انگیز ^۲	بسا زار سخن چنین کند تیز
کان برهمن	غریب دلریش	با طوطی نو خریدۀ خویش
فرسودۀ	روزگار پرچور	شد همره کساروان به چتور
چتور که	تختگاه رت بود	گویی به زمین فلک صفت بود
چتور نه	بلکه کوه طوری	در هر چمنش درخت نوری
رت بود بر آن	بلند پایه	افکنده به نه سپهر سایه
برتر نه از او کسی	بجز ^۳ تاج	شاهان همه در خبرگذارش باج
هم ملک وسیع ^۴	هم سپه بیش ^۵	خدمتگر ^۶ او زمانه در پیش
هم تخت ز پای او	شرف باب ^۷	هم تاج ز فرق او جهان تاب
بشنید که	طوطی فسونکار	آورد برهمنی به بازار
نزدیک	به بارگاه خواندش	برتر ز مقام خود نشاندهش

بنگر که هنر کجا رساند برمسند شه گدا نشاند
طوطی طلبید و قیمتش^۸ کرد وز گرم هوس نکرد^۹ دل سرد

۱ - ع ۱: رفتن برهمن با طوطی نو خریده در دارالملك چتور به حضور راجه رتن سین و خریده داشتن طوطی را به دم سازی خود به حسب گفتگو؛ ع ۲: ابتیاع نمودن طوطی سحر ساز را به راجه رتن سین به محبت تمام و خود متوجه شدن به نخچیر و اورا عقب گذاشتن و شدت افتادن به بانوی حریم؛ ل: بردن طوطی را برهمن به چتور و خرید کردن طوطی را رت برن؛ چ: بخت خریدن رت اورا از برهمن و گرفتار آمدن طوطی بر پی مصلحت. ۲ - چ: آویز ۳ - چ: ازوبه فرق کس ۴ - چ: تیغ ۵ - چ: پیش ۶ - چ: خود شکر ۷ - ل: تاب ۸ - ل: طلبید قیمتش ۹ - خ: بکرد

پرسید را^۱ طوطی فسونکار
 طوطی که بدید گرم بازار
 با خویش بگفت در تأمل
 تا در فرسید وقت خفتن
 بر اهل هنر هنر عیان کن
 تا آنکه هنر نهفته داری
 هر جا سخنی^۲ به وقت می‌گوی
 پس^۳ طوطی خامشی گزیده
 نادیده صواب^۴ در خموشی
 کای گوهر کان ارجمندی
 مرغم به زبان^۵ سحرکردار^۶
 در صحبت قدر ناشناسان
 من داشتم^۷ آشیانه اول^۸
 کرده است مرا هوای عالم
 من بلیلی^۹ ام ز باغ لاهوت
 رت دید که طوطی است خوشگوی
 از برهمن کشیده آزار
 آری که گدای حوصله تنگ^{۱۰}

- ۱- ع ۲، ۱۶، خ، ج، به ۲- ل: اینجا ۳- ج: خرد ۴- ع ۲: بیان
 ۵- ج: دایم ۶- ج: که سخن ۷- ع ۲، ۱، خ: بس ۸- ع ۱۶، خ، ج:
 آزار برهمن ۹- ج: تا داد جواب ۱۰- ج: در دانش ۱۱- ع ۱۶، ع ۲:
 برغم بزمانه ۱۲- ج: از علم خودت کنم خبردار ۱۳- ل: داشته
 ۱۴- خ، ج: آشیانه دل ۱۵- ج: بلبل ۱۶- ل: دارند ۱۷- خ،
 ع ۲، ۱۶، ل: خر سگ

یابند سخن صفا قیاسان^۱ دانند گهر^۲ گهر شناسان
طوطی به طفیل^۳ دانش و هوش با شاه زمانه شد هم آغوش

روزی هوس شکار در سر رت راند به سوی دشت لشکر
خود گشت^۴ روان به عزم نخچیر تا صید کند به دام تدبیر
طوطی به قفس گذاشت تنها در سر هوس شکار عنقا^۵
رانده به زمین سمند چالاک بسته اسد^۶ فلک به فتراک^۷
در بادیه رفت دام افگنده خود را به خیال خام افگنده^۸
در داد به گوش هاتف آواز کاینجا چه شوی خیال پرداز
عنقا که^۹ شکار کس نگردد بر قند کسی^{۱۰} مگس نگردد
بیهوده چرا فگنده^{۱۱} دامی شو پخته و واگذار خامی^{۱۲}
رت بود از آن خیال بازی در^{۱۳} دیگ هوس به جانگدازی^{۱۴}

طوطی که جدا فتاده از شاه می بود ملول در حرماگاه
خاتون حریم پادشاهی نازنده^{۱۵} به تخت^{۱۶} کج کلاهی
در آینه دید روی دلخواه می زد ز^{۱۷} غرور طعنه بر ماه
فرمود کنیز کسان خود را تا فرق کنند نیک و بد را
کاین حسن محیط^{۱۸} موج خیز است یا^{۱۹} چشمه آفتاب تیز است

- ۱- ۱۶: شناسان ۲- ج: قدر ۳- ج: که به فضل ۴- ج: گشته
۵- ج: برج ۶- ج: سر نه ۷- ع ۲: بسته ... به فتراک ...
رانده ... چالاک ۸- ج: بنهاد ۹- ۱۶: پرواز ۱۰- ج: قندی
۱۱- ج: ل: فگند ۱۲- ل: پخته و اگذار جامی ۱۳- ج: ندارد ۱۴-
ج: گذاری ۱۵- ج: تازنده ۱۶- ۲۰، ۱۷: ل: به زیب ۱۷- ج: ل: به
۱۸- ج: به خط ۱۹- ل: با

این قامت نازنین بلند است یا سرو به باغ دلپسند است
 ایزد که به جسم^۱ جان دمیده^۲ دانم که چو من^۳ نیافریده
 گفتند کنیزکان هشیار کای ما همه مست چشم^۴ خمار^۵
 ما جز تو ندیده ایم کس را گردن نه خمیده ایم کس را
 جز نام تو بر زبان نداریم^۶ جز نقش تو بر روان^۷ نداریم^۸
 روی تو بتی^۹ و ما پرستار از زلف تو بسته ایم زنار
 فرق از بد و نیک ما چه دانیم؟ جز بندگی خدا^{۱۰} چه دانیم؟
 این پرس ز طوطی دل آگاه کاو^{۱۱} بر بد و نیک داشته راه

خاتون به جمال خویش مغرور خود را بگرفته بهتر از حور
 پرسید ز^{۱۲} طوطی سخندان کای دیده^{۱۳} هوای هر گلستان
 سنگل که به دهر^{۱۴} کان حسن است هر کوچۀ او دوکان حسن است
 تو بلبل باغ آن^{۱۵} دیاری آگه ز خزان و از بهاری
 و از دفتر حسن اهل سنگل دانی همه مجمل و مفصل
 گو راست که چون منی به کیهان^{۱۶} در رفته به چشم تو ز خوبان
 دانم که به رنگ^{۱۷} و چهرۀ من نشکفته^{۱۸} گلی به هیچ گلشن
 بستی چو زبان راست گو را بر خاک^{۱۹} فگندی آبرو را
 طوطی که به اصل بود حیوان آگه نشد از مزاج انسان^{۲۰}

۱- ع ۲: به چشم ۲- چ: نقوش گل کشیده ۳- خ، چ، ل: که چو
 منی: ع ۱: من ۴- ع ۲: چشم به؛ ع ۱: با همه چشم مست ۵- ل: با همه مست
 چشم خونخوار ۶- چ: نرافیم ۷- ع ۱: درفشان ۸- چ: ندانیم
 ۹- ل: بت ۱۰- ل: تو ۱۱- چ: کو ۱۲- خ: به ۱۳- چ: دید
 ۱۴- چ: به دیر ۱۵- ل: هر ۱۶- ل: من نکیهان ۱۷- چ: ،
 ل: ندارد ۱۸- ل: نشکفت ۱۹- چ: فکند ۲۰- چ: ایشان

آخر شده وحشی صفا دل چون فرع به سوی اصل^۱ مایل
هر کس که نساخت با زمانه برتیر^۲ بلا شود نشانه
حسن پدمش به دل گذر کرد وز^۳ ساختگیش بی خبر کرد
گفت ای^۴ به غرور حسن بیهوش آن به که شوی زلاف خاموش
سر در کبر و غرور داری^۵ پای از ره عقل دور داری^۶
گر باد تکبرت به سر^۷ هست افتی روزی^۸ به خاک چون^۹ مست
دیدم صنمی به ملک سنگل کز دیده به دل در آید اول^{۱۰}
شمعی^{۱۱} است رخس به نور جاوید پروانه اوست ماه و خورشید
حسنش چو بیان کنم درین شهر آتش بفتد^{۱۲} به خانه دهر^{۱۳}
روی تو کجا و پشت پایش لایق نئی از بی فدایش
نزدیک به آن شکفته گلزار عار است ازین که گویمت خار
صدق است دوی تلخ در جام او را به علاج خود بیاشام
هر تلخ سخن که دل گزای است^{۱۴} جان داروی درد صد بلای است^{۱۵}

خاتون که شنید این سخن را زد چاک ز غصه پیرهن را
چون گریه نظر به طوطی افکند در چنگل کینه^{۱۵} ساختش بند
میخواست که خون او بریزد آگه نه از آن که رت^{۱۶} ستیزد

۱ - ج، ع، ۲: فرع به سوی امل (اصل)؛ ل: فرع به اصل خویش ۲ - ل:
بر سر ۳ - ل: در ۴ - ج: گفتا ۵ - ج: کردی ۶ - ل: به
دل؛ ج: گرت به سر فریب است ۷ - ل: روزی افتی ۸ - ج: خون
۹ - ج: از دل ۱۰ - ل: ج: شمع ۱۱ - ل: بافتد ۱۲ - ع: ۱
به خانه و شهر ۱۳ - ع: ۱: گراست؛ ل: جان گداز است ۱۴ - ل:
بلا نیست؛ ع: ۱: دارو و درد صد بلاست؛ ج: داروی اوستد بلاست ۱۵ - ع: ۲: جنگ
کشته ۱۶ - خ: رب

برخواست شتاب دایهٔ پیر
 بگشاد زبان خود به اندرز
 کای بانوی کاخ عزت و ناز
 این طوطی اگر چه پر گناه است
 با هر که شهنش بخواهد^۲ از جان
 هر چند خدیو داردت^۳ دوست
 دانی که چو خون به جوش آید
 بر لطف شه اعتماد^۴ کم کن
 خونریزی هر کس است آسان
 چون شاه به تخت گاه آید
 آنگاه که دلش ز تو برنجد
 هان از ره کین عنان خود پیچ
 ده پند مرا به گوش دل راه
 از^۵ طوطی اگر بیرسدت باز
 و ر شاه به تو کند عتابی
 وانگاه^۶ ببر به پیش^۷ سلطان
 و ر شاه از او کند^۸ فراموش
 کشت آتش او به آب تدبیر
 گفتش سخنی به دل نشین طرز
 از لطف شه جهان^۱ سرافراز
 لیکن به سخن انیس شاه است
 مستیز و مشو غنیم^۳ سلطان
 خون وار مجوش^۵ در ته^۴ پوست
 فصاد به نشترش گشاید
 در کوی رضاش سر قدم کن
 گر باز توان بدادنش جان
 بر تو به ستیزه لب گشاید
 گو تا لب تو چه سحر^۸ سنجد
 کز^۹ کینه به دست نایدت هیچ
 دزدیده^{۱۰} بدار طوطی از شاه^{۱۱}
 گو از قفس تو کرد پرواز
 بتراش^{۱۳} به حیل خوش جوابی
 طوطی که همی^{۱۶} کنیش پنهان
 تو نیز به کام باش^{۱۸} خاموش

- ۱- چ : جهان شه ۲- ل : بخواند ۳- ج : غم ز ۴- ل : دارد ای ۵- چ : خوار بجوش ۶- ع ۲ : مجوستدانه ۷- ع ۱ : ع ۲ ، چ ، خ : اعتقاد ۸- ل : سحره ۹- ل : کو ۱۰- ع ۱ : در دیده ۱۱- چ : طوطی شاه ۱۲- چ : کز ۱۳- چ : پیراش ۱۴- ل : انگاه ۱۵- ل : نزد ۱۶- ل : همه ۱۷- ع ۲ ، خ : ج : کند ازو ۱۸- ل : باد

ایمن چو شوی ز شاه دوران برخاک بریز خون حیوان
 خاتون که شنید پند دایه در کیسه^۱ دل نهفت^۲ مایه^۳
 طوطی به چنان خرابه^۴ بنهفت کز وی خبری نه^۵ بلبلی گفت

آمدن رتن سین به خانه از شکارگاه و ندیدن طوطی در قفس

و استفسار احوال و معلوم شدن کیفیت پدم و عاشق شدن رتن سین^۶

چون پادشه زمانه رت نام عنقای مراد کرد^۷ در دام
 برنافت عنان به سوی چتور بشکست چهار شاخ دوئور^۸
 چون سایه به تختگاه افکند خورشید بر او کلاه افکند
 طوطی به قفس ندید و آشفست^۹ بنشست ملول ، بیخور و خفت
 خاتون حریم را طلب کرد غمگین شد^{۱۰} و پرسش از^{۱۱} سبب کرد
 کان طوطی کاردان کجا شد؟ بهره چه از این^{۱۲} قفس جدا شد؟
 پیدا نکنی چو طوطی من چون جغد بر آرمش ز گلشن
 تا طوطی خود نه بساز بینم از باغ رخ تو گل نچینم
 خاتون لب حيله باز کرده وز مکر زبان دراز کرده
 گفت ای به کرم پناه عالم در^{۱۳} راز دل زمانه محرم
 آرایش پادشاهی از تو آسایش مرغ^{۱۴} و ماهی از تو

۱- ع: کینه ۲- چ: نهفته ۳- ل: پایه ۴- چ: میان خزانه

۵- ل: به ۶- خ: باز آمدن رت از شکار عنقا و لب اعتراض گشودن بر بانوی خود و طوطی باز آوردن بانو طوطی را به حيله و خواندن طوطی طومار حسن پدم:

ع ۲: گذارش کردن سانحه رانی پدم از زبان طوطی سحر ساز و دیوانه شدن راجه رتن سین و نصایح کردن متوسلان خویش؛ چ: بیان حسن پدم از زبان طوطی به موجب

استفسار راجه رتن سین؛ ل: باز آمدن رت برن از شکار عنقا و اعتراض کردن طوطی

۷- ع ۱: کرده ۸- خ: حدبور؛ چ: دوبود ۹- چ: ندید آشفست

۱۰- ل: شده ۱۱- ل: چ: پرسش سبب ۱۲- چ: آواز ۱۳- چ: جز

نسخه ل: وز ۱۴- چ: ملک

طوطی توکز^۱ قفس ربودم
ای وای از این نبودم آگاه
مرغی که پرد فراز هر بام
دل بند ولی به دیر پایان
طوطی چه که در قفس نباشد؟
خاتون به دغل چو باخت این نرد
یعنی که به دست شاه دوران
طوطی چو به شاه هم زبان شد

رت گفت به^۹ طوطی فسونکار^{۱۰}
سحر تو کدام آتش افروخت
طوطی به کنایه گفت ای^{۱۲} شاه
خواندم ز لب پدم يك افسون
رت گفت به طوطی آن پدم کیست
آن نام کدام سحر سازی است
آن گل به کدام رنگ و بوی است
آن می ز^{۱۶} کدام خم به جوش است
طوطی به زبان خواهش انگیز
کای^{۱۱} هر سخنت به دل شرر بار
کان^{۱۳} سینۀ بانوی مرا سوخت
چشم تو تهی ز روی دلخواه
افتاد نمك به ریش خانون
دور از رخ او چگون^{۱۴} توان زیست؟
کان از ره گوش جان گدازی است
کا و رادل^{۱۵} من به جست و جوی است
کا و را همه دشمنی به هوش است
کرد آتش انتظار رت نیز

- ۱- ل: که از ۲- ل: از ۳- چ: لقایان ۴- ل: چ: این
۵- چ: آشتی ۶- ع ۱ ع ۲۱، خ: بنشاند خواست ۷- ع ۱، ع ۲، خ: ماهیت
۸- چ: بیان ۹- ل: ز ۱۰- چ: ساز ۱۱- خ: کان ۱۲-
چ: کی ۱۳- چ: کای ۱۴- ع ۱: چسان ۱۵- چ: تو رانده دلش
۱۶- چ: به

از مغز^۱ سخن در آن نشیمن
بر آتش رت فگند روغن
گفتا^۲ ز^۳ پدم مپرس زنهار
وز حسن صنم مپرس زنهار
من هدهدم^۴ از سبا رسیده
بلقیس به چشم من خلیده
چون وصف جمال او کنم چون؟
او لیلی و روزگار معنون
کس^۵ چون کندش به دل تصور؟
گنجد نه به شیشه چشمه^۶ خور
دل تاب خیال او ندارد
از پرتو آن جمال دلکش
جان ره به جمال^۷ او ندارد
وصفش به خیال من نگنجد
چشم بگرفته رنگ آتش
جوئی^۹ ز پدم نشانه تا چند
آن روح به هیچ تن^۸ نگنجد
پرسی سخنی^{۱۱} از آن ستم گوش
از گنگ مپرس لذت قند^{۱۰}
آن به که خیال درنوردی
آتش فتدت به پنبه گوش
وین^{۱۲} فکر محال درنوردی

رت گفت^{۱۳} چرا سخن نگوئی
وز جان خبری به تن نگویی
آتش چو نهان زدی به خرمن
مگریز^{۱۴} دگر کشیده^{۱۵} دامن
تا من خبر از پدم نیابم
از راه نیاز رو^{۱۶} نتابم
کوکو که دلم در انتظار است
سرداده^{۱۷} عنان اختیار است

- ۱- چ: قصر ۲- ع ۱، ۲، ل، خ: گفت ای ۳- خ: ندارد
۴- ل: هدهد از ۵- چ: پس ۶- ع ۲: چشم ۷- چ: به کمال:
خ: مجال ۸- چ: بر ۹- ع ۲: خواهی ۱۰- چ: گنگ زبان
بیان تاچند ۱۱- ل، چ: سخن ۱۲- چ: این ۱۳- چ: گفتا که
۱۴- ل: بگریز: چ: یکره به ۱۵- چ: کشید ۱۶- چ: او
۱۷- چ: هم رفته

طوطی به زبان سحر کردار
گفتا پدم است دخت^۱ شاهی
مهروی بتی به دیر^۲ سنگل
جادو سخنی به دل فریبی
خونین نگهی بهانه جویی
چشمش که^۳ به دشنه می دهد آب
مژگانش خدنگ^۴ مه^۵ نشانه
هر غمزۀ او به زیر مژگان
او گشت کنان به ناز^۶ دل شاد
در گلشن حسن آن فسونگر^۷
زنگوله به پا اگر ببندد
محتاج نه حسن او به زیور
کس را به زینخ^۸ نکرد^۹ آگساره
در خنده چو لعل لب گشاید
گر عکس لبش فتد به دندان
آنجا که تبسمش^{۱۰} به ناز است
چون مور^{۱۱} بر آن شکر تبسم^{۱۲}
از حسن پدم بخواند طومار
رویش به فروغ همچو ماهی
خورشید ز بهر او سجنجل^{۱۳}
عاشق منشی^{۱۴} به ناشکیبی
بری صفتی^{۱۵} فرشته خوبی
هر گوشۀ او دکان قصاب
شرمنده شوخیش زمانه
چون شیرنهفته در نیستان
خلخال ز پای^{۱۶} او به فریاد^{۱۷}
طاووس به جلوه لیک بی پر^{۱۸}
برگردش نه سپهر خندد
زین غم همه تن گداز^{۱۹} شد زر
زندان هزار یوسف^{۲۰} آن چاه
از پسته انار دان نماید^{۲۱}
یاقوت شود در او درخشان^{۲۲}
دکان شکر فروش باز است
از دیده برون جهند^{۲۳} مردم

- ۱- چ: تخت ۲- ل: به زیر؛ خ: پذیر ۳- ع ۱، ۲، ل: مسجل
۴- ل: مسکین ۵- کذا، چ، ل: پرصی (خودی) صفتی (صفت) ۶-
ل: چو ۷- چ: نه ۸- چ: به تازه ۹- ل: به ۱۰- ل: در
استاد ۱۱- ع ۱: کبک بی سر (شیر) ۱۲- ل: زینگونه بپا دگر
۱۳- ع ۱، چ: گزار ۱۴- ل: زرنج ۱۵- ل: نگشت ۱۶- چ:
وصف ۱۷- ع ۱، چ: برآید؛ ع ۲، خ: بزاید ۱۸- چ: در آسان
۱۹- ل: تبسم ۲۰- چ: نور ۲۱- چ: بینم ۲۲- ل: جهنده

زلفش^۱ بهره ستم‌گرایی
 در جان‌شکری^۲ نگاه صیاد
 درگردن روزگار پرفن^۳
 ابروش کمان و تیر مژگان
 زو آئینه را^۴ فروغ^۵ جساوید
 بر ریش جگر ز لب نمک پاش
 در^۶ دیدن او زمانه محتاج
 در گلشن او نه ره صبارا
 هم حسن به روی اوست مفتون
 گر سرمه کشد به دیده از شوق
 زانگونه به هر دلی^۷ کند جای
 گهر پرده برافکند ز رخسار
 فانوس سپهر را چراغ است
 ز آویزه گوش او درناب
 گل از رخ اوست خون شده^۸ دل
 چون مار سیه به جان‌گزایی
 در دشنه^۹ گری کشرمه استاد
 زلفش بهستم کمند افکن
 آلوده به زهر غمزه^{۱۰} پیکان^{۱۱}
 نورسته بتی^{۱۲} ز بهر خورشید
 درمانده نقش اوست نقاش
 اوخانه دهر کرده تاراج
 بویش به دماغ جان‌گوارا
 هم غمزه به چشم اوست مجنون
 در گردن غمزه افکند طوق
 کز وی ننه^{۱۳}دگر برون پای
 آتش بفتد به شهر و بازار
 از^{۱۴} وی دل ماه داغ داغ است
 در زلف سیه چو کرم شب‌تاب
 سرو از قد^{۱۵} اوست پای درگل

طوطی سخن ارجه^{۱۶} کرد تکرار رت گفت دگر بگو به يك^{۱۷} بار

- ۱- خ، ع ۱: از نفس ۲- ج: گیری ۳- ج: عشوہ ۴- خ، ع ۱، ع ۲: ایمن: ل: زین فن ۵- ع ۱: به غمزه زهر ۶- ج: آلوده ... پیکان ... ابروش ... مژگان ۷- ع ۲: رو: ج: روش همه را ۸- ع ۱، خ: آئینه فروغ ۹- ع ۱، خ: مورسته و بت ۱۰- ج: وز ۱۱- ل: دل ۱۲- ج: بنهند ۱۳- خ، ع ۲: کز ۱۴- ع ۲، خ: در ۱۵- ع ۱، ۲، ل، خ: سرو قد ۱۶- ل: چو ۱۷- ل: زیك

تا رت شده از می^۱ سخن مست در دامن بیهشی زده^۲ دست
می کرد پدم به دل تصور برشیشه فتاد^۳ پرتو خور
پیچید^۴ صدای عشق در گوش فریادکنان فتاد بیهوش^۵
هم ملک (و) سپاه^۶ رفت از یاد هم تاج^۷ و سریر داد بر باد
بربست^۸ زبان گفتگورا دهان های هو را
هم باد جنون^۹ به سر پیچید ازهرسرمو شرر تراوید
از عشق خلیلید^{۱۰} دشنه در دل برخاک طیان چو مرغ بسمل
زد جوش تنور عشق بر^{۱۱} جان شد کشتی دیده^{۱۲} غرق طوفان
جز روی^{۱۳} پدم نه نقش جاننش جز نام پدم نه برزبان^{۱۴}
تا نام پدم به لب رسیدی چون تشنه دولب به هم مکیدی^{۱۵}

بر مادر رت چو این^{۱۶} خبر شد فریادکنان سوی^{۱۷} پسر شد
چون دید پسر فتاده^{۱۸} برخاک از شعله آه سوخت افلاک
می گفت به گردش زمانه کای باد ترا خراب خانه
این نور دودیده تیره^{۱۹} چون^{۲۰} است؟ دانم که ستاره ام نگون^{۲۱} است
در دامن چاره چون زخم دست کزناله ره نفس فرو بست

۱- خ، ع ۱، ۲: پی؛ چ: رت که شده ازین ۲- ل: شد از ۳-
جز نسخه ج: فتان ۴- ل: پیچیده ۵- ل: فتاده مدهوش ۶- ج:
شاهی و ملک ۷- خ، ع ۱: تاج سریر ۸- ل: بسته ۹- خ، ع ۱،
ع ۲: از باد جنوفش (جنویش)؛ چ: باد طلبش ۱۰- ل: خلیلید ۱۱- ج: در
۱۲- ل: عشق ۱۳- ل، ج: نام ۱۴- ج: جز نام... زجان... جز
روی... جانش ۱۵- ل، چ: گزیدی ۱۶- خ، ج، ع ۱، ۲: چنین
۱۷- ج: پسر ۱۸- ع ۱، ۲، خ: فتاد ۱۹- ل: تیر ۲۰- ع ۲:
خونت ۲۱- خ، ع ۱، ۲: ستاره آبگون

ای وای به چشم من که زده^۱ نیش الماس که سود^۲ بر دل ریش ؟
 تیره ز که شد چراغ عالم ؟ در تب^۳ زچه شد مسیح مریم ؟
 دردا که ز درد او^۴ ندانم نسا جان دهم و دوا ستانم

گفت ای پسر این چه اضطراب است ؟ کز وی دل مادرت خراب است
 چشمی بگشا ، به سوی^۵ ماسد جانی به تنم فرست دیگر
 ای تاج سر^۶ جهان خدیوان از بهرتو عالمی غریوان
 از ناله^۷ من که شعله زای است نه گنبد چرخ پر صدای است
 فریاد مرا به گوش ده راه وز^۸ درد دل خسودم کن آگاه
 بر مادر خسته دل نظر کن يك ره سر خود ز خاك بر کن
 هم اسب ز رنج توست مضطر هم قبل فگنده^۹ خاك بر سر
 از ملك و سپاه خود خبر گیر^{۱۰} وز^{۱۱} تاج و سریر بهره بر گیر
 با پردگیان خود پرداز وز چهره^{۱۲} راز پرده انداز^{۱۳}
 بر خیز به دهر پرتوافکن کن زود جهان تیره روشن
 گر شاه کند زگرد بستر ریزند سپاه خاك بر سر
 مادر به^{۱۴} هزار ناله و آه از درد پسرنگشت آگاه
 قاصد سوی هردیار می راند هر جا که طبیب بود می خواند
 عیسی نفسان بهم نشستند از بهر علاج حلقه بستند
 هر چاره گری که نبض دیدی نشتر به تاملش^{۱۵} خلیدی

- ۱- ل: ج: من زدی ۲- ج: سوده ۳- ج: شب ۴- ج: که
 ورا دوا ۵- خ: ع، ۱، ۲: بگشای سوی ۶- ل: شه ۷- ج: ل: از
 ۸- ج: فگند ۹- ل: از پردگیان خود خبر گیر ۱۰- ج: در ۱۱-
 ل: این بیت را ندارد ۱۲- ج: ز ۱۳- ج: به زبان او

آن کس که ز عشق گشت^۱ بیمار
داروی مسیح ناپیش کار
وان را که^۲ گزید^۳ زلف یاری
کی به شود از فسون ماری ؟
آن کس که^۴ به درد عشق جان داد
از بند^۵ علاج گشت آزاد
بودند همه مزاج دانان
از درد شه^۶ زمانه حیران
فصاد که داشت نشتر تیز
پنداشت علاج او به خونریز
بگشاد رگ جنون به نشتر
زد موج محیط خون به تن در
شد طشت فلك لبالب از خون
پر گشت همه درون و بیرون^۷
هر خون که چکید از دل چاک^۸
شد نام پدم نگار برخاک
آن رگ که گشاد جور فصاد
می گفت پدم پدم به فریاد
رگ داد به گوش رگ زن آواز
کای^۹ زخمه^{۱۰} مزن به تار این ساز
این زخمه^{۱۱} به گوش تو نه ارزد^{۱۲}
وین^{۱۳} باد^{۱۴} به هر سبو نه ارزد^{۱۵}
خمی^{۱۶} است تنم پرازمی^{۱۷} دوست
بیهوده مکن شکاف در پوست



این نغمه که حاضران شنیدند
برتن همه جامه ها دریدند
گفتند که هی آن پدم کیست ؟
برشاه جهان از او ستم چیست ؟
خونین^{۱۷} نگهش به سحر و افسون^{۱۸}
در خواب مگر زده است شب خون
یا بوی گل جنون شنیده است
کآسیب پری بدو رسیده است

- ۱- ل: درد گشته ۲- چ: زیرا که ۳- چ: گزیده ۴- ع ۱، ۵- ل: ندارد ۵- خ، ع ۱، ۲: پند ۶- خ: شهی ۷- ع ۱، ۸- ل: درون بیرون ۸- ع ۱، ۲: خاک ۹- ل: کاین ۱۰- جز نسخه خ: زخم ۱۱- خ: نغمه ۱۲- خ: نیارد ۱۳- ل: این ۱۴- ل: چ: باد ۱۵- ل: چنگ ۱۶- ل، ع ۱، چ: هزار بی ۱۷- ل: خوش ۱۸- چ: ل: به سحر و افسون

فریاد ز عشق سخت پنجه کرده دل نرم در شکنجه
ای عشق چه دشمنی نمودی^۱ شمشیر به پنبه آزمودی^۲
هر چند طبیب شد دوا کوش رت بود ز درد عشق بیهوش^۳

عاشق شدن رت و بیهوش نشستن او و چاره جستن مادر رت

و هیچ فایده ندیدن^۴

دیوانه رت فساد^۵ بی^۶ تاب چون نعره زنان در آمد از خواب
می سوخت چو شمع و گریه^۷ می کرد گه خنده کنان نفس زدی^۸ سرد
گه آه کشیدی^۹ ازدل چاک آتش بزدی به سقف افلاک
می گفت که ای پدم مکن جور در ملک خودم بیر ز چتور
ماهی چو^{۱۰} به شست شد گرفتار هان رشته ز دست سست مگذار^{۱۱}
چون تیشه^{۱۲} زدی به سینه ریش هر لخت تنم فکن سوی خویش
گر زین همه باده پر دهی جام بیهوش برت^{۱۳} چگون^{۱۴} زنم گام
ای وای به تو چه سان رسم وای؟ کز شوق به هم بیچدم پای
من رخت چه سان^{۱۵} برم به منزل؟ کز بیم فتاد پای^{۱۶} در گل

۱- چ: نموده ۲- چ: سینه آزموده ۳- ل: مدهوش ۴- ع: ۱-

در بیان سوختن رت مانند شمع به آتش بیقراری از حسن پدم و چاره سازی، ع: ۲؛
رهنمونی طوطی در کنایه دیوانه عشق را قلندری گزیده روانه شدن و به سنگل و در
چاره سازی زدن پدم و نصایح عدول مملقان، ل: رهنمونی کردن طوطی و روانه شدن
سنگل دیپ؛ چ: غائبانه عاشق شدن رتن سین بر پدم و لباس پادشاهی گذاشته به خرقة

درویشان آمدن ۵- چ: فتاد ۶- ل: در ۷- چ: گریه کرد ۸-
ل: خنده زنان زدی دم ۹- خ، ع: ۱، ۲: کشید ۱۰- ل: که ۱۱-

چ: رشته چو دست نیست بگذار ۱۲- چ: نیش ۱۳- چ: به رخت؛ ع: ۲؛

بدره هست: ل: پیش به رخت ۱۴- ع: ۲: چون؛ ع: ۱؛ چنان ۱۵- ل،

چ: چه گون ۱۶- خ، ل، ع: ۱، ۲: بی هوشیم فتاده در

هوشم بسده آتقدرد که خیزم زین ملک به ملک تو گریزم
هرچند که ملک تست بس دور آیم بر تو به^۱ جان رنجور
گر بر دم^۲ تیغ باشد آن راه من از مژه طی کنم گذرگاه
ور بر سر شعله باشد آن کوی يك موی نتابم از رهش روی
خیزد به رهش چو گردی از پیش^۳ چون سرمه کشم به دیده خویش
گر راه بود به چشم سوزن چون رشته به تاب در دهم تن
ور^۴ راه بود میان غاری خود را فکنم در او چو ماری

طوطی چو شنید از رت این راز بگشاد زبان سحر پرداز
گفتا که تو پادشاه ملکی در^۵ دادگری پناه ملکی
بر تخت نشین به کامرانی کنی تخته^۶ عشق خوانده دانی^۷
عیش و طرب است رسم شاهی در عاشقی است ازو تباهی^۸
خود^۹ پادشهی^{۱۰} کلاه داری است شرط ره عشق سر گذاری^{۱۱} است
از کشور جم^{۱۲} بخواه جامی وز^{۱۳} عشق مجوی نیک^{۱۴} نامی
تو بگذری از سکندری کی؟ کی بگزینی قلندری کی؟
چوگان شهان^{۱۵} ز زر بسازند عشاق چوگوی سر بیازند
کار تو بود سپاهداری عشق است تمام جان سپاری
هان چون بکنی^{۱۶} به سعی بازو غم کوه^{۱۷} عشق در ترازو

۱- ۱۶، ۲، خ، ل، ز ۲- چ: دم که به ۳- خ: وریش؛ ل: نیش؛
چ: بیش ۴- ل، چ: گر ۵- خ، ع، ۲: وز ۶- چ: نسخه ۷- ۱۶،
۲، خ: مانی ۸- خ: حساهی؛ ع، ۲، چ: نهای؛ ل: زو مناهی ۹- خ: تو
۱۰- ۱۶، ۲، ل: بادشه ۱۱- چ: نگاه داری ۱۲- ل، چ: چشم
۱۳- ل، چ: در ۱۴- ل: نیک و؛ خ: تنگ ۱۵- ل، چ: نهان ۱۶-
ع، ۱، چ: نکنی ۱۷- ع، ۲، چ: گوی، خ: گوئی

ملکی^۱ است محبت از جهان پیش^۲
 تو پادشه جهان ستانی
 آن کس که قدم نهد در این راه
 عشق است شراب آتش انگیز
 عشق است که دل کند پریشان
 عشق است اگر به دل شود^۵ تیز^۶
 عشق است جهان پر ملامت
 تو پادشهی^{۱۱} نشاط پرورد^{۱۲}
 آواره مشو به گام اول
 ترسم که چسان روی^{۱۴} در این راه ؟
 استاد نمی توان در این^{۱۷} کوی
 چون طی بکنی ره^{۱۹} خطرناک ؟
 چون سربنهی^{۲۲} در آن خطر چون^{۲۳} ؟
 زان ره گذرند کاروانها
 یا سیر در او کند^{۲۵} قلندر
 دانی که قلندران کدام اند ؟

فتح است در او شهادت خویش
 عشق است طریق کم نشانی
 بیزار بود ز افسر و گاه^۳
 تیغ اجل آب او^۴ کند تیز
 بیگسانه کند ز جمله خویشان
 در دامن جان بود^۷ شرر بیز^۸
 مرگ است در او^۹ ره^{۱۰} سلامت
 مشکل که روی در این ره درد^{۱۳}
 دور است هنوز ملک سنگل
 کانجا نرود^{۱۵} پیاده بی^{۱۶} شاه
 کاوازه رهن^{۱۸} است هرسوی
 چون^{۲۰} رخت بری^{۲۱} به عالم پاک ؟
 حایل^{۲۴} به ره است چشمه خون
 دلخسته ، به کف نهاده جانها
 آزاد ز حشمت سکندر
 کازاد ز قید ننگ و نام اند

- ۱- ل، ج: ملک ۲- ع ۱، ۲: پیش ۳- ع ۱، ج: افسر و جاه
 ۴- ل: رو ۵- ل: کند به دل ۶- جز نسخه ج: که گر به دل کند ریز
 ۷- ل: کند ۸- ل: تیز: ج: ریز ۹- ج: برگشته دراز ۱۰- خ: ؛
 ۱۱- ل، ج: پادشه ۱۲- ج: پرور ۱۳- ج: ره و در
 ۱۴- ل: چگونه روم ۱۵- ل: برود ۱۶- ع ۱: نه ۱۷- ج: آن
 ۱۸- خ، ع ۱، ۲: رهبری ۱۹- خ: پای نهی در آن ۲۰- ل: تا
 ۲۱- ج: برد ۲۲- خ: طی بکنی ۲۳- ع ۱: سربنهی در آن خطر جو
 ۲۴- ع ۱، ل: هایل ۲۵- ع ۱، ل، ج: کند درو

بیداردلان	صبح ^۱	خیزان	دردامن	دیده ^۲	نوریزان
زنجیر به پهای و دست بسته			سر رشنه	نفس ^۳	خود شکسته
سازند ز خاک ره کفن را			درگورکنند	زنده	تن را
بررغم ^۴ سگان استخوان دوست			گیرند ز شیر عاریت پوست		
زنجیر گرفته در تن و جان			رفته به فرود غرق طوفان ^۵		
دارند جلد به ^۶ نفس سگ خوی			سگ دشمنشان بود از آن روی		
آن راهروان کوی اخلاص			بربانگ جرس بوند رقاص		
گر خار به ره فتنه بینند ^۷			مانند گل از دو دست چینند ^۸		

ای رت ز خیال خام بگذر	بگذر	ز غم دوام	بگذر
گرمی سوز عشق داری	آن به که	ره هوس گذاری	
عشق است که کار او همیدون		رسوایی لیلی است و معجون	
عشق است که رخنه کرد صد ^۹ جا		در پرده عصمت زلیخا	
عشق است همان ^{۱۰} که آتش افروخت		جان نل و سینه دمن سوخت	
عشق است همان که باخت ^{۱۱} فرهاد		شیرین جانی به آرزو ^{۱۲} داد	
کن قطع نظر ز جان خود خواه		وانگه ^{۱۳} قدم بنه درین راه	

طوطی که سخن به سحر آلود^{۱۴} بر سینه ریش رت نمک سود

۱- چ: صباح	۲- چ: ذره	۳- ل: نقش	۴- چ: سرخم
۵- این بیت در نسخه خ نیامده است.		۶- ل، چ: ز	۷- خ، ع ۲: بیند
۸- خ، ع ۲: چینه	۹- خ: بهر	۱۰- چ: چنان	۱۱- ۱۲- ۲۰:
۱۲- چ: جان شیر به آرزو		۱۳- چ: آنگاه	۱۴- ع ۱:

پالود؛ ع ۲: پابود

زانگونه^۱ نهفته رهبری کرد
 چون یافت سخن به گوش رت راه
 برخاست ز تخت خود سکندر
 از تخته خاك تخت خود ساخت
 بگذاشت به جای تخت^۲ و دیهیم
 از ملك و سپاه نامدش^۳ یاد
 بگذاشت طریق ننگ و ناموس
 صد چاك به پیرهن در انداخت
 زد بر در^۴ گوش حلقه ای چست^۵
 آلوده به خاك تن سراپا
 چون^۶ گشت روان قلندر^۷ عشق
 کآگه^۸ نه کسی شد از^۹ زن و مرد
 از آه بکرد رخنه در مساه^{۱۰}
 اندر ره^{۱۱} عشق شد قلندر
 در ملك^{۱۲} جنون علم برافراخت
 خود گشت روان به قدسی اقلیم
 رو در سر کار عشق بنهاد
 بنواخت به راه دیر ناقوس
 خاك ره دوست بر سر انداخت
 کافسون کسی سازدش^{۱۳} سست
 ناقوس زنان روان شد از جفا
 تا گریه کنان زند^{۱۴} در^{۱۵} عشق

طوطی بنشانند بر کف دست
 می شد به ره سفر قدم ساي^{۱۶}
 زان پیش که پا به ره نهادی
 معلوم نشد که آن قلندر
 گر خار به پای می خلیدی
 بوسیده^{۱۷} به راه چون^{۱۸} مست
 صد بوسه زدی ز شوق بر پای
 در سجده^{۱۹} شکر اوفتادی
 پا سوده^{۲۰} به راه بیش یا^{۲۱} سر
 بوسیده^{۲۲} به دیده می کشیدی

۱- ل: زان کوه ۲- خ: کانکه ۳- ل: نقد از ۴- چ: از
 آه مگر فروخته ماه ۵- چ: اندازه ۶- چ: علم ۷- جز نسخه ل:
 تاج ۸- ل: نامده ۹- جز خ: سر ۱۰- چ: تنگ ۱۱- خ:
 کافسون کسی بسازدش ۱۲- ع ۱، ۲: چو ۱۳- خ: قلندری ۱۴-
 چ: زهر ۱۵- خ: دری ۱۶- ع ۱: شد ۱۷- خ: به ره به هر قدم
 جای: ل: به ره قدم به هر جای ۱۸- چ: سوده ۱۹- ل: عشق تا
 ۲۰- چ: پوشیده

امید زجان پاك بگذاشت^۱ خاکی^۲ تن خود به خاك بگذاشت^۳
 بیزار زجان نخسته^۴ پرور^۵ بشتافت به سوی جان^۶ دیگر
 گرد آمده خلق از پس و پیش برداشته دل ز خلق^۷ درویش
 خلق از همه گونه پندگویان او ناله کنان به راه پویان
 خلق از همه سوی اشك ریزان او بر سر خویش خاك بیزان
 مردم به فریب پای بسته او سر به کلوخ ره^۸ شکسته
 مردم به فسون فکنده^۹ دانه آن مرغ پریده^{۱۰} ز آشیانه

چون خلق ز حالش آگهی یافت کامکان نبود عنان^{۱۱} او تافت^{۱۲}
 امید دل از خدیو برخاست از ملك و سپه غریو برخاست
 شد خانه به خانه قصه شاه کش برد جنون عشق از راه
 تنگ آمده بر جهان سلامت بنمود نمونه قیامت
 می ریخت^{۱۳} به گریه خلق یکسر از دیده به جای آب اخگر
 بر شاه جهان هجوم کرده صد شکوه زبخت شوم کرده
 گفتند جهانیان به فریاد کای شاه جهان^{۱۴} به کام تو باد
 بر ما ز تو مهر کم مبادا در ملك تو ره به غم مبادا
 عدل تو به دهر پاسبان باد^{۱۵} کز دزد متاع در امان باد^{۱۶}
 ای سایه رحمت الهی وز توست^{۱۷} پناه مرغ^{۱۸} و ماهی

۱- ع: نگذاشت ۲- ل: خاك ۳- ع: انداخت ۴- ع: ۱۶:
 جسم جان: ع ۲: جان چشم: خ: حشم پرور ۵- ج: جان و چشم بر در
 ۶- ج: جانی ۷- ج: خلق و ۸- ل: زد ۹- ع ۲: ج، خ: فکند
 ۱۰- ع ۱: ل: پرید ۱۱- ج: از ۱۲- ع: ۱۶: کاورا نتوان عنان دل باخت
 ۱۳- ع ۱: برتخت ۱۴- جز نسخه ج: فلک ۱۵- ع ۱۲: ل، ج: بود
 ۱۶- ل: درپشت و ۱۷- ج: از تست پناه ماه

تحقیق چو می‌گذاری این ملک گو تا به که می‌سپاری این ملک؟

رت گفت که ملک ملک^۱ من نیست زو قسمت من بجز کفن نیست
آن را که خدا نگاهبان است ز آفات زمانه^۲ در امان است
چون من بگذشتم از سر ملک گو هر که بود زند در ملک

دیدند مقریان درگاه کافسون اثری نکرد در شاه
از راه دگر بهانه جستند در آب زبان شعله شستند^۳
بر خاک ادب جبین نهادند^۴ وانگه به دعا زبان گشادند^۵
گفتند که ای شه نکو رای در دل مده اضطراب را جای^۶
هر شاخ کشی چو بی^۷ تأمل دست نرسد به دامن گل
گر خاطر تو سفر گزین است ما را همه مصلحت برین^۸ است
گر شاه جهان شود^۹ قلندر ما نیز کشیم دلق در بر
ور تو بروی به ره پیاده ما همچو سگیم در قلاده
هان عرض اگر قبول داری چندین ز سفر هوس^{۱۰} گذاری
کابین ساعت اگر چه هست^{۱۱} بس نیک^{۱۲} منع است در او مسافری لیک
در ساعت نیک نه برون پای و آنگاه برو ز خانه هر جای

رت گفت که ای فسون خیالان در حبله‌گری نمونه زالان^{۱۳}

۱- چ: آن ۲- ل: زمان ۳- ع ۱، ۲، چ: نشستند ۴- ج: نسخ ل، چ: نهاده - گشاده ۵- ع ۱، رای ۶- ل: کش چنین ۷- ع ۱۶: همین؛ ل: چنین ۸- جز نسخ چ، ل: بود ۹- ل: ز هوس قدم ۱۰- خ: گر هست ۱۱- ع ۱: ساعت بسکه هست تنگ ۱۲- ع ۲: نمون ز آلان؛ ل: نمون زلالان

من می^۱ نروم که می رود جان از خاک چو بر فلک شتابند
 جان از ره بازداشت نتوان مشکل که عنان جان بتابند
 نیک و بد ساعت است یکسان اینجا^۲ چو نماند آبخوردم^۳
 جان را به کف اجل سپردم^۴ کالا چو به دزد^۵ شد حواله
 سودی نکند فغان و ناله دل گشت شهید زخم اول
 من بسپرمش^۶ به خاک سنگل سرداده عیان^۷ منم بر آتش
 خلق از پی کیست^۸ درکشا کش دارند^۹ به خانه مرده تا چند
 آن به که برون برنند خرسند شخصی که به شام خورد تا چاشت
 درخانه نمی توان نگهداشت^{۱۰} جنبید چو لشکر غم شاه
 برکوشش خلق بسته شد راه راهی نه که چاره ای^{۱۱} سگالند
 جز آنکه به روی^{۱۲} خاک مالند خود نیز لباس فقر پوشند
 درخدمت او به^{۱۳} جان بکوشند

از ناموران^{۱۴} ملک داران وز^{۱۵} خدمتیار^{۱۶} حق گزاران
 مالیده^{۱۷} به خاک پای تا سر شد شانزده الف تن قلندر
 زنجیر به پای و دست بستند وز^{۱۸} قید غم زمانه رستند^{۱۹}

۱- ع ۱: بی ۲- چ: زینجا ۳- چ: آب خوردن ۴- چ: سپردن
 ۵- چ: چون جان پدرود ۶- خ، ع ۱: می بسپرمش ۷- ل: سرداد عنان
 ۸- ل، چ: جیست ۹- چ: دارید ۱۰- این بیت در نسخه خ نیامده است. ۱۱- خ: راهی که به چاره ۱۲- ل: بروب
 ۱۳- ل: نه ۱۴- چ: ناموران و ۱۵- چ: از ۱۶- خدمتیار و ۱۷- چ: مالید
 ۱۸- چ: در ۱۹- ع ۱: زمانه (غم) برستند

رت پیش وز^۱ پس وفا گزینان آن پیر و مرید گشته اینان
 دیوانه روان به راه خوشحال صد فوج قلندران به دنبال
 چون رفت^۲ فرود کسوه چتور آمد به جهان قیامت دور
 زد آه ز سینه پراندوه آتش بگرفت^۳ دامن کوه
 شد کوه ز ناله اش به فریاد وز^۴ گریه هزار چشمه بگشاد
 می شد به ره و^۵ شتاب می کرد درویش جهان خراب می کرد
 از شهر چو گسام زد شتابان شد منزل اولش بیابان
 در بادیه خیمه زد خلیفه شد گریه سپاه را وظیفه

رفتن رتن سین به لباس درویشان و غمگین

شدن اقربا و خویشان^۶

خواننده این فسون درهم بسر آتش غم^۷ چنین زند دم
 کان رت چو به دشت کرد منزل شد خلق طپان^۸ چو مرغ بسمل
 مادر به نشان پای فرزندی می کرد چنین به خاک ره بند
 پی در پی او پیاده می رفت پا برهنه اوفتاده^۹ می رفت
 از آه^{۱۰} جهنده^{۱۱} شعله در دل وز آب دو دیده پای در گل

۱- ل، ج: پیش ز ۲- ل: رفته ۳- ل: بگرفته ۴- ج: در

۵- خ، ع، چ: به ره شتاب ۶- خ: گریان رفتن مادر و بانو رت در دشت و زبان گشادن به پند و سرکشیدن دیوانه عشق و در حلقه نصیحت و ناامید گشتن آنها به حلقه با دو وزیران به تخت گاه: ع ۷: بیرون شدن رتن سین از شهر چتور و گریه و زاری مادرش به نصایح مادرانه: ع ۸: متوجه شدن رت به جانب ملک سنگل و عدول کردن مواعظ پدر بزرگوار و سوخته شدن جگر خاتون حریم به نائره مهجوریش:

ل: رفتن مادر رت برن برای نصیحت کردن فرزند ۷- ل: دل ۸- ج، ل: نشان ۹- ل، چ، ع، خ: برهنه و پیاده ۱۰- ع ۲: رام

۱۱- ج: جهند

وز پس همه مهوشان گریان
گل پیره‌نان چاك دامان
گلها به فغان چو بلبل باغ
از دیده به اشك سرمه شویان
از گریه‌شان زمین پسر از نم^۶
در دیده‌شان جهان شده تنگ
با این همه حالت جهان^{۱۱} سوز
مادر که ز دور دید^{۱۲} فرزند
گفت ای فلک از^{۱۴} غلط نمایی
ای سفله^{۱۵} چه کیمیا نمودی
می‌گفت به ناله از ره^{۱۶} قهر

در^۱ آتش هجر گشته بریان^۲
چون سوخته بال بط^۳ خرامان
دلها^۴ ز سموم عشق پسر داغ
وز خلق خبر ز شاه جویان^۵
وز ناله^۷ شان فلک به ماتم^۸
بر خاك فتاده^۹ برقع تنگ^{۱۰}
در دشت شدند آتش افروز
در راه^{۱۳} جنون نشسته پابند
بهرچه غم دل فزایی
شد لعل چو کهربا بزودی
زین گونه بسی شکایت از^{۱۷} دهر

نزدیک پسر رسید نالان
راهی نه که چاره‌ای سگالند
بر رسم فدا^{۲۰} به پای^{۲۱} افکار
برداشت چو گل زجای^{۲۳} خوارش

خاك قدمش به چهره^{۱۸} مالان
خاکی ز رهش به چهره^{۱۹} مالند
گردید^{۲۲} به گرد او چو پرگار
وانگاه^{۲۴} گرفت در کنارش

۱- ل: وز ۲- ج: در آتش... در پس همه... ۳- ل: را ۴-
ل: دمه‌ها ۵- ج: خوبان ۶- ل: پرتم ۷- ج: زاری ۸- خ:
نمانم ۹- ع ۱۰، ۲، ج: فکنده ۱۰- ل: فکنند برقع تنگ ۱۱- ع ۱۶:
جگر ۱۲- ل، ع ۱، ۲: دیده ۱۳- خ، ع ۲، ل: در وهم ازو
(او) نیافت مانند ۱۴- ج: دره ۱۵- ج: از شمله ۱۶- ع ۱: دل
۱۷- ج: شکایت دهر ۱۸- ل: به دیده ۱۹- ل: به دیده ۲۰- ج:
وفا ۲۱- ع ۱: بر رسم فدائیان ۲۲- ل: گردیده ۲۳- ل، ع ۱۶:
خار ۲۴- ل: انگاه

رت بود فتاده همچو مرده
تمثال پدم به خواب^۱ می دید
هرچند که مادر جگر ریش
بر روی پسر ز دیده زد آب
وانگاه^۶ به ناله جهان^۷ سوز
آن ناله که^۸ رخنه در جگر کسرد
زانگونه گداخت سینه تنگ

جان را به غم پدم سپرده
چون نشنه سوی سراب^۲ می دید
بگرفت^۳ سرش در آغش^۴ خویش
بیدار نگشت بختش از خواب
در خرمن مه شد آتش افروز
در سینه سنگ هم اثر کرد
کآتش بفروخت^۵ در دل سنگ

طوطی که^{۱۰} نشسته بود در پیش
از^{۱۲} خلق نهان به او چنین گفت
چون مرغ سحر چنین^{۱۳} نواداد
هم دیده گشاد باز می بست

پیوست^{۱۱} به گوش رت سر خویش
کاندر ره عشق چون توان خفت
آن خفته درد ، دیده بگشاد
کان خواب به وصل بود پیوست

چون رت قدری به هوش آمد
گفت این همه ناله از پی کیست ؟
من ناله^{۱۵} کنم جدا ز دلدار
دانم به یقین که از غم^{۱۷} دوست
جا کرده^{۲۰} پدم مگر به هر دل

وز عام^{۱۴} فغان به گوش آمد
در رنج مدام چون توان زیست ؟
خلق از چه گزیده گریه^{۱۶} زار
کس^{۱۸} نیست نهی زمغز تا^{۱۹} پوست
کافتاده^{۲۱} چنین به خلق مشکل

- ۱- ج: ز خواب ۲- ل: شراب ۳- ل: ج: بگرفته ۴- ع: ۱
به ۵- ج: آتش؛ ع: ۲: آکش ۶- ل: آنگاه ۷- ل: جگر
۸- ج: ز ۹- جز نسخه ل: بنهفت؛ ج: بنهفته ۱۰- ل: چو ۱۱-
ل: ج: پیوسته ۱۲- ج: وز ۱۳- ج: نوا چنین ۱۴- ع: ۱: ناله؛
ع: ۲: بام؛ ل: ج: نام ۱۵- خ: گریه ۱۶- ع: ۱۶: ج: گزیده (گرفت)
گریه و ۱۷- ل: پی ۱۸- ل: کین ۱۹- ج: با ۲۰- ل:
کرد ۲۱- ل، ج: کافتاده

مادر که ز بی خودی فرزند در چاڪ جگر^۱ نیافت پوند
 بگریست چنان^۲ ز درد دلسوز کآمد به جهانیان^۳ سیه روز
 گفت ای پسر این چه سینه کاوی است کز وی دل من به خون تراوی است
 زان پیش که کردم از تو مهجور تو خود ز خودم چه^۴ می کنی دور
 دلبد منی ولی نه ای چست^۵ سر رشته مهر را مکن سست^۶
 ای نور دو دیده در نظر باش ز آلايش خاك بر حذر باش
 ریزی تو چو گرد بر تن^۷ پاڪ^۸ افتد به دو چشم مادرت خاك
 گر چشم بود^۹ کدورت آلود نتوان نگریست^{۱۰} هر کجا زود
 آندم که مرا بیافریدند از مهر تو جان به تن^{۱۱} دمیدند
 مهر تو^{۱۲} چنان به سینه دارم کز هجر تو مرگ به^{۱۳} شمارم^{۱۴}
 ای میوه جان هنوز خامی افتاده اگر چه زیر^{۱۵} دامی^{۱۶}
 گر باز کشی عنان سوی تخت رهبر بودت^{۱۷} ستاره بخت
 ترسم که در این ره خطرناك چون پای نهی به عرصه خاك
 نازك بدن عبیر سایت آلوده^{۱۸} شود به گرد پایت
 و آن^{۱۹} پای که داشت از سمن^{۲۰} عار زحمت بکشد ز نوك^{۲۱} هر خسار
 از دیده ربود پیریم نور^{۲۲} تو نیز چه می روی ز من^{۲۳} دور

- ۱- خ، ع ۲: خودش ۲- جز نسخه ل: چنین ۳- ل: به جهان شده
 ۴- ل: چرا ۵- ج: پی چیست ۶- ج: بر سینه مهر را مکن نیست
 ۷- ع ۱: چو تو اندرین ؛ ل: از تن ۸- ج: چاك ۹- ل: شود
 ۱۰- ج: بگریست ۱۱- ل: به من ۱۲- خ: مهری تو
 ۱۳- خ، ل، ع ۲: می ۱۴- ج: جز مهر تو دانه ای نکارم ۱۵- خ: درد
 ۱۶- ع ۱: آبی؛ ع ۲: از دوامی ۱۷- جز نسخه ع ۱: بادت ۱۸- ع: ع ۲،
 ع ۲، ج: آلود ۱۹- ل: آن ۲۰- خ، ع ۱، ع ۲: سخن
 ۲۱- ع ۱: بنوك ۲۲- ج: پر غم رود ۲۳- ج: نیز زمن روی اگر

تو سرو^۱ حقیقه^۲ جهانی کردم من خسته باغبانی
 اکنون که تو سرفراز گشتی چون سایه ز من چه بازگشتی
 لرزنده^۳ تن ضعیف چون بید از تکیه^۴ سرو دارد امید
 ای چشم و^۵ چراغ مادر کور مگذار نشسته بولب گور
 گر پیش تو جان به حق سپارم آن مرگ حیات خود شمارم
 دارم ز تو چشم^۶ مشت خاک می کان خاک به از عبیر پاکی^۷
 دارد چو زبان تو به هر دم برهر سخنی^۸ پدم مقدم
 دانم که پری رخ پدم^۹ نام آسیب به تو رسانده^{۱۰} ناکام
 گراسان چنانکه گفت^{۱۱} هست کوشم به علاج تو^{۱۲} به صد دست
 و رآن^{۱۳} پدم است آدمی زاد نتوان دل خود به دست^{۱۴} غم داد
 صد همچو پدم به خانه داری بیرون ز هوس مرو به خواری
 دارد به تو بخت گرم بازار نقدی به امید نسیه مگذار
 از باده لبالب است ساغر تو بهر چه می زنی به خم^{۱۵} سر
 ای بلبل کرده گم نشیمن^{۱۶} گل در چمن^{۱۷} مرو به گلخن
 گر در دل تو پدم خاییده است زانسان که شنیده ای که دیده است^{۱۸}
 دانا نکند شنیده باور تا خود^{۱۹} نرود به دیده اش^{۲۰} در
 وصف پدم آنکه با تو گفته است^{۲۱} صد راز به هر سخن نهفته است^{۲۲}

- ۱- چ: نور ۲- خ: لرزیده ۳- ع: ۱۶- چ: نگهت! چ: از آنکه از
 ۴- ع: ۱۶، ۲، چ: چشم چراغ ۵- چ: جسم ۶- چ: تاکی ۷-
 ع: ۲، سخن ۸- ع: ۱۶: پدم پریوخ ۹- ل: رساند ۱۰- ع: ۱۶، ۲،
 ل: خ: گفتش ۱۱- ع: ۱۶، ۲، خ: ل: او ۱۲- ع: ۲، زان
 ۱۳- ع: ۱۶، ۲، ل: چ: به دیو ۱۴- چ: زخم ۱۵- چ: بلبل گمراهی به
 گلخن ۱۶- جز نسخه چ: چمن است ۱۷- ع: ۱۶: که تو دیده و شنیده است
 ۱۸- ع: ۱۶، ۲، چ: خور ۱۹- چ: ز دیده ۲۰- ع: ۱۶، ل: سر
 ۲۱- ل: گفته ۲۲- چ: نهفته

هر کس که زبان چو قلب^۱ رانده است^۲ صد تخم غرض^۳ نهان فشانده است
 گبرم که پدم مه سپهر است در حسن جهان فروز مهر است
 چون طفل به مه^۴ چه دل فریبی دست^۵ نرسد^۶ به ناشکیبی
 هان گریه مکن چو طفل ابله هرگز نرسد کمند بر مه

چون ناله و آه مادر پیر در سینه رت نکرد تأثیر
 خاتون حریم عزت و ناز زد آه به دل خراش^۷ آواز
 گفت ای دل تو ز مهر^۸ خالی چون^۹ بر من تو^{۱۰} جفا سگالای
 من در غم تو ز دیده خونریز با غیر دل تو عشرت انگیز
 من از الم تو گشته^{۱۱} بیمار تو از پی دیگری^{۱۲} به تیمار
 من از مژه صحن و در برفته^{۱۳} تو با دگری به عیش خفته
 من چشم به راه تو نهاده تو دل به فریب غیر داده
 من گرچه که حوری^{۱۴} از بهشتم بی میل^{۱۵} طبیعت تو زشتم
 آری بود ار^{۱۶} چه در چمن گل سازد به خس آشیانه بلبل
 روئی^{۱۷} که فزود کاهش تو پیرایه اوست^{۱۸} خواهش^{۱۹} تو
 ای وای کدام ره کنم پیش؟ تا بر کشمت^{۲۰} عنان سوی خویش
 این رخ به چه جلوه ات^{۲۱} نمایم؟ تا میل دلت به خود فزایم

۱- خ: قلبه؛ ع: غلبه ۲- ل: هر کس زبان چو قلب راند ۳- چ: غمش
 ۴- ع: ۲، چ: همه ۵- ل: دستی ۶- ل، چ: ندهد ۷- خ، ل، چ: خراشی ۸- ل: به ۹- خ، ع، ۲، ل: چو ۱۰- ع، ۱۶،
 چ: خود؛ ل: مه و خود ۱۱- ل: گشت ۱۲- ل: دیگران ۱۳- ل، چ: صحن دیده رفته ۱۴- ل: حور ۱۵- ع، ۱۶، مثل ۱۶- ع: ۲،
 از ۱۷- ل: روزی؛ چ: روی تو ۱۸- چ: دوست ۱۹- ع، ۱۶، چ: خویش بر ۲۰- چ: ای دب به کدام ره کنم پیش تا بر کشمت ۲۱- چ: جلوه

برچهره کدام غازه مالَم ؟ کاندِر دل^۱ تو خلد خیالم
 در پای کنم کدام خلخال ؟ کآواز جرس بیخشدت^۲ حال
 گو میل تو باکدام رنگ است ؟ من^۳ نیز همان کنم چه ننگ است
 هر نغمه که با دلت خوش آید ناچار مرا نواخت باید
 ای یار قدیم محرم^۴ دل سر رشته اتحاد مگسل^۵
 دارد چو وفایت اعتباری کاری نکنی به رغم یاری
 عیبی^۶ است اگر سرا نهانی کان داده ترا به^۷ دل گرانی
 بشنو مثل از مبشر^۸ غیب کاندِر دو جهان خداست بی عیب
 دارم ز تو چشم^۹ عیب پوشی در کار ملامتم چه کوشی ؟
 ترسم چو مرا به من گذاری وز^{۱۰} وصل خودم به دور^{۱۱} داری
 ایام کلید ساز گردد بر من در طعنه بازگردد
 گویند جهانیان که این زن زشت است که دوست کرد^{۱۲} دشمن
 یا روح مزاج تند دارد یا تیغ کرشمه کند دارد
 مپسند^{۱۳} که سازیم نشانه^{۱۴} بر تیر ملامت زمانه^{۱۵}
 خواهی که ملامتم کند زیر^{۱۶} به گَر زَنیم قضا به شمشیر
 ده دیده و ده^{۱۷} غلط^{۱۸} نمایی پنداشتمت که با^{۱۹} وفایی
 آخر چو ترا بیازمودم^{۲۰} خود بودی و غیر^{۲۱} من نبودم

- ۱- ل : کان درد ۲- ل ، ع ، ۱۶ ، خ : بجنبدت ؛ چ : کاواز ترا دهد نکو
 ۳- چ : ما ۴- خ ، ع ، ۲ ، ل ، چ : يك رخ و ۵- ل : متصل ۶- خ :
 جسمی ؛ ل : عیب ۷- خ : کان داده به تست ۸- خ : تو ازسر ؛ چ : مؤثر
 ۹- خ : عیب چشم ۱۰- ل : در ۱۱- چ : نه دور ۱۲- ل : گیر
 ۱۳- ل : بینده ۱۴- ل : زمانه ۱۵- ل : نشانه ۱۶- ل : کنی زیر ؛
 ع ۱ : ریز ۱۷- خ : دیده وه ؛ چ : دو دیده درو ۱۸- ل : زبان
 ۱۹- چ : بی ۲۰- ع ۱ : که آزمودم ۲۱- چ : بودی غیر

در خانه اصیل^۱ و ر^۲ کنیز است آن را که تو خواستی^۳ عزیز است
 بشنو سخن من^۴ سیه بخت بنشین به مراد بر سر تخت
 چون عهد حیات پنج روز است خوش باش چه جای درد و سوز است
 زان ماحضری که^۵ دارم پیش دل بد مکن ای^۶ حریص^۷ درویش
 گر نان جوی بود به انبان مفروش پی حریص بی نان^۸
 کردی چو لباس فقر در بر از گوشه چرا روی به هر در
 گر تو بکنی به خاک^۹ بستر من نیز به پای تو نهم سر
 و ر^{۱۰} تو بروی هزار فرسنگ من نیز روم که نیستم لنگ

هیئات که نیست او خریدار من رخت برم خجیل^{۱۱} به بازار^{۱۲}
 بر مهر چو^{۱۳} یار^{۱۴} خط کشیده ای گریه مشو سواد^{۱۵} دیده
 اکنون به که^{۱۶} زیب خود نمایم؟ خلخال دگر مگیر پایم^{۱۷}
 زیور زپی که باز^{۱۸} پوشم؟ در بند گلو^{۱۹} دگر نکوشم^{۲۰}
 بگریست بسی به چشم خونبار وانگاه^{۲۱} بگفت کای جفاکار
 چون در سر تو چنین هوس بود گو مشورت تو با چه کس بود؟
 داتم که به گوش تونفته طوطی ز پدم فسانه^{۲۲} گفته

۱- ل: گر اصل ۲- چ: از ۳- چ: خواهش ۴- خ، ع: ۱-
 سخن زین ۵- خ: ماحضر که ۶- خ: مکنی حریص ۷- چ: حریف
 ۸- خ، ع: ۱، ۲: خرد به نسان ۹- ل: نکنی زخاک؛ خ: زخاک ۱۰-
 ل: گر ۱۱- خ، ع: ۱، ۲، چ: خجیل برم ۱۲- چ: ز بازار ۱۳-
 ل: تو ۱۴- چ: باز ۱۵- چ: بشو ز درد دیده ۱۶- چ: که به
 ۱۷- چ، ع: ۲: مگر به پایم ۱۸- خ: یار؛ ع: ۲: زنی که باز ۱۹- ل: نکو؛
 چ: بگو ۲۰- ع: ۱، ع: ۲، ل: چ: بکوشم ۲۱- چ: انگاه ۲۲- چ: به شانه

من محرم تو همیشه بودم	نزدیک تو یار پیشه بودم
این راز چرا ز من نهفتی	وزا ^۱ خلق نهان به من نگفتی ^۲
چون تافتی ^۳ از صلاح من روی	چون خیمه زدی ز ره به یک سوی ^۴
یکبار ز من چنان بریدی ^۵	کاندر رخ من دگر ^۶ ندیدی
کس نیست که بسا پدم بگوید	کز همچو تویی وفا ^۷ نجوید
بایار قدیم مهرت این است	با او ^۸ نکستی ^۹ وفا، یقین است
چندین که تراست بسا پدم ذوق	دارد دل من به دیدنت ^{۱۰} شوق
درپیش تو گرچه خاکسارم	کی دست ز دامن ^{۱۱} بدارم

رت گفت که ای زن فسون ساز ^{۱۲}	از گوش زنان ^{۱۳} نهفته به راز
راز دل و زن زر است ^{۱۴} و نقاب ^{۱۵}	رازا ^{۱۶} ست چو زر و زن چو مهتاب ^{۱۷}
قلبی ^{۱۸} زنان ^{۱۹} کسی که شناخت	سیماب به گوش آتش انداخت ^{۲۰}
آن کس که عنان به دست زن ^{۲۱} داد	سر رشته عقل را شکن داد
خوش گفت حکیم راست گفتار	دیوانه به کار خویش هشیار

رت تفته^{۲۲} شد و^{۲۳} ز جای برخاست دیوانه به هوی های^{۲۴} برخاست

۱- ل، چ، در ۲- ع ۳- بگفتی ۴- ل: یافتی ۵- خ: موی؛ چ: زخمه زدی ز راه نیکوی ۶- چ: چرا به زه بدی ۷- ل: چرا ۸- چ: فسانه ۹- ع ۱۰- تو ۱۱- چ: چکنی ۱۲- ع ۱۳- ع ۱۴: ل: زدیدنت ۱۵- ل: گذارم ۱۶- جز نسخه چ: فسون کار ۱۷- خ: زبان ۱۸- ع ۱۹- ل: است نقاب ۲۰- چ: آفتاب ۲۱- خ: چو در زال چو مهتاب؛ ع ۲۲: چودزد و آن چو مهتاب ۲۳- ع ۲۴: مبنی ۲۵- ع ۲۶: زیان ۲۷- چ: دانش ۲۸- ل: او ۲۹- چ: شیفته ۳۰- ل، چ: شده ۳۱- ع ۳۲: خ: های هوی، چ: به کارهای

زد کوس رحیل^۱ و رایت افراخت^۲ با اهل و^۳ عیال خود نپرداخت
 بگذاشت به گریه مادر پیر وز ملک نکرد هیچ تدبیر
 طوطی بنشانند بر سر خویش پرسید کدام ره کنم پیش^۴؟
 راهی است مرا ازین^۵ به هر سوی تا من به کدام ره کنم روی؟

طوطی ز سرش پرید خاموش بر دوش نشسته گفت در گوش^۶
 ای رت به تو ره نمود نتوان باخیل^۷ تو خصم بود نتوان
 گر راهبر نوام بدانند گریه به کمین من نشانند
 بانوی تو^۸ آگه است زین راز کز من در فتنه بر تو شد باز
 ترسم که به کین همی بکوشد^۹ پیرایه انتقام پوشد^{۱۰}

رت گفت به طوطی سخن سنج کای عقل تو در تو^{۱۱} باعث رنج
 لرزش بکند به گریه چون^{۱۲} بید طوطی بود از ترنج فومید^{۱۳}
 ای مرغ چه داری از اجل بیم؟ کن گردن خود به تیغ تسلیم
 گر^{۱۴} هست ز گریه بیم جانم در دیده بسازم آشیانم
 آن کیست که با تو کینه دارد؟ خون از رنگ من مگر فشارد
 آن کس که ندانست^{۱۵} به از من نی با تو که با من است دشمن

- ۱- ل: رحیل رایت ۲- خ، ع، ۱، ۲، چ: انداخت ۳- خ، ع، ۱، ۸،
 چ: اهل عیال ۴- چ: کم ویش ۵- چ: راه است ازان؛ خ: ازین ترا
 ۶- جز نسخه چ: خاموش ۷- چ: جان ۸- ل: که ۹- ع، ۲: نکوشد؛
 ل: من بکوشد؛ چ: بکوشند ۱۰- خ، ع، ۱، ۲، ۲: کوشد؛ چ: پوشند
 ۱۱- ل: دو ۱۲- ع، ۱، ۲، ۲، خ: گرترس کند ز گریه تند ۱۳- خ:
 گرترس کند ز گریه تند طوطی بود از برنج پایند
 ۱۴- خ: گو ۱۵- ع، ۱: ندانست؛ چ: بداند

زان گفته‌ام^۱ این سخن به آواز
 جمعی که به گرد شاه^۳ بودند
 گفتند که پرده نیست خالی^۵
 با طوطی هر که جست کینه
 گر دوست به دشمنی گراید^۹
 تا بشنودش^۲ عدوی بد ساز
 چون این همه گفتگو شنودند^۴
 زاهنگ و^۶ نوای گوشمالی
 جان^۷ به که برون دهد^۸ ز سینه
 با دشمن^{۱۰} دوستی^{۱۱} نشاید

رت را دو وزیر بود دانا
 کور^{۱۲} است یکی به نام مشهور
 باهم در مصلحت^{۱۴} گشادند
 تا دبر به جست وجوی چاره
 هر چند که آن خرد پژوهان
 هیچ از دل شان نریخت تدبیر^{۱۶}
 جز آنکه به شهر روی آرند
 گردند به پاس ملک مشغول
 بر مادر رت شدند نالان
 گفتند که ای جهان عصمت
 ای محنت^{۲۱} روزگار دیده
 هریک دلش از خرد توانا
 بادل^{۱۳} دگر آن گزیده دستور
 بر زانوی فکر سر نهادند
 کردند به هر طرف نظاره
 زاندیشه به دل زدند سوهان^{۱۵}
 تا معجون پا دهد^{۱۷} به زنجیر
 دیوانه به دشت^{۱۸} وا گذارند
 تا فتنه بود همیشه معزول^{۱۹}
 پیشانی خود به خاک مالان
 دامن تو آسمان عفت^{۲۰}
 تلخ^{۲۲} وترش جهان چشیده

۱- ل : تا گفتم ۲- ل : بشنودت ۳- خ : تخت ۴- جز
 نسخه خ : شنیدند ۵- خ : پرده خالی است ۶- چ ، ل : آهنگ نوای
 ۷- ل ، ع ۲ ، چ : آن ۸- ع ۲ : دهند ۹- ع ۱ : فزاید ؛ چ : درآید
 ۱۰- چ ، خ ، ع ۲ ، ل : دشمن ؛ ع ۱ : دشمنی ۱۱- جز نسخه ل : دشمنی
 ۱۲- kūr - ۱۳- Bādal - ۱۴- ل : مشورت ۱۵- چ : کوهان
 ۱۶- چ : تزویر ۱۷- ع ۱ : نهاد ؛ ع ۲ : معجون شده وارهد ۱۸- ع ۲ :
 به شب ۱۹- چ : کردند تدبیر ، تا به زنجیر ۲۰- ع ۱ ، ۲ :
 عصمت ۲۱- چ : وی خصمت ۲۲- خ : تلخی

دارد پسر تو عشق درسرا^۱ دیوانه^۴ توان بداشت^۵ در قید
تا یار نبایدش^۷ در آغوش زنجیر چرا نهی به پایش
هر جا که^{۱۰} بود به او دعا کن هرسو^{۱۲} که بود به شهر و^{۱۳} بیشه
گرد رازل آب و خوردش^{۱۴} اینجاست دیوانه شه^{۱۶} و سپه پریشان
زان پیش که نیست فتنه^{۱۸} بیدار بنشین به عماری فلک اوج
کوهی است بلند تخت گاهت^{۲۱} در تختگاه تو راه کس^{۲۴} نیست
برکوه بر آ^{۲۵} همچو خورشید ما^{۲۶} خدمت تو بجا بیاریم
در هرچه نعم کنی بکوشیم^{۲۷} و ز^{۲۸} هرچه که لازنی خموشیم^{۲۷}

۱- چ: بر ۲- خ: درویره کنان ۳- ع ۱: به ۴-
ع: دیوان ۵- چ: نداشت ۶- ع ۲: در ۷- ل: نیابدش
۸- ل: نهد ۹- ل: برخیز سپار ۱۰- خ: هرکه ۱۱- چ: در
۱۲- ل: جا ۱۳- چ: به سوی ۱۴- خ: خورش ۱۵- جز نسخه خ: آب
و خورد ۱۶- چ: سر ۱۷- چ: نشان ۱۸- ع ۲: فتنه نیست! چ:
فتنه هست ۱۹- ع ۱: بیدار ۲۰- جز نسخه خ: باز ۲۱- خ:
تختگاه است ۲۲- چ، ل: خزید ۲۳- خ: کلاهست ۲۴- جز
نسخه چ: ره به کس ۲۵- جز نسخه های ل، چ: بر آ تو ۲۶- چ:
دو ع ۲: تا ۲۷- خ: نکوشم ... خموشم ۲۸- چ: در

چون مادر رت^۱ ز اهل تدبیر در سعی ندید هیچ تقصیر
 گفتا نتوان شدن^۲ همانا بیرون ز صواب^۳ دید دانا
 وانگاه به سینه بیخورد گفت^۴ بنشست و تمام^۵ ماجرا گفت
 آن گوهر کان عقل و تمیز^۶ تن داد به رشته رضا نیز
 چون جمله براین قرار دادند بر رت به وداع^۷ ایستادند^۸

رت داشت نظر به سوی^۹ سنگل خلقی به وداع او معطل
 القصه که مادر جگر ریش بسپرد^{۱۰} به حق امانت خویش
 خون جگر از دو دیده افشاند وانگاه^{۱۱} چشم^{۱۲} به تخته^{۱۳} راند
 در خدمت او همان دو دستور گشتند به جای شاه منظور

گذشتن قلندر عشق از دشت اندوه و آتشین کوه در بوزه کنان پدم

و محتاج جهاز شدن به کنار دریا و جهاز دادن گچی^{۱۴} او را^{۱۵}

صورت گر این نگارخانه بنگاشت به فیض^{۱۶} جاودانه
 کان شیفته چون روان شد از جای از فرق شرف نهاد بر پای^{۱۷}

۱- ل : مادرت هست ۲- چ : شدی ۳- ل : ثواب ۴-

کذا در نسخه خ ۵- خ ، چ ، ع ۶ : بنشست تمام ۶- خ : تحیز

۷- ل : به ودای ۸- چ : بار دادند ۹- خ : روی به طرف ۱۰- چ ،

ل : بسپرد ۱۱- چ ، ل : انگاه ۱۲- ع ، ۲۰ : چشم ۱۳- چ : ملک خود

۱۴- Gachpati ۱۵- خ : گذشتن قلندر عشق از اندوه و آتشین کوه و در دیزمه

کناره پدم و محتاج شدن جهاز به کناره دریا و جهاز دادن راجه گچی او را ؛ ع ۱ : در

بیان طی منازل رتن به آه و ناله و گذشتن از کولکنده و رسیدن بر لب دریای شور و

ملاقات شدن از پادشاه کحضتی نام و نصیحت دادن او به رتن ۱۶- ل : ز فیض

۱۷- چ : از غرب ز شرق راه پیمای

شد فوج قلندران پس و پیش
 دریوزه^۳ کنان گدای دل نخست^۴
 هر جا ز^۵ پدم سؤال می کرد^۶
 گرسنگ رهش به پای^۷ خوردی
 و^۸ ۱۳ خار به ره فناده می دید
 می گفت سزد که پای کویم
 بنوشت بسی زمین اندوه
 اشکی که ز چشم رت بیفتاد
 پر آبله پا و پاشنه^{۱۵} ریش
 می شد ز خرابه^{۱۶} در خرابه
 از^{۱۸} دیو به دل نداشت^{۱۹} چون هول^{۲۰}
 دودی که برون ز آه می کرد
 می کرد ز جوش^{۲۳} چشم گریان
 خواب^{۲۴} ز دیده می^{۲۵} فشانندی
 هر دم ز شراب خون به سینه
 در دیده پدم نهفته می خواند

۱- چ: شد ۲- ج: براندیش ۳- ل: دریوزه ۴- ل: سخت
 ۵- ل: نهاده ۶- خ: در ۷- ل: که ۸- ج: کردند ۹- فقط ل:
 چنین ۱۰- ج: کردند ۱۱- ج: گر پیش از سنگ پای ۱۲- ج:
 زو ۱۳- ل: گر ۱۴- ل: زکف ۱۵- ل: ج: سینه ۱۶- خ:
 ۱۷- ل: خراب ۱۷- ج: در ۱۸- ج: وز ۱۹- ج: بداشت
 ۲۰- ل: خول ۲۱- ل: برید ۲۲- ع: لاهول ۲۳- ج: خویش
 ۲۴- ل: چون آب ۲۵- ج: چون ۲۶- ج: وز هرچه ز ۲۷-
 ج: به ۲۸- ع: قاصد اشک! ل: صد اشک به صدقه! ج: قاصد اشک

برسینه به ذوق پنجه می کوفت^۱ وز دیده غبار غیر^۲ می روفت
 نگرفت^۳ به ره جوی^۴ ز توشه می ریخت سرشک^۵ خوشه خوشه
 روزش چو به شام می رسیدی کوچش به مقام می رسیدی
 دیوانه کجا که برنشستی^۶ گردش همه خلق حلقه بست^۷
 آن فوج^۸ قلندران خود خواه جستی پی نان به شهر و ده راه
 رت آتش غم فروختی^۹ می کرد کباب از دل خویش
 و آنکه که^{۱۰} ز دل کباب می خورد خون خوردی^{۱۱} و آه و ناله^{۱۲} می کرد
 می گفت گهی گدای دل تنگ کز رشک به آسمان کنم جنگ
 کو همچو من است کاسه گردان در یوزه^{۱۳} کند^{۱۴} پدم^{۱۵} ز یزدان
 خواهم که ز سینه برکشم آه آتش فکنم به خرمن ماه^{۱۶}
 لیکن چه کنم که در زمانه در هر^{۱۷} چه بدیده ام^{۱۸} نشانه
 کس نیست که خسته پدم نیست دل نیست که از دلش^{۱۹} الم نیست
 آگاه چو نیستم کزین^{۲۰} خیل قانون به که طبع او کند میل
 خواهم که به هر کسی بسازم قانون یگانگی نوازم
 فریاد ز دست^{۲۱} بخت ناساز کاو کرده به من در بلا باز
 ورنه به گداییم چه حاجت؟ از دوست^{۲۲} جداییم چه حاجت؟

- ۱- ع: گفت ۲- ج: راه ۳- ل: چ: بگرفته ۴- ع: ۲
 خوی: ج: جوی به ره ۵- ل: به اشک ۶- ل: برنشسته بسته
 ۷- ج: جمله ۸- ل: ج: فروخته ۹- ل: ج: وز: ج: آنکه ز ۱۰-
 ج: به جان ۱۱- ج: خورده ۱۲- خ: آه ناله ۱۳- خ: ل: در یوزه
 ۱۴- خ: در یوزه کند ۱۵- ل: پدم کند ۱۶- خ: ع: ۲: شاه ۱۷-
 ل: از بهر ۱۸- ج: ازهرچه ندیده ام ۱۹- ع: کزبوی: ج: که آتش
 ۲۰- ع: ل: ازین ۲۱- خ: ل: دوست ۲۲- ل: دست

خواهم که درین شب^۱ جدایی
 خود ناله کنم^۲ به زخم چون تار^۳
 دردا که اگر دلم بنالد^۴
 آتش که بود ز دل دمیده
 درگریه که^۵ ریزم آب از چشم
 چون خواب کنم به راه او چون؟
 چون گفت توان که یار دور است؟
 رقصم به سرود بی نوایی
 خود سر فکنم به جای دستار
 بر هر سر موی شعله پالده
 کی کشته شود ز^۶ آب دیده
 می شویم نقش خواب^۸ از چشم
 در هر شب از او هزار شب بخون
 غایب ز نظر به دل حضور است

شب تا به سحر رت^۹ یگانه
 زین گونه بسی فسانه درد^{۱۰}
 هر^{۱۲} شب همه شب به ناله و آه
 شب چون به سحر پدید^{۱۴} می شد
 سرکرد ز گول کنده^{۱۵} راهی
 تا آنکه ز بعد مدتی چند
 یعنی که رسید رت به دریا
 دیوانه چو دل به غیر^{۱۹} آویخت
 شورآبه که^{۲۰} ریخت چشم شیدا
 می ساخت به دوست غایبانه
 بر^{۱۱} بخت غنوده شرح می کرد
 می زد به دو^{۱۳} دیده خواب را راه
 قاصد به ره بعید می شد
 کانجا نگذشته^{۱۶} هیچ شاهی
 محتاج جهاز شد به دربند^{۱۷}
 کشتی ز فلك کنان تمنا^{۱۸}
 دریا دریا ز دیده خون ریخت
 شد شور تمام آب دریا

- ۱- ل: سبب ۲- ل: بود ۳- ل: خون یار؛ ج: ز چشم خون بار
 ۴- ل: ناله؛ ج: دگر دلم تشابد ۵- ل: باله؛ ج: تابد ۶- ل: به ۷-
 ج: به ۸- خ: آب ۹- ج: رت آن ۱۰- ج: می کرد ۱۱-
 ج: با ۱۲- ع: همه ۱۳- ل: زدو ۱۴- ع: به دیده؛ ع: ۲:
 شب را به سحر پدید ۱۵- Golkonda؛ ع: زلزل کنده؛ خ: کلکنده (۹)
 کلکنده (۹) ۱۶- ل: نگذشت ۱۷- ل: چ: بدانند ۱۸- ج: همتا
 ۱۹- ع: ۲، ل: چ: بفر ۲۰- ج: به

می گفت که وای چون کنم وای مالست^۱ ز جویم این سر و پای
تا حاجت کشتیم نبودى خود آب به دوست ره نمودى
چون مرده فرو نمى برد آب^۲ ای جان ز تنم برآی^۳ بشتاب

گویند در آن نواحى تنگ^۴ بوده ست شهى^۵ به هوش^۶ و فرهنگ^۷
فرمانده ملك گچپنى نام از خلق به خلق داده^۸ آرام
بشنید که پادشاه چطور نوبت به جنون زده در این دور
بر ساحل یم به عزم سنگل هست از پی معبری^۹ معطل
با شانزده الف خرقه پوشان^{۱۰} خواهد که فتد به بحر جوشان
هم دست ز جان^{۱۱} به آب شوید هم سوى نهنگ مرگ پوید

برخاست ز جای گچپنى زود برخسته^{۱۲} دلش^{۱۳} مهر فرمود
آمد بر رت^{۱۴} نشست و بگریست گفتا^{۱۵} سبب جنون تو چیست؟
چون صاحب تخت و تاج بودى آخر ز چه^{۱۶} سر به خاک سودى
در مملکتت چه بود نقصان کز فقر کنی تلافی آن
در پادشاهی چه عیب دیدی بهر چه قلندری گزیدی
گر پادشهیست درد سر بود و اسایش^{۱۷} تو به فقر^{۱۸} در بود

۱- ۱۶، ل: پایست؛ ع: ۲؛ بابست ۲- ۱۶: مرد نمردانان آب
۳- خ: بزود ۴- ع: ۲؛ سنگ ۵- ل: سری ۶- ج: بودش سر تیز
هوش ۷- ۱۶: سری به هوس او تنگ ۸- جز نسخه ج: داد ۹-
ل: معبره ۱۰- خ: سفته کوشان؛ ع: ۲: سفیه پوشان ۱۱- ج: زبان ۱۲-
ع: ۲: برجسته ۱۳- ج: دلش چو ۱۴- ل: به رت و ۱۵- جز نسخه
ل: گفت ای ۱۶- ع: ۲: به چه ۱۷- ج: ل: آسایش ۱۸- ل: به
قصر

ز آسایش خود ملاف^۱ درویش
بگریز^۳ ز کوب^۴ محنت و درد
ای^۶ از ره عافیت رմیده
گر قیمت عافیت ندانی^۷
در راه تو حایل^۹ است دریا
تو گرغم جان^{۱۰} خود نداری
صد بار بگفتم^{۱۱} ای نکو مرد
زین بحر بلا که می زند^{۱۳} جوش
بینی ز نهیب دنب^{۱۵} ماهی
زین^{۱۶} ورطه گهی که^{۱۷} موج خیزد
من گرچه بسی جهاز دارم
هان تو گذری چسان^{۲۰} ز دریا
بهر غم خلق^۲ از غم خویش
کاین درد نه زن خورد مگر مرد^۵
باز آی نصیحتم شنیده
افتی به^۸ بلا به صد گرانی
هان زود منه به هر کجا با
خلقى به بلا چه می سپاری
برگرد ز راه خوف^{۱۲} برگرد
می کن ز کناره^{۱۴} شور در گوش
نه زورق آسمان پناهی
ملاح ز دور^{۱۸} می گریزد
زین بحر عبور کرد نارم^{۱۹}
کت دست نمی کند تقاضا

رت گفت که ای محیط اخلاق
سیراب ز فیض لطف^{۲۱} آفاق
گر ترس کند ز موج غواص
دستش نرسد به گوهر خاص^{۲۲}

- ۱- ع: ۱ به لاف ۲- ج: حق ۳- خ، ع: ۱ ج: مگریز ۴-
ج: کوی ۵- ع: ۲: کاین زخم به زن خورد گریزد؛ ج: کاین زخم به تن خورد
مگردد ۶- ل: آن ۷- ع: ۲، ل: بدانی ۸- جز نسخۀ خ: ز ۹- ل:
حایل ۱۰- ج: صلح ۱۱- خ: بگفتمی ۱۲- ع: ۱: خوف راه
۱۳- ل: برد ۱۴- ع: ۱: کنار ۱۵- خ: دم ماهی؛ ع: ۱، ۲، ل: دنب و ماهی
۱۶- ل: این ۱۷- ل: نگرچه ۱۸- جز ل، ج: به دور ۱۹- ل:
باز دارم ۲۰- خ: چنان؛ ل: چگونه ۲۱- خ، ع: ۲، ۱: لطف ۲۲-
ع: ۲: هر گر به مراد نرسد خاص

زان خون^۱ که مرا تراود از خویش^۲ دریا نبود ز قطره‌ای بیش
 دستش برسد به گوهر فیض غنچه بکشد ز باطن ریض^۳
 کس را که نعیم^۴ استوار است ایمن ز نهنگ و سوسمار است^۵
 گر من نرسم^۶ به در^۷ مقصود گو دریا^۸ غرق سازدم زود
 با^۹ دست تهی ز گوهر ناب خواهم که در اوفتم به گرداب
 از بحر^{۱۰} چو خیزد آتشین موج من شناسم حسیض^{۱۱} از اوج
 بنشین ز^{۱۲} کناره کن تماشا تا من چو خس اوفتم^{۱۳} به دریا

چون گچپتی این مقوله^{۱۴} بشنید از قصد^{۱۵} جنون او برسید
 دانست که گر دگر کنم^{۱۶} پند دیوانه ز پای بگسلد بند^{۱۷}
 ناچار جهاز خویش آورد بس منت و عذر^{۱۸} پیش آورد
 کای من به تو التماس دارم لیکن به تو گفت و گو نیارم^{۱۹}
 کاین راه پر از هزار بیم است خونخوار مسافر^{۲۰} و مقیم است
 غافل مرو اندرین خطر جای اندیشه سر^{۲۱} کن و بنه^{۲۲} پای
 کشتی چو به آن کرانه رانی توفیق کناد بادبانی

- ۱- خ، ع ۲ : چون ۲- ل : ریش ؛ چ : مرا بزاد دلریش ۳-
 این بیت در نسخه خ نیامده است ۴- ع ۱ : کختی یقینم ؛ ل : گفتم که یقینم
 ؛ چ : کشتی بقایم ۵- ع ۲ : زال سنق تمام کارزار است ۶- چ : برسم
 ۷- ل : زدد ۸- چ : دریا که ۹- خ : یا ۱۰- خ : خوی ۱۱-
 ع ۲ : خضوض ۱۲- ل، چ : به ۱۳- ل : به سرفتم ۱۴- ل : حدیث
 ؛ چ : مقول ۱۵- چ : وجه ۱۶- ل : کنم دگر ۱۷- ل : نند
 ۱۸- ل، خ : منت عذر ؛ چ : نشست ز ۱۹- ل : به کف تو می‌سپارم ؛ چ : گفته
 می‌نیارم ۲۰- چ : بلد درو ۲۱- چ : به سر ۲۲- ل : مته

سوار شدن رت با شانزده هزار قلندر جانبا از برجهاز

و رسیدن به سوادسنگل و نزدیک بتکده

و^۱ در انتظاری پدم نشست^۲

غواص محیط چون به سینه ^۳	پرکرد به در چنین سفینه
کان شاه ^۴ فلندران ^۵ سیه پوش	برخساک فگنده کاسه ^۶ هوش
طوطی ^۷ پدم نشانده ^۸ بر دست	بالای جهاز گرم بنشست
وان شانزده الف اهل تمیز	گشتند سوار کشتیش نیز
رت گفت که کشتیم برانند ^۹	هان زود به سنگلم رسانند ^{۱۰}
گر جان طلبد ^{۱۱} به مزد ^{۱۲} ملاح	صد جان کنمش فدا به الحاح ^{۱۳}

ملاح چو بادبان برافراخت	کشتی به ره خطر روان ساخت
کشتی که ^{۱۴} عنان به باد بسپرد	خود رفت به هر طرف که او برد ^{۱۵}
چون نقش زمین ز دیده بگریخت	دریا و سپهر باهم آویخت ^{۱۶}

۱- جز نسخه^۱ ندارد ۲- ۱۸: سوار شدن رتن بر کشتی مع طوطی و فوج قلندران و عبور از دریا به مدد گاری راجه گجپتی نام پادشاه و رسیدن بوی اذنسم گلشن شهر دوست؛ ع ۲: در بحر دریای شور افتادن بشوق تمام آرزوی دریافت وصل پدم و خاطر پریشان و مشوش شدن از موج محیط دریای؛ ل: سوار شدن رت برن برجهاز با شانزده هزار قلندران؛ چ: رسیدن رت سین به شهر سراندیپ و رخت اقامت به بتخانه داشتن و شنیدن پدم پیغام زبانی طوطی و تخم محبت به دل کاشتن ۳- ل، ع ۱، ع ۲: خون سینه (سینه)؛ چ: حوانه سینه ۴- ۱۸: هست ۵- جز نسخه^۱؛ مست قلندری ۶- ل: فکند کاسه ۷- ع ۱: طوطی ز ۸- چ: نشاند ۹- خ: برانید؛ چ: آن شانزده الف اهل هوش اند؛ ع ۲: رسانند ۱۰- ع ۲: رسانند ۱۱- ل: ستم ۱۲- چ: سپهر به پای ۱۳- چ: بکنم فدای ملاح ۱۴- ل: چو ۱۵- چ: روکرد ۱۶- ل: آمیخت

از عکس سپهر و از آگونه
دریای محیط موج در موج
در دور سپهروار دریا
ماهی و جهاز سنگ و^۴ قندیل
هرسوی ز اژدها^۶ قطاری
کشتی چو فتاد^۷ در تزلزل^۸
گفتند کدام در گشادیم^{۱۱}
خوش گفت حکیم دانش^{۱۳} اندیش
زان پیش که در بلا نبودیم
اکنون که به خوف در فتادیم^{۱۵}
رت مرشد و ما عقیده مندیم^{۱۸}
ما معتقدان امیدواریم
سرشته ما به دست پیر است

رت گفت که ای گسروه غمناک
در دهر ز عافیت نشان نیست
گر عافیتم نصیب بودی

- ۱- چ: باز ۲- ل: به ۳- ل: ع: ۱۰- ج: بریست؛ خ: در بست
۴- جز نسخه: سنگ ۵- ل: ع: ۱۰- بیشه (پشه) پیل ۶- ل: زادها ۷-
ل: فتاده ۸- چ: به باد زد تزلزل ۹- ل: زگریه ۱۰- چ: تامل
۱۱- چ: کشادم ۱۲- چ: فتادم ۱۳- چ: درپس ۱۴- ل: نبودیم
۱۵- ل: اوفتادیم؛ چ: فتادم ۱۶- ع: ۲- واززاله؛ ل: در زلزله ۱۷- چ: نهادم
۱۸- چ: عقیده مند ۱۹- جز نسخه: خ: ل: وز ۲۰- چ: بندم
۲۱- ع: ۱۰- کراگریز ۲۲- چ: ره که به سوی؛ ل: بشنوی

هان همت خود بلند دارید
رت بود چراغ آتش^۱ افروز
بر رفت به^۲ آسمان بخاری
بارید^۳ ز بس که آتشین نم^۴
در سوختگی جهاز از^۵ این رخس
در چشم چگونه^۶ ره کند خواب
وانگه رت از ره^۷ مدارا
مهری کن و کشتیم بران زود
دردی که دل مراست امروز
دانی چو^۸ ز گریه آورم تاب^۹

ترسید چو ناخدا ازین گفت
از پرتو آه عالم افسوز
راندی شب و روز کشتی خویش
رت یافت نسیم گلشن دوست
پرسید ز^{۱۰} طوطی فسون فن
این باد کدام بوستان است ؟

۱- ل: ج: دانش ۲- ج: بر ۳- خ: سوزیده ۴- ل: باریده
۵- ع: یم: ل: یم: ج: آب شبنم ۶- ل: نم: ج: خورم ۷- ع: ۱۶: ندارد
۸- ل: شله روزین ۹- ل: چگون ۱۰- ل: پی ۱۱- ل: به
۱۲- ل: ج: که ۱۳- ع: ۱۶: باب: ۲: که چو گریه آورد تاب ۱۴- ج:
در آب ۱۵- ل: نه ۱۶- ج: نمود ۱۷- جز نسخه: ل: کناره
۱۸- ع: ۱: در ۱۹- ج: خون و ۲۰- خ: ع: ۱، ۲: ج: به ۲۱-
ل: باد: ج: کرد ۲۲- جز نسخه: خ: کافزایش او

طوطی که به سنگلش^۱ نشان داد
 بر رت چو ز حد نشاط بگذشت
 چون چرخ^۴ زدی ز فرط^۵ شادی
 کشتی به کناره چون پیوست^۶
 بیرون ز جهاز شد شتابان
 مجروح چنین ز طوف هر سنگ
 تا^۹ شد به سواد سنگل اندر
 دید آنچه ندیده بود هرگز
 گفتا دانم که^{۱۱} این گلستان
 ورنی^{۱۳} به بهشت کی بنازد^{۱۴}
 وانگاه^{۱۷} به طوطی^{۱۸} سخنور
 اکنون که رسیده ام به سنگل
 هان زود بپر^{۲۱} به سوی یسارم

با مرده تنش^۲ نوید جان داد
 که مردی^۳ و گاه زنده می گشت
 خسواندیش فلک به اوستادی
 بر بود مهار شوقش از دست
 نگرفت^۷ خبر ز همربان
 طی کرده بسی گریوه^۸ تنگ
 سوداش به سینه شد فزون^{۱۰} تر
 وز کس نشنیده بود هرگز
 در خواب ندیده^{۱۲} چشم رضوان
 با حور و قصور^{۱۵} چون بسازد^{۱۶}
 پرسید که ای^{۱۹} گزیده رهبر^{۲۰}
 عقلم به چه حیل می کنی حل
 طاق ز جدایش ندارم

در^{۲۲} اصل چو طوطی نکوخواه
 گفت ای رت اگر سکون گزینی
 بود از ره و رسم^{۲۳} سنگل آگاه
 شاید که جمال دوست بینی

- ۱- ل: به گلشن ۲- چ: مرده به تنش ۳- چ: ل: مرده ۴-
 چ: فوج ۵- خ، ع: طرفه ۶- ع: نیبوست؛ ل: چوپوست ۷- چ:
 بگرفت ۸- ع: گریوها ۹- چ: پا ۱۰- چ: فرود ۱۱-
 ل: دانم گفتا که؛ چ: که ندانم ۱۲- چ: ندید ۱۳- خ، ع: نی؛ چ:
 دانی ۱۴- خ، ع: بنازد ۱۵- خ، ع: حورقصور ۱۶- ل: نسازد
 ۱۷- ع: وانکار؛ ل: انگاه ۱۸- چ: چو طوطی ۱۹- ع: آن
 ۲۰- ع: بتر ۲۱- ل: بری ۲۲- خ: وز ۲۳- خ، ع: ره رسم

چون قلعه سنگل است برکوه
خارا به مژه چسان^۱ خراشی
شهری است^۲ به زیر کوه آباد
نزدیک به دیرگیر منزل
یار تو به^۳ بت پرستی^۴ آید
من سوی پدم برم پیامت
پروازکنان روم به بامش

بشنید چو رت ز^{۱۰} طوطی این گفت
با جمله قلندران سرمست
آهی که ز سوز سینه می زد
اشکی^{۱۲} که ز دیده اش فرو ریخت
می گفت که آه این چه درد است؟
باشم من و یار من به یک شهر
دردا که گریستن ندانم
کی ماه به بام من بر آید
بینم به کدام روز رویش؟
یارب چه کنم چه چاره سازم؟

ناچار نصیحتش پذیرفت
نزدیک به دیر رفت، بنشست
آتش به نه^{۱۱} آبگینه می زد
چون شعله به دامنش در آویخت
کز وی دلم از حیات سرد است
وانگه^{۱۳} ز لقا ش چشم بی بهر
می^{۱۴} میرم وزیستن ندانم
کی صبح به شام من در آید
بگداخت دلم در^{۱۵} آرزویش
کز^{۱۶} آتش هجر در گدازم

۱- ج، ل: جگون؛ ع: جان
۲- ل: بتخانه در
۳- ج: آجا
۴- ج: تنها
۵- ج: تارو که
۶- ع: تو بت پرست
۷- ل: ج: آجا
۸- ج: تنها
۹- ل: نکم
۱۰- ج: که
۱۱- ل: از آتش آبگینه؛ ج: آتش نه که پا به کینه
۱۲- ج، ل، ع: آبی
۱۳- ل: آنگاه
۱۴- ل: من
۱۵- ج: به
۱۶- ل: از

رفتن طوطی از رت بر بام پدم و گرفتار شدن در دام و تفحص

کردن پدم از احوال طوطی و اظهار کردن حقیقت و آوردن

رت (و) وعده نمودن پدم به دیدن رت به بهانه...۱

این مرغ بلند آشیانه	نوکرد چنین کهن فسانه
کان طوطی جادوی فسون ساز	برقصر پدم چو کرد پرواز ^۲
دید آن صنم ^۳ پری شمایل	کرده به گلو ز گل حمایل
هنگامه ^۴ ناز گرم کرده	صد رخنه به کار شرم کرده
گلگشت کنان به باغ خوبی	لب ریز از او ایام خوبی
طوطی که ره بهانه دریافت	از قصر به سوی بام ^۵ بشتافت
ناکرده حذر ز دار و گیرش	افتاده به دام و شده اسیرش
از روزن دام سرکشیده	بر روی پدم گشاده ^۶ دیده
حیران به رخ پدم همی دید	می ریختی اشک و ^۷ باز می چید
چندانکه پدم در او نگه کرد	دل سوی شناختش ^۸ نه ره کرد ^۹
چیرت زده ماند اندر آن ^{۱۰} حال	کاین طوطی سوخته ^{۱۱} پر و بال

۱- ع ۱: رفتن طوطی به قصر پدم و آگاه کردن پدم را از احوال او زادگی

رتن؛ ع ۲: پرواز طوطی آتشین منقار برقصر پدم و خبر دادن به سوختگی رت و در

پیچ و تاب سر رشته هارا گشادن طوطی حیل ساز و باز رسانیدن وعده دیدار مشتاق؛ ل:

پرواز کردن طوطی برقصر پدماوت و خبر دادن رت برن؛ ج: پرواز کردن طوطی آتشین

منقار برقصر پدم و خبر دادن از دل سوختگی رت و در پیچ و تاب شدن و رشته و تار گره

گشادن طوطی حیل ساز و باز رسانیدن وعده دیدار مشتاق ۲- ع ۱۶: آواز

۳- ع ۱۶: صنمی ۴- خ، ع ۱۶: دام؛ ج: پدم به دام؛ ل: به سوی بشتاب ۵-

خ، ع ۱۶، ۲: به دام شد ۶- ل: نشاند؛ ج: گشاد ۷- ل: هم ریخت و اشک

باز ۸- ج، ل: شناختش ۹- ج: دل روی شناختش بزه کرد... چندانکه

پدم پر... ۱۰- ل: این ۱۱- ل: خسته

گستاخ به سوی^۱ من چه بیند؟ چون ریزد اشك و باز^۲ چنبد
چشمش که به زخم ناز بود^۳ است از بهر چه خیرگی^۴ نمود است؟

زانجا که شگفت داشت^۵ در سر بردش به سرای خلوت اندر
یعنی که ز نکته چین کنیزان وز^۶ چشم قیاس بسی تمیزان
طوطی بنهفته^۷ زیر دامن خود رفت برون از آن نشیمن
بنشست به کنج خانه خویش پرسید ز^۸ طوطی جگر ریش
کای مرغ کجاست آشیانت؟ وز بهر چه بسته شد زبانت^۹
حیران شده سوی من چه بینی؟ خال از رخ^{۱۰} من مگر بچینی^{۱۱}
از حیرت توست حیرتم بیش آگاه نیم^{۱۲} ز حال خویش
چون لب به سخن نمی گشایی؟ تا دانمت از کدام جایی

طوطی ز پس دعای بسیار گفت از سرشکوه کای^{۱۳} دل آزار
امروز نیم اسیر دامت عمری است که گشته ام غلامت
تا از عدم آمد این وجودم برتیر تو^{۱۴} من نشانه بودم
نقشی^{۱۵} که به دیده گشت منظور از دل نرود به سالها دور
با من چو همیشه خویش بودی بیگانگی از کجا فرودی^{۱۶}
بیگانه شدی در^{۱۷} آشنایی ای وای چه سخت بسی وفایی

- ۱- ل: به روی ۲- ل: خون ریزد و اشك دانه ۳- ع: چشمش
به زخم چو تاز بود: ل: چشم به رخ چو ناز بود: ج: چشمش به زخم چه باز بود
۴- ج: حیرتی ۵- ج: دست ۶- ل: در ۷- خ: نهفته: ع: نه
نهفته ۸- خ: ع: ۱۱: ۲: به ۹- ج: خ: دهانت ۱۰- ج: خال رخ
۱۱- ع: نه چینی ۱۲- ع: ۲، ل: ج: ده آگهیم ۱۳- ل: شه شکوه هر
۱۴- ل: تیرمن ۱۵- ج: قفس ۱۶- ل: نمودی ۱۷- ج: ز



بشناخت پدم چو طوطی خویش بوسید^۱ سرش به خواهش بیش^۲
 وانگاه^۳ ز روی مهربانی گفت ای^۴ ز تو تازه^۵ زندگانی
 اخلاص تو با من ار چنین بود بهر چه گسریختی ز من^۶ زود
 من بی تو در اضطراب بودم بیزار ز خورد و خواب بودم
 رفتی به خرابه چون ازین شهر وز^۷ دوری من چه یافتی بهر
 تو دور ز من چگونه^۸ بودی ؟ خوردی چه و در کجا غنودی ؟



طوطی همه ماجرای دوری وان سوزش خود ز^۹ نا صبوری
 يك يك چو بر پدم بیان کرد دل سوختگی رت^{۱۰} عیان کرد
 کان^{۱۱} تخت نشین ملك چتور مست از می^{۱۲} تو شده در این دور
 پیمانۀ عقل بر^{۱۳} شکسته سر بر در^{۱۴} میفروش بسته
 مستیت^{۱۵} ز ملك خود جدا ساخت آورد و^{۱۶} به شهر تو در انداخت
 بگذاشته ملك و پادشایی^{۱۷} در کوی تو می کند گدایی^{۱۸}
 تا نغمۀ تو شنیده گوشش^{۱۹} بیرون ز دماغ رفت هوشش^{۲۰}
 بی تو نه دمی قرار دارد از وصل تو انتظار دارد
 جز نقش تو نیست در دل او جز کوی تو نیست منزل او

- ۱- ل: بوسیده ۲- ل: خویش؛ خ: پیش ۳- ل: آنگاه ۴- چ: گفته ۵- ل: بار ۶- چ: ز من گریختی ۷- چ: ع: در
 ۸- ع: چگونه ۹- ل: خورد؛ چ: و سوزش خود به ۱۰- چ: رت همه
 ۱۱- خ: ع: ۱، ۲: کای ۱۲- ل: پی ۱۳- چ: در ۱۴- ل: در بر
 ۱۵- ل: چ: مستیت ۱۶- جز نسجۀ ل: آورد به ۱۷- خ: ع: ۱، ۲: چ:
 ملك پادشاهی ۱۸- خ: ع: ۱: گواهی ۱۹- ل: شنیده از گوش ۲۰- ل: رفته بیهوش

هم دیده به راه تو نهاده^۱ هم لب به دعای تو گشاده
 ای شمع برآر سر ز فانوس پروانه مهل ز وصل^۲ مأیوس
 غافل منشین ز زخمی^۳ خویش هان زود علاج او بیندیش
 آن^۴ رت که توانگراز غم توست در یوزه^۵ گر است بردرت چست^۶
 شاهی^۷ است گدایت ای جفاکیش^۸ نسو مید مران ز درگه خویش
 در دلق نهفته تاجدار است از بهر توجفت سازوار است
 خوش باش که یار هم مزاج است بازار ترا ازو^۹ رواج است
 گر بر تو بیان کنم صفاتش^{۱۰} هم بر تو زند فراق آتش
 یکره^{۱۱} گذری بکن به سویش بین کز^{۱۲} غم تو چگونست^{۱۳} رویش
 با شانزده الف خسته حالان بنگر به چه سوزش است نالان
 آن رت که زدوری تو خسته است^{۱۴} نزدیک به بتکده نشسته است^{۱۵}
 در بتکده رو به بت پرستی بین هندوی خویش را به مستی
 زان باده که در دلش به جوش است گریان چشمش عرق فروش است

زانجا که بد است خوی^{۱۶} خوبان وز زهر پر است سبوی^{۱۷} خوبان
 بشنید پدم چو این حکایت بنمود عتاب بی نهایت

۱- جز نسخه های ل، ع، ۱، چ: فتناده ۲- چ: مگر دجان ۳- ع- ۲:
 رحمتی؛ ل: رحمت ۴- ل: هان ۵- خ: درویزه ۶- ع- ۱: گربه در
 است جست؛ ل: درست؛ چ: محتاج شریف مقدم تست ۷- چ: شاه ۸- ل:
 گدایت جفاکیش ۹- ع، ۱، ع- ۲: براو؛ چ: یاد اذ تو برابر ۱۰- جز نسخه
 ل: جفایش ۱۱- ل: یکسر ۱۲- چ: در ۱۳- ل، چ: چگونه
 ۱۴- جز نسخه های ل، چ: خسته ۱۵- جز نسخه های ل، چ: نشسته ۱۶-
 ع- ۱: بداشت جوی ۱۷- ع- ۱: درس که پراست سبوی؛ ع- ۲: پراست بوی؛ ل،
 چ: وز سکه پر است سوی

شد باطن او اگرچه خشنود
از کینه به ابروان گره بست
با طوطی گفت کای سبک سر^۳
خود کردم انیس شخص بد را
با سنگ اگر نمی نشستم
گر ماه به شب نهفته^۴ بودی
نرگس ز^۵ صبا چو داشتی باک
ای طوطی اگر چه دوست بودی
گفتی سخنی که کس نگوید
مفلس که^۶ الم بود مدامش
دربوزه^۷ گری که کوچه گرد است^۸
چون جان نکند^۹ گدا شب و روز
با پادشه و گدا چه نسبت؟
درویش کجا و شاهزاده
با من چه^{۱۰} خیال خام دارد
گر دردش این هوس بود^{۱۱} بیش
زین گل که شکفته^{۱۲} در دماغش
یابد پدرم اگر چنین بوی

۱- ل: بنمود ۲- خ، ۱، ۲: گره ۳- چ: پر ۴- ل: به
جفت ۵- ل: نمودی ۶- ل: چو ۷- خ، ۱، ۲: ل: اش ۸-
ع ۲: ز ۹- خ، ۱، ۲: ل: درووزه ۱۰- ع ۱: لب ۱۱- چ: بکند
۱۲- ع ۱: دوز ۱۳- جز نسخه چ: کجا و آن ۱۴- خ، ۱، ۲: ع ۲: که
۱۵- ل: شود ۱۶- چ: ازین بود بیش؛ ل: بود هوس ۱۷- ل: شگفت
۱۸- خ: شد و آفتی

دل تفته شود چو^۱ پادشاه را احوال چه باشد آن گدارا
 چون مهر به جان خود ندارد چون جان به اجل همی سپارد
 صد سال به سنگ اگر^۲ زند سر کی ژاله شود به لعل همسر
 چون بر درم آمد این^۳ گدایی بی حد دهمش زر فدایی
 هان زود بگو به آن^۴ گدا زود کش حرص نمی کند ترا سود
 اندیشه نکرده نیک و بد را رسوا نکند مرا و خود را

طوطی چو جواب تلخ^۵ بشنید افشاندن قند بر محل دید
 دانست که جنگ جو بر آشفست نتوان سخنش به آشتی^۶ گفت
 زانگونه به رنگ او در آمیخت^۷ کز صورت جنگ صلح انگیخت
 گفت ای پدم آن^۸ گدای دل تنگ کش آرزوی تو کرده بی ننگ^۹
 مستیت^{۱۰} خبر ندارد از خویش فرقی نکند ز شاه و درویش
 تا^{۱۱} ملک حیات منزل اوست آشوب غم تو در دل اوست
 زان پیش که فاش نیست^{۱۲} رازش به گر بکشی به تیغ نازش
 پشتاب بر او^{۱۳} به عزم خونریز برزن ز^{۱۴} کمرش خنجر تیز
 چون کشته شود به تیغ نازت پوشیده برد به خاک نازت
 از کشته چو بر نیاید آواز آگاه کسی نگردد از راز
 آنکس که به زخم نازمیرد شمشیر برو کسی^{۱۵} چه گیرد

- ۱- چ: چو گشت ۲- ل: اگر به سنگ ۳- ع، ۲، چ: این
 ۴- ل: به آن بگو ۵- ع: کس حرص فزون نمی دهد؛ ع ۲، ل: کس حرص
 فزون نمی کند ۶- چ: سخت ۷- چ: ز راستی ۸- جز نسخه چ:
 آویخت ۹- ل: این ۱۰- ع: کس از روی نوکری تنگ؛ ع ۲: بی ننگ؛
 ل: کردی از ننگ؛ چ: در سنگ ۱۱- ع، چ: بنشست؛ ل: مست ۱۲-
 چ: با ۱۳- ع: هست فاش ۱۴- ل: بر آ ۱۵- ل: به ۱۶-
 ل: کسی برو

از چهره^۱ خود نقاب بردار در خرمن جان او شرر بار
یکبار به سوی کشته ره کن جلا دی غمزه را نگه^۲ کن
برخیز مگر^۳ به این بهانه بدنام نسازدت زمانه

چون از لب طوطی فسون ساز بشنیدم پدم مخالف آواز
در حبله^۴ گری کرانه پی برد^۵ بسی مهر عنان به کینه بسپرد
از قتل گدای دل پسریشان با طوطی خویش بست پیمان
گفتا که به آن حریف بد^۶ مست کامد سوی میکده^۷ تهی دست
از بهر خدا بگو که برگرد کاین^۸ می نتوان به رایگان خورد
بر خالو^۹ گذار نقد طامات و آنگاه بیا سوی خرابات
اینگ به تو روی خود نمایم چشمت به نظاره آزمایم
بتوانی اگر به سوی من دید معذور بوم به ره به نادیده^{۱۰}
از روی چو پرده برگشایم جان از تو به شرط در ربایم

طوطی که^{۱۰} نوید یافت از گل پرواز نمود سوی بلبل
آنها که شنیده بود بنهفت^{۱۱} اول^{۱۲} سخن از ره دگر گفت
کای وه به پدم رسید^{۱۳} نتوان هم سوی خودش کشید نتوان
عصمت کده است^{۱۴} خواب گاهش نادیده^{۱۵} آفتاب و ماهش^{۱۶}

۱- ل: زله ۲- ج: نگر ۳- خ: ع، ۲، ۱، خیمه ۴- ل: حبله گری
او به پی برد ۵- ل: سر ۶- ج: بتکده ۷- ل: این ۸- ج:
برگو که ۹- ع: ۲: معذور سوم به رضا دید ؛ ل: بودم بر رضا دید ۱۰-
ل: چو ۱۱- خ: آنها که شنیده بنهفت ۱۲- ج: با دل ۱۳-
خ: ره به پدم رسیده ۱۴- ل: ایست ۱۵- خ: ع، ۱: ندیده ۱۶-
ل: آفتاب ماهش

دارد پدرش^۱ سپاه بسیار
 بنشسته به تخت عرش پایه
 دربانش هزار همچو کیوان
 آن دختر^۶ نازنین خود را
 در دیبده^۷ خویش جای داده^۸
 باشند به گاه گشت آن ماه
 گو^۹ جلوه کند^{۱۰} چگونه طاووس^{۱۱}
 کاوه^{۱۲} هست درین زمان^{۱۳} کلهدار^{۱۴}
 افکنده بر آفتاب^{۱۵} سایه
 برتر ز سپهر کرده ایوان^{۱۶}
 و آن لاله^{۱۷} عذار سرو قد را
 قفل از مژه بردرش نهاده
 صد دایه و صد کنیز همراه
 درهر پر اوست چشم^{۱۸} جاسوس

چون رت بشنید این ترانه
 بگریست ز درد ناامیدی
 وانگه لب^{۱۳} طوطی فسونساز
 یعنی که به گوش عاشق زار
 وز^{۱۴} دبده^{۱۵} صنم ز بیداد
 مفلس چو صلاهی وصل^{۱۶} بشنید
 ناخواسته خنده زد دهانش
 بنهاد^{۱۷} دو چشم خود به صد راه
 بر طوطی از اشک^{۱۸} ریخت دانه
 در دیده نماند جز سپیدی
 برداشت نقاب از رخ راز
 درداد نوید وعده^{۱۹} یار^{۲۰}
 با عاشق خسته دل^{۲۱} خبر داد
 در دلق زخرمی نگنجید
 برگشت ز لب به سینه جاناش
 تا سر ز کدام سو کشد ماه^{۲۲}

۱-ل: پدرت ۲-ع ۲، ل: زمین ۳-ج: سپهنگهدار ۴-ل:
 به آسمان ۵-ل، ج، ع ۲: برتر... ایوان (کیوان) - درباناش (پاش)... کیوان
 ۶-ل: وان ۷-ج: آن ماه ۸-ل: کرده ۹-ج: گر ۱۰-
 ل: کنان ۱۱-ع ۲: خاتوس ۱۲-ل: از او هزار ۱۳-ل: طوطی
 اشک ۱۴-ج: وانگاه که ۱۵-ع ۲، ل: خ: نوای وعده دیدار؛ ع ۱، ۲:
 وعد دیدار ۱۶-خ، ع ۱، ل: ج: در ۱۷-ل: خسته دل عاشق
 ۱۸-خ، ل، ع ۱، ۲: که صلاهی جود ۱۹-ل، ج: بنشانند ۲۰-ل: ره
 کند یاز؛ ج: ره کشد آه

رفتن پدم بنابر ملاحظه عاشق زار رتی
به صد کرشمه و ناز و پرستش نمودن بت
و آواز برآمدن از بت و مراجعت پدم به خانه^۱

دیباجه نگار زند و استا ^۲	زین گونه فسانه کرد املا ^۳
کان هندوی شوخ چشم بدکیش	از ترس خدا دلش ^۴ کم اندیش
آغشته به زعفران جبین را	برخاک فگنده رسم دین را
بسته به میان ^۵ موی زنار	خود بت شده و ^۶ جهان پرستار
از نرگس و سوسن ^۷ گل اندام	وز ^۸ مهوش ^۹ و آفت ^{۱۰} دلارام
همراه گسرفته ^{۱۱} فوج در فوج	دریای کرشمه مسوج در موج
در دست نگاه دشنه داده	برکشتن رت نظر نهاده
آراسته صد عماری فیل	از خانه روانه شد ^{۱۲} به تعجیل
پرداخت به ^{۱۳} طوف بت بهانه	دل بست ^{۱۴} ولی به آن یگانه
یعنی کسه به قتل عاشق زار	بر بست کمر بت ستمگار
هم غمزه کشیده ^{۱۵} خنجر تیز	هم ناز ز فتنگی شد ^{۱۶} انگیز
ترك نگهش زیاده بینش ^{۱۷}	از تیغ کرشمه در کشاکش

- ۱- ل: آمدن پدم به بهانه بت پرستی در بنکده و خنجر کرشمه کشیدن به قصد کشتن عاشق بیچاره و زخم کاری رسانیدن به او از راه فریب افسوس کتان بازگشتن
۲- ل: زنده انشا ۳- خ: ندارد: از چهره خود نقاب بردار... زینگونه فسانه کرد املا ۴- ع: خدا دلش ۵- ل، ج: به میان به: (ز) ۶- خ: شده: ل: شده عالمی ۷- ل، خ، ع: سوسن و ۸- ل: در: ج: از ۹- مهوش آفت ۱۰- ع: آفت و ۱۱- ل، ج: گرفت ۱۲- ل، ج: روان شده ۱۳- ع: خ: ز ۱۴- ل، ج: بسته ۱۵- ع: کشیده ۱۶- ع: شر: ل: سر: ج: تنگی شر ۱۷- خ: مهش: ع: ۱: بیهش! ج: زیاد تاکش. شاید: ز باده بیهش

یعنی که ز بیم هر بد اندیش
وانگه^۲ زمقربان کنیزی
آمد به دعا زبان گشاده
گفت ای پدم اندرین حوالی^۳
دیدم ز قلندران گروهی
ناقوس به درد^۴ می نوازند
سالار قلندران جانباز
گرچه به لباس چون گدا هست^۵
در صورت اگر چه هست او باش^۶
زانسانکه^۷ در جنون^۸ گشوده^۹ است
آگه نه^{۱۰} کسی که اندرین کوی
جویای کدام رنگ و بوی است
آماجگه^{۱۱} کدام تیر است
هر کس که بدید حال زارش
کز^{۱۲} خسته دلی چنین چه خواهد^{۱۳}
من دیده امش اگر تو بینی

۱- ل: برگشته ۲- چ: نگه ۳- ۱۶- جوانی ۴- ل: بر؛
چ: هر ۵- چ: ملک ۶- ۱۶- به دیر ۷- چ: مسکین ۸-
۱۶- خلق نوازند ۹- ل، ع: ۲- گدائست ۱۰- ل: اما ۱۱- ع: ۲،
ل: پادشاهست ۱۲- خ: اگر چه او باش ۱۳- ل: زبسانکه ۱۴-
ل: چنین؛ ۱۶، ۲: چ: فنون ۱۵- ل: نمود ۱۶- چ: انگه به
۱۷- خ: آماجگهی؛ ل: اما زده ۱۸- جز نسخه خ: از ۱۹- چ، ع: ۲؛
کز خسته دل ... خواهد (خواهند) ۲۰- خ: چه ۲۱- ع: ۲- کاهند
۲۲- ۱۶- دانم ۲۳- چ: به صحبتش

با این همه لشکر جهان تاز
لعل لب خویش سودا^۱ بر سنگ
این صورت حال هر که دیدی
در دیر پدم چو جلوه گر شد
بت را ز لقای آن جفا کوش
چون گشت پدم به پیش دستی
زانجا که عقیده داشت بر سنگ
گفتی^۲ تو بشی و من پرستار
یکنا گهرم^۳ به جفت محتاج
من طاق و فلک^۴ به حقه^۵ بازی
طاقت نه مرا که طاق باشم

در بتکده شد بت فسونساز
وز^۶ سنگ گرفت لعل او رنگ^۷
دیوانه شده ز خود رمیدی
بت نیز ز خویش بیخبر شد
شد چشم بهم زدن^۸ فراموش
فارغ ز رسوم بت پرستی
در دامن بت به عجز^۹ زد چنگ
باید مدد تو در همه کار
چون در یتیم در خور تاج
شاید که مرا تو جفت سازی
تا چند در احتراق^{۱۰} باشم

چون بانگ پدم زدر درآمد
کای^{۱۱} سوخته دل ز دوری یار
خوش باش که عقد تو گشاید
نزدیک شد آنکه در ناسفت
چون یافت پدم نوید شادی
از بتکده شد روان طربناک
مرکب طلبید بی مدارا

از سنگ صدای خوش برآمد
سوز تو به سینه ام شرربار^{۱۲}
حاجت به مراد تو برآید
با گوهر قیمتی شود جفت
بسپرد^{۱۳} عنان به خود^{۱۴} مرادی
درهم سر زلف و پیرهن چاک
بی غور^{۱۵} نمود مدعارا

۱- ل: سوده ۲- ل، چ: در ۳- ۱ع، خ: ازو زنگ؛ ع ۲: زان لعل
گرفته زنگ در سنگ ۴- ل: زد ۵- چ: زعجز ۶- ۲ع، چ، ۱ع:
گفت (ی) ای ۷- خ: گوهرم ۸- چ، ل: طاق فلک ۹- چ: چو حقه
۱۰- چ: فراق ۱۱- چ: کان ۱۲- ۱ع، خ، ۱، ۲: سرکار ۱۳- چ:
ل: بسپرد ۱۴- ل: حوذ ۱۵- ۱ع، ل: کوز (گور)؛ چ: بی گیر

یعنی که کشیده^۱ پرده^۲ بر روی
 يك درد گرفت در دو دل جای
 يك برق فتاده^۳ بر^۴ دو خرمن
 عشق ار^۵ چه به سینه سوخت جاننش
 نگشاد^۶ دگر نظر^۷ به هر سوی
 يك نغمه گشاد از دو سر نای^۸
 يك ابر چکیده^۹ بر دو گلشن
 دودی نه برآمد از دهانش

از مشهد رت به سوی خانه
 بر خدمتیان عتاب می کرد
 می گفت کدام راهبر بود
 من بهر همین به پرده بودم
 کانکس^{۱۲} که مرا کند نظاره
 زان گونه بسی در یخ می خورد
 آلوده به خشم شد روانه
 صد پرسش لا جواب می کرد
 کم^{۱۰} راه به سوی ظلم^{۱۱} بنمود
 رخسار به کس نمی نمودم
 از دادن جاننش^{۱۳} نیست چاره
 بر کشته فسوس تیغ^{۱۴} می خورد

گویند که آن شه گدا کیش^{۱۵}
 شد گریه کنان به خانه خویش
 قتال که ره به گریه^{۱۸} می جست
 رت بود به جای خود فتاده
 برخاست ز بعد يك شبانروز
 چون دیده ز دوست یافت خالی
 چون گشت ز درد عشق بی خویش^{۱۶}
 هم سینه فگار وهم^{۱۷} جگر ریش
 از تیغ کرشمه خون^{۱۹} همی شست
 خلقی پس و پیش ایستاده
 نمناك دو چشم و سینه پر سوز
 در بتکده شد به خسته حالی

۱- چ: کشید ۲- ل: تو ۳- ل: بکشاد ۴- خ، چ: نظر دگر
 ۵- ل: يك نغمه ... سه نای ... يك درد... ، چ: بر دوشنهای ۶- چ: فتاده
 ۷- ل: در ۸- چ: چکیده ۹- ع ۲: از ۱۰- خ، چ: کو ۱۱-
 ل: ره ز سوی طلسم ۱۲- ل: آنکس ۱۳- چ: جان دهیش چو ۱۴-
 جز ل، چ: کشته خود فسوس ۱۵- ع ۲، چ: کش ۱۶- خ: ز خویش ! چ
 ع ۱، ۲: ناخوش ۱۷- چ: فگارهم ۱۸- فقطل: به گریه ۱۹- ل: خود

چون یافت پدم ره بهانه
برعاشق خسته دل گذرکرد
چون روی نمود از عماری
رت گشت شهید غمزه دوست^۲
بربست دوچشم و ماند خاموش
چشمی که بداشت آرزویش
شد ناوڪ غمزه در جگر بند
نقشی که نشست در سرش^۳ چست
دیوانه به کنج سینه خمویش
دل بود ز راه زخم^۴ هرجا
خونخوار صنم که^۵ کینه جو بود
زهری که پدم به جام^۶ کین ریخت
معشوق ز کینه سینه بشکافت
کی کشته شود چنین دلاور

شد تیز چو تیر بر^۱ نشانه
بازار کرشمه تیزتر کبرد
بر رت بگنند زخم کاری
انباشت به زخم مغز نا پوست
حیرت زدگیش کرد^۳ بیهوش^۴
ناورد نگاه کرد سویش
بر دیده سپر سیاه^۵ افگنند
چشم ازل و دل ز چشم می جست^۶
در شد به عبادت دل^۸ ریش
سرکرده^{۱۰} برون پی تماشا
جاناش بر بود غمزه افزود
در سینه رت حیات^{۱۲} انگبخت
عاشق ز لقاش زندگی یافت
کش روح دهد سنان و خنجر

چون دید پدم^{۱۴} ز راه بیداد
افسوس کنان ز قتل درویش

کان کشته به خاک و خون^{۱۵} درافتاد
در زد به نیام خنجر خویش

- ۱- ع: ۲؛ تیر چوتیزتر ۲- ل: اوست ۳- ع: ۱، ل: کرده ۴- ل: زده ماند گشت بیهوش ۵- ل، ع: ۱؛ دیده بر سپاه: ج: دیده بهسرای شاه ۶- ع: ۱، ج: برش ۷- ل: خست ۸- خ: دلی؛ ج: در شد که به غارت دل ۹- ج: چشم ۱۰- ج: کرد ۱۱- ج: به ۱۲- ع: ۱؛ صنم ز جام: ج: بی بهره پدم که جام: ل: به خاک ۱۳- ج: حباب ۱۴- ع: ۱؛ صنم ۱۵- خ، ع: ۱، ۲، ج: به خاک خون

خواهم که دهم به فرقت^۱ یار از مرگ مدام جان به یکبار
آتشکده مغان فروزم زنده تن خود درو بسوزم
خاکستر من^۲ به آزر ویش با باد رود مگر^۳ به سویش^۴

زبان^۵ کشیدن آتش فراق از سینه رت

و آب^۶ زدن درویش خضر^۷ صفت و بشارت از غیب^۸ دادن

و رفتن او (به) در یوزه^۹ ری پدم به در قلعه^{۱۰} شهر یار سنگل و راه نیافتن^{۱۱}

چون یافت رت از بلای دوری دلتنگ مزاج^{۱۲} ناصبوری
مانند مغ^{۱۳} آتشی برافروخت وانگاه بخواست خویشتن^{۱۴} سوخت
مردم به غریو لب گشادند بر پای به عجز سر نهادند
گفتند که ای رت این چه کار است کز وی دل خلیق بی قرار است
بیدل چه شوی ز درد دوری می^{۱۵} جوی وصال در صبوری^{۱۶}
در هجر امید وصل می دار گر زنده بوی^{۱۷} رسی به دلدار
خلق ار^{۱۸} چه بخواست^{۱۹} کرد دل نرم رت بود به کار^{۲۰} خویش سرگرم

۱- چ: زفرقت ۲- چ: آن ۳- چ: دگر ۴- ل: به کوش

۵- خ: باز؛ ع: ۲: زبان ۶- خ: ارادت ۷- خ: حضرت ۸- خ:

شب ۹- خ: چ: ندارد: (دادن) و رفتن نیافتن؛ ع: ۱: رحم آوردن درویش

مستجاب الدعوات بر گریه و زاری رتن و نصیحت دادن به دلسوزی و عدم قبول رتن

و رفتن به دروازه سنگل بدری ۱۰- خ: فراخ ۱۱- ع: ۱: شمع

۱۲- چ: آتشین ۱۳- خ: بی ۱۴- ل: خاکستر... به سویش

در درد بمانده ایم در سوز تن سوز و گداز در شب و روز

از حالت من به آن خبر نه خود یار بحال نی خبر نه

کو باد سحر که گوید احوال کز دور چنین برآمده حال

سوزم ز بیان درد دوری خود عشق دهد مرا صبوری

۱۵- ل: توئی ۱۶- ع: ۲، چ: از ۱۷- ع: ۱: نخواست ۱۸- ل:

به کام

بی لعل پدم که بود دل تنگ بنهاد نهاد شکوه با سنگ
گفت ای بت اگر تو^۱ می توانی آن لعل مرا به من رسانی
تا کسی دل زار زو^۲ بکاموم وز^۳ دیده خویش خون تراوم
ای بت به تو هر که گشت پیوند برکشتی سنگ رخت افکنند
کی گردد کسی به عجز خشنود عابد چو منی ز^۴ چون تو معبود

بت گفت که ای گدای دلریش ناخورده دل تو جز^۵ غم خویش
تنها نه دل ترا پدم سوخت در سینه من هم^۶ آتش افروخت
برخانه هر که آتش افتاد همسایه ازو^۷ چه خواهد^۸ امداد
خود باشد اگر طیب بیمار مر^۹ تب زده را کند که تیمار
رت گریه کنان برآمد از دیر جز دوست نبود مطلبش غیر
می گفت که آه چون کنم آه دم درگلوی^{۱۰} من است کوتاه
انده فراق با که گویم شادی وصال از که جویم
پیش که کنم حکایت درد بیمارتر از من است هر مرد
در سوختن^{۱۱} ز دوری بار^{۱۲} باید مددی ز^{۱۳} چشم خونبار^{۱۴}
تا دوست خلیل در دل من شد دیده من به خواب دشمن^{۱۵}
دردا که ز تف^{۱۶} آتش غم گردد دل من کباب هر دم
باشد^{۱۷} ز فراق رنج بردن هر لحظه هزار بار^{۱۸} مردن

۱- ع ۲، ج: بت سنگ گر ۲- ل، ج: آرزو ۳- ج، ل: در
۴- ج ۲، ع ۲، خ: منی و ۵- ع ۱: صبر ۶- ع ۱، ۲، خ: کم نیز به سینه
۷- ل: همسایه او ۸- ع ۲: خواهند ۹- ج، ل، ع ۲: هر ۱۰- ل:
گلوی چو ۱۱- خ: سوختیم ۱۲- ج: سوختیم رای زدیار ۱۳-
خ: مدد ۱۴- ل، ج: افکار ۱۵- ل: دشمن من ۱۶- ج: تف
۱۷- ل: باید ۱۸- ع ۲، خ: ترا زیاد

حسن من اگر به دل بسنجی^۱ از^۲ دیده خود پسند رنجی

رت گفت که ای زن^۳ جفا جوی هر کس که به حسن خویش نازد
دل هر که به تو دهد ازو جوی من جان بدهم چو یار جوید
آن به که به^۴ پرده می کشی روی قانون غرور^۵ می نوازد
وین مژده به هر که بشنود گوی کی بشنوم آنچه غیر گوید

خجلت زده ماند حور^۶ ازین گفت وانگاه رت گسسته امید
برخواست ز جای تا بسوزد آن^{۱۰} زاهد خیر خواه دل سوز
از سوختگیش باز می داشت^{۱۱} می کرد به طرز دلنشین^{۱۳} پند^{۱۴}
چندان بگریست زاهد از درد رت گفت به زاهد خسر دمنند
چون دعوت مستجاب داری با دوست بساز^{۱۸} هم وثاق^{۱۹}
تا خود نشوم^{۲۱} به دوست پیوند یا با گرهم گره گشاده
در برقع^۷ شرم روی بنهفت ز آسیب صبا به لرزه چون بید^۸
وز شعله^۹ دل دو دیده^۹ دوزد کو بود به رت نصیحت آموز
وز دیده بر آتش آب می پاشت^{۱۲} تا راه جنون او کند بند
کندر دل سخت رت اثر کرد^{۱۵} کای سوخته سینه^{۱۶} من از پند^{۱۶}
وز^{۱۷} بحر قبول آب داری وانگه بکش آتش فراق^{۲۰}
کی راه به گوش من کند پند یا زود به سوختن رضا ده

- ۱- چ: آن نسجی ۲- چ: در ۳- ع: ۲: بت ۴- چ: ل: در
۵- ل: غریو ۶- خ: زده جور ۷- چ: میخ به ۸- چ: چو بید
لرزد ۹- ل: ع: در شعله دل دریده ۱۰- ع: ۲: وان ۱۱- چ:
سوختنیش تاب می داد ۱۲- ل: باخت! چ: داد ۱۳- ل: نظر زد آتشین
۱۴- چ: بند ۱۵- ع: ۲: از جگر کشید فاله درد ۱۶- چ: کای سوز به
سینه ام کند بند ۱۷- چ: در ۱۸- ل: سپار ۱۹- چ: سباقی
۲۰- چ: آتش فراقی ۲۱- خ: ع: ۱: نشود! چ: بشوم

گویند که زاهدی از^۱ آن شهر
 با طاعت او قبول همدم^۲
 برحالت رت چو آگهی یافت
 آمد بر رت نشست^۳ گریان
 چون آتش معنوی^۴ است دوری
 صبر است طریق سوزش جان
 جان سوز چو پخته^۵ مغز داری
 یاری که به اضطراب^۶ت^۷ افگند
 کاین خام خیال در^۸ گذاری
 زاهد به چنین طریق دلکش
 کامد صنی جهان فریبی^۹
 شانه نشمرده^{۱۰} هیچ مویش
 گفت ای رت اگر غلط نبینی
 آری پدم ارچه خوب روی است
 من حورم بر^{۱۱} بهشت فاخر
 عاشق چوی شوی به خو بروی

۱- ل، ج؛ در ۲- ل، ع؛ ۳- ج؛ زخانه مردم ۴-
 ع؛ ز خاک ۵- خ، ع؛ ۶- نشسته ۷- ل؛ در اضطراب ۸- ج؛ اضطراب ۹- ل؛ ۱۰- وا
 مضطر ۱۱- ج؛ هیچ ۱۲- ل؛ در اضطراب ۱۳- ج؛ اضطراب ۱۴- ل؛ ۱۵- ج؛
 ۱۶- ج؛ این تخم شرر نه در ره کاری؛ ج؛ او آدمی است خاکساری ۱۷-
 ل؛ نصیحت ۱۸- ج؛ غریبی ۱۹- ل، ع؛ ۲۰- پری و صفی (پری صفت) و
 خور (حور) زیبایی؛ ج؛ پیرایه پری ۲۱- ج؛ نشمرده ۲۲- ع؛ ۲۳- سینه؛
 ج؛ ندید دست ۲۴- ل؛ خودم ۲۵- خ، ع؛ ۲۶- چون نه ۲۷- خ،
 ع؛ ۲۸- ل؛ حورم بر

وانگاه ز لطف شهریارى در یوزه^۱ کند^۲ پدم^۳ به زارى

چون روی به سوی قلعه بنهاد
زان حصن حصین که بود بر کوه
کانجا به چه حیل در شتابد
دیوانه ز سر فگند^۴ مندیل
می رفت به شوق دوست چالاک
آن رهبر^۵ عشق را به هر^۶ جای
هم طوطی کاردان رفیقش
مانند برهمنان سالوس
نیز^۹ آن همه هم‌رهان بی ننگ
گلبانگ دما دم^{۱۱} قلندر
سر^{۱۳} زد ز^{۱۴} طفیل سوز هجران
با این همه حالت پر آشوب

از دست عنان بیخودی داد
در خاطر خود نداشت اندوه
تا ره به درون قلعه یابد
زنجر کشان به پای چون پیل
می ریخت به سر ز کوی او خاک
سر برهنه کرد غیرت^۷ پای
هم فوج قلندران شفیقش
بنواخت به درد و سوز^۸ ناقوس
ناقوس زدند بر يك آهنگ^{۱۰}
آورد به رقص خلق^{۱۲} یکسر
از هر بن^{۱۵} مو هزار طوفان
رت بر در قلعه گشت سرکوب

چون شور قلندران به ناگاه
حاجب به طریق کاردانی
یعنی که نظر چو بر رت افگند
چون از سر او^{۱۶} نه آگهی داشت
نگذاشت^{۱۸} که آن گدای دلخون

ره یافت به گوش حاجب شاه
نگشاد دری ز بسد گمانی
سرکرد فرو به فکر یکچند
در خدعه^{۱۷} غنیم شاه پنداشت
در قلعه شه رود ز بیرون

- ۱- خ، ل، ع، ۱۶: در یوزه ۲- چ: گر ۳- ل: پدم کند ۴-
چ: فگنده ۵- ع، ۱۶: رهرو ۶- ل: بیر ۷- ع، ۲: عزت؛ ل: غیرت و
۸- ل: ز سوز و درد؛ چ: سوز ۹- خ: سر ۱۰- چ: ناقوس رونده هر
يك آهنگ - پسان همه هم‌زبان بی ننگ ۱۱- چ، ل: دمان دم (و) ۱۲-
چ: به حصن روی ۱۳- ل: بر ۱۴- چ: به ۱۵- ل: زین هرکن
۱۶- چ: سر به سر ۱۷- خ، چ: دغدغه‌ای؛ ل: خدمه ۱۸- ل: دریافت؛
ع، ۲: بگذاشت

زین پس که به تو رجوع^۱ کردم
تا چند زیم^۳ به هجر^۴ ناخوش
هان گر نکنی^۲ علاج دردم
خود را فگنم چو خس در آتش
سوزد چو درون وهم^۵ برونم
بر گردن تو نهند خونم

زاهد چو شنید این ترانه
برداشت کف نیازمندی
روکرد به ایزد بگانه
زد بر در حق دم نژندی^۶
وز عجز مراد رت طلب کرد
زد بانگ قبول هاتف غیب
کای کار تو شد به کام^۷ لاریب
فی الحال به رت نمود اشارت
زاهد که بیافت این بشارت
دریاب عنایت صمد^۸ را
کای سوخته دل مسوز خود را
نوبت به خوشی تو نواز
کاو کار تو بر مراد سازد
نزدیک رسید آنکه^۹ دوری
چون روز فراق در زوال است
با وصل کند بدل^{۱۰} صبوری
هان تنگ ز درد هجر نابی^{۱۱}
زان پس به یقین شب وصال است
کمز وصل دهند مومیایی

مشتاق که نام وصل بشنید
زد بوسه به پای زاهد از شوق
در پیرهن از خوشی نگنجید
زاهد سراو ز پای برداشت
آویخت به گرد^{۱۲} فرق^{۱۳} تا^{۱۴} فوق
رت داد عقیده را درستی
وانگه علم وداع افراشت
تا بر در شهریار سنگل
از جای روانه شد^{۱۵} به چستی
بتهد سر خود به پای^{۱۶} اول

- ۱- ج: رواج؛ ل: رجوعه ۲- ل: بکنی ۳- خ، ع، ۲، ۱، ع؛ ج: بوم
۴- ج: زهجر ۵- ل، خ، ع، ۲، ۱، ع: درون هم (من) ۶- ع، ۲، ل؛ ج:
برندی ۷- ج: به کار ۸- ج: عتاب خود ۹- ع، ۲: این که ۱۰-
ج: بدل کند ۱۱- ع، ۲، ج: پائی ۱۲- ع، ۱، ج: در بخت (تحت) نکرد؛
ع، ۲: و زبخت نکرد ۱۳- ل: در بخت بکرد فوق ۱۴- خ: با ۱۵-
ج: روان شده ۱۶- ع، ۲، ج: ز پای

وانگاه^۱ ز راه پیش بینی
 کاندیشه نمی‌دهد رضایم
 درویش که دارد این همه خیل
 زانجا که بگفته‌اند اوباش
 از کار فلک هراس دارم^۵
 از فوج^۶ قلندران آزاد
 فرمود به قاصدی سخنور
 گفت^۸ برو و^۹ پیرس نامش
 وانگاه^{۱۱} بگو که از کجایی
 درویش که با جوی شود شاد
 هان تو که زنی دم گدایی
 از کار جهان چو عار داری
 گر^{۱۲} نیست ترا به شاه کاری
 ور هست^{۱۵} ترا به شه نیازی^{۱۶}
 نو میدمشو ز جود شاهی
 نقدی چو ز شاه یابی ای مرد

بشتافت^{۱۸} میانجی^{۱۹} سخن سنج بگشاد بر گدا چنین گنج

۱- ج: انگاه ۲- خ، ع، ۱، ۲، ج: نمایم ۳- ل: باشد به سیاهش
 بود ۴- خ، ع، ۱، ۲: نقش ۵- ل: داریم ۶- ل: نیکن جهان به بد
 شماریم ۷- ج: کار ۸- خ، ج، ع، ۲: گفت؛ ای: ل: گفتا که ۹- ج: بروی
 ۱۰- ج: ره زنیش ۱۱- ج: انگاه ۱۲- ل: و؛ ج: کز ۱۳- ج: ۱
 ل: بگو تو ۱۴- ع، ۱: به کوی یاری ۱۵- ل: نیست ۱۶- ج: به
 شاه سازی ۱۷- ل: زان ۱۸- خ، ع، ۲: بشتاب ۱۹- خ: میانجی و

دربان به سر ستیزه^۱ کاری
 دربان بگشاد لب به دشنام
 او سنگ^۲ زنان ز راه بیداد
 او تیغ کشان ز بهر خون ریز
 هرکس ز^۳ درون خانه دلشاد
 هرکس به نواز نی ز^۴ شادی
 هرکس به نگار خویش همخواب
 در یوزه گر^۵ پدم به زاری
 شیدای پدم به شکر انعام
 این سینه خود سپرکنان^۶ شاد
 این بانگ زنان که تیز^۷ کن تیز^۸
 در یوزه گر از برون به فریاد^۹
 رت ناله کنان ز نامرادی
 رت مانده^{۱۰} جدا ز یار بی تاب^{۱۱}

هرچند گدا به درگه شاه
 روزی دوگذشت هم برین حال
 مردی ز مقربان درگاه
 کای^{۱۲} شاه به درگه تو پیوست
 بر درگه تو به خاک بوسی^{۱۴}
 پیش و پسش از^{۱۶} قلندران خیل
 خواهد که به قلعه راه یابد
 خواهد که شود ز دوستت شاد^{۱۸}
 لیکن چو بود اجازت شاه
 بگریست نداده حاجبش راه
 کش بود دمی برابر سال
 این قصه بگفت در بر شاه
 دیدیم یکی قلندری^{۱۳} مست
 با حاجب تو به چاپلوسی^{۱۵}
 او گریه کنان و خلق درسیل
 بر شه چو گدائیان^{۱۷} شتابد
 با شانزده الف مرد آزاد
 دربان بدهد به قلعه اش راه

گوینده چو گفت این حکایت افراشت^{۱۹} عتاب شاه رایت

- ۱- چ: به سزای زشت ۲- خ: درویزه گری ۳- چ: تیر ۴-
 ۱۵- ل: خود سبکنان؛ ل: سینه کنان سپر به دلشاد ۵- ۲۷: شیر ۶- ل: او
 تیغ زنان ز راه بیداد - این سر بنهاد یادم سرد ۷- چ: که، ۲۷: به ۸-
 خ: ندارد: هرکس... به فریاد ۹- ل: به ۱۰- چ: ماند ۱۱- خ:
 یاب ۱۲- ل: ای ۱۳- چ، ل: قلندر ۱۴- ل: به چاپلوسی
 ۱۵- ل: به خاک بوسی ۱۶- ل: پس او ۱۷- ل: شاه گدا چگون
 ۱۸- خ، ۱۷: شاه ۱۹- ع: افراخت

گرس شاه شود ز رازت آگاه
با تیغ زنی چه^۱ در دهی جوش^۲
بار است مگر سرتو بر^۳ دوش
مور ارچه به کوه می برآید
چون مور اگر بر آوری پر^۴
عمرت^۵ به یقین رسید در سر

رت گفت بلی ضعیف مورم
با شه غم خود اگر نگویم^۶
آن گنج نشاط از^۷ که جویم
هم مور بود که دل^۸ پریشان
آن^۹ مورچه ام که در صف^{۱۰} پیل
سر^{۱۱} پای کنان روم^{۱۲} به تعجیل

چون یافت میانجی از رت این راز
حیران که چو شه جواب جوید
برگشت به سوی پادشه باز
دیوانه هر آنچه گفت بی فکر
از گفته ناسزا چه گوید
نادان که بگفت^{۱۳} حرف دشوار
عادل به کدام ادا کند^{۱۴} ذکر
ناچار بگفت^{۱۵} گفتنی را
دانا به چسان کند^{۱۶} به تکرار
یعنی که چو رفت در بر شاه
بنهفت به دل نهفتنی را
آن شوخ گدا که بر در^{۱۷} تست
خواهد که به قلعه اندر آید
چون حلقه نشسته بر درت^{۱۸} اچست^{۱۹}
وانگه^{۲۰} به تو عرض خود نماید

- ۱- چ: چو ۲- ع: خ: خویش ۳- خ: بر سر ۴- ل: سر
۵- چ: عمرش ۶- چ: دهاد ۷- ع: خ: ۱۲، ۱۳: بگویم ۸- ع: خ:
ل: با از ۹: چ: شبح نشاط را ۱۰- ع: که دل بود ۱۱- چ: بس
۱۲- ع: سر ۱۳- ع: شد ۱۴- ع: زدم ۱۵- ع: ۱۴: چه
بیان کند ادا ۱۶- ع: بگفته ۱۷- ع: خ: کنند: ع: ۱۸: کندش: ع: ۱۹: کندش
۱۰- ل: در بر ۱۱- ل: بست بر در ۱۲- چ: در تست ۱۳- چ: انکه

دیوانه گدا که بود دل تنگ
یعنی به میانجی دل آگاه
کاو گفت دهم^۲ هر آنچه خواهی
گر باز کند در کرم را
آن ماه که دخت پادشاهست
زین در چو مراد خود نیام
زین در^۷ چه برائی از سرکین^۸
هان^{۱۰} زود به شه رسان سلامم
کای شه به گدا چو عهد کردی
تا تو ندهی به من پدم را

پیغام گزار^{۱۵} پادشاهی
آشفست و هزار ناسزا گفت
کای شوخ چرا نترسی از شاه
ارزیز^{۱۸} مشو به کین الماس
گر گردد بر آفتاب ریزی
هان پایه خویش را نگهدار
زین باد هوس که در سرت هست^{۱۹}
بشنید چو پاسخ گدایی^{۱۶}
وانگه به گدای بی ادب^{۱۷} گفت
چون گم کردی حیات را راه
بشناس مقام خویش بشناس
با ریش و بروت خود ستیزی
بیهوده مکروب سر به دیوار
جز باد به تو^{۲۰} نمی دهد دست

۱- خ، ۱۶، ۲، ج: نزد
گفته ۳- ج: گفتا پدم
ل: تاگو ۷- خ: کور
خ، ۲: اونیست ۱۰- ج: تا
بر او ۱۳- ل: برآیم
۱۶- ج: پادشاه را ... گدا را
۱۹- ل: باد سرت که سیراب هاست
۲- خ: گفتی توگو؛ ل: گدا؛ ج: گوآنکه
۴- خ، ۲: لعل ۵- ل: درویزه ۶-
۸- ۱۶: این درچو مرا برائی از کین ۹-
۱۱- ل، ج: انگاه ۱۲- ل: ببر
۱۴- ج: از دوت ۱۵- خ، ۲: گداز
۱۷- ج: ناسزا ۱۸- ج: ۱۶: زیر
۲۰- ج: به آن

هان بر در قلعهٔ فلک اوج نشان چو ستاره بی عدد فوج
 کان خیل قلندران آزاد تاکی ز برون بود به فریاد
 ناچار درت چو بسته بیند^۱ راه در دیگری^۲ گزینند^۳
 نانی چو نمی‌دهی گدا را تیغ از پی او مکش خدا را

خسرو ز وزیر یافت این رای بنشانند هزار فوج صد جای^۴
 چون پادشه قوی دل و دست^۵ بر روی گدا در^۶ کرم بست
 می‌گفت گدا که آه ازین^۷ بخت کافکند مرا به حالت سخت
 نی^۸ دست که بند پا گشایم نی^۹ پای که راه طی نمایم
 سر می نکشد مه^۹ بلندم بر بام نمی‌رسد کمندم
 یارب به چه حيله در شتابم تا زود به قلعه راه یابم
 دیوار حصار بس بلند است دروازهٔ قلعه نیز بند است
 با خانه خدا غم گدا نیست دربان به مروت آشنا نیست
 بایست چو مرغ پرو بالم تا تنگ نمی‌شدی مجالم

زین گونه بسی غزل جگرسوز برخواند به طرز خاطر افروز
 وانگاه^{۱۰} گرفت کاغذ زرد بنوشت به خون حکایت درد
 چون نامه به انصرام پیوست بر گردن^{۱۱} مرغ تیزپر^{۱۲} بست
 یعنی به گلوی طوطی زار^{۱۳} بر بست صحیفهٔ شرر بار^{۱۴}
 تا^{۱۵} گردن طوطی خردمند شد داغ ز آتشین^{۱۶} گلو بند

۱- ل: بینند ۲- ل: ره جانب ۳- ل: گزینند ۴- ع: ۱:
 برپای ۵- ل: پادشه دل قوی دست ۶- ع، ۱: ۲: دری ۷- خ:
 ع، ۱: ۲: زین ۸- ج: بی ۹- ل: شه؛ ج: نکند نه مه ۱۰- ل: ونگه به
 ۱۱- ل: غیب؛ ج: رغبت ۱۲- ل: بر ۱۳- ل: راز ۱۴- ل: غم
 انداز؛ ج: چو زنا ۱۵- ل: بر؛ ج: به ۱۶- خ: ز آتش آن سیه

تا راه به قلعه در نیابد فتنه ز فغان او نخواهد
تا سر ز تنش جدا نگردد باز از درت آن گدا نگردد

باشه چو میانجی این سخن گفت بر خیره گدا دلش بیاشت^۲
فرمود که لك سوار جانباز آماده شود^۳ پی^۴ تك و تاز
تا^۵ فوج قلندران بسی باك گردد ز غبار ره ته^۶ خاك
دستور به دانش و به^۷ اندیش نزدیک به عرض گاه شد پیش
گفت ای شه نيك رای^۸ و تدبیر تدبیر تو هم عنان تقدیر
رای تو دلیل حق پذیرى تیغ تو کلید ملك گیرى
تو پادشهی^۹ به نیروی بخت پنجه به گدایان مزن سخت
هان جستن جنگ با گدایان از صاحب ملك نیست شایان
هر چند قلندران حقیرند یکدل چو شوند ملك گیرند
درجنگ چو فتح آسمانی است^{۱۰} چه فرق به^{۱۱} زور و ناتوانی است
گر فتح تراست بر^{۱۲} حقیران عیب^{۱۳} شمرند ملك گیران
ور تو بگریزی از زبونان رستن نتوان ز طعن دونان
بیهوده بسان^{۱۴} خود پرستان آزار مده به زیر دستان
هم قلعه فلك اساس^{۱۵} داری هم لشکر بی قیاس داری
آن شوخ گدای لابلای کی با^{۱۶} تو رسد ز بی مجالى
در قلعه چو حکم شه نیابد^{۱۷} او کیست که باد ره نیابد^{۱۸}

۱- چ: فغان رو تابد ۲- چ: برآشت ۳- خ: شوید ۴- ل: شوند بی
۵- چ: با ۶- ل: تك ۷- خ: به دانش به : ع: به
دانش دید: چ: ته ۸- ل: نيك نيك ۹- ل: بادشه ۱۰- چ: آسمان
نیست ۱۱- خ: فقر ز ۱۲- ل: با ۱۳- چ: عیبی ۱۴- خ:
نشان ۱۵- خ: هراس ۱۶- خ: تا ۱۷- ل: بیابد ۱۸- ع: ۲:
بیابد

سوزنده^۱ خاطر رقیبان
از بعد ستایش الهی
کاین^۲ نامه که هست خون^۳ نشانی
یعنی ز من فتاده بس دور
ای بسته کمر به کینه من
زین نعمت غم که از تو دارم
تا معجز عشق کارگر شد
درد تو که^۴ می دهد به دل سوز
جز نام تو نیست در نگینم
دل در گرو غم تو دارم
هستم شب و روز ای جفا جوی
مپسند که تا^۵ گدای مظلوم
تا حسن تو زد صلا^۶ احسان
من در غم تو فتاده رنجور
من بی رخ تو بدین^۷ خرابی
من در قدمت فتاده نالان
ای قبله من^۸ در بلندت

سازنده چاره غریبان
با این بنوشت^۹ عذر خواهی
از دلشده ای به دلستانی
نزدیک تو ای دوای^{۱۰} رنجور
درد تو شفای سینه من
کسی شکر ادا نمود^{۱۱} آرم
زهر تو به کام من شکر شد
خواهم که^{۱۲} شود زیاده هر روز
جز نقش تو نیست دل نشینم
بیزار ز عیش روزگارم
دریوزه^{۱۳} گر^{۱۴} تو اندرین کوی
گردد ز در تو باز محروم^{۱۵}
شد مردم دیده کاسه گردان
تو بهر کئی^{۱۶} دوای ناسور
تو در نظر که^{۱۷} بی نقابی
تو دست به حسرت^{۱۸} که مالان^{۱۹}
پیرایه^{۲۰} گردنم کمندت

- ۱- ل: شورنده ۲- ل، چ، ع: ۲: بابت (با این) بنمود ۳- ل: این
۴- خ، ع: ۲، ل: چون ۵- چ: زدوری تو ۶- چ: نمود ۷- ل:
دارم ۸- چ: که تو ۹- ل: به ۱۰- ل: دریوزه ۱۱- خ:
دریوزه گری ۱۲- چ: با ۱۳- ع: محرم ۱۴- خ، ع: ۲، ل: صدای
۱۵- ع: ۲: کسی ۱۶- ل: درین ۱۷- چ: نظری ز ۱۸-
ل: بهحیرت ۱۹- چ: داشت بهحیرت که فالان ۲۰- خ: من: ل: من که
۲۱- خ: پیرایه

وانگه بگفت کای سخندان احوال من از تو نیست پنهان
غم نیست ز حال من پدم را باری تو خبر ده^۱ آن صنم را
پرواز کنان برو به کویش غمنامه^۲ من ببر به سویش
خود^۳ نیز بگو چنانکه^۴ دانی احوال مرا^۵ به او زبانی^۶
هم نامه^۷ من بسده شتابش هم باز رسان به من جوابش

طوطی پیرید بسال وا کرد خود را به شتاب در هوا کرد
در باغ پدم رسید چون باد وان نامه^۸ آتشین بدو^۹ داد
بگشاد پدم چو نامه^{۱۰} درد آورد برون ز دل دم سرد
بود اول آن فراق نامه خونین رقی چنیز ز خامه

نامه نوشتن رت به خون دیده و خاریدن^۷ ریشه‌هایجگر به نوک خامه و چندین^۸ مضمون دل خراش در کاغذ پیچیدن^۹و به گلوی طوطی سخندان بستن و به سوی پدم پرواز دادن^{۱۰}

«این خطبه به نام پادشاهی کاو هست شه جهان پناهی
دانای حقایق نگفته بینای^{۱۱} دقایق نهفته
طراح بنای آشنایی ابواب گشای روشنایی
کارنده^{۱۲} تخم مهر در دل ریزنده آب لطف بر^{۱۳} گل
بخشنده پختگی به خامان روشن گری صبح تیره شامان^{۱۴}

۱- ج: دمی ۲- ج: تو ۳- ل: چنانچه ۴- ل: من

۵- ع ۲، ج: رسانی ۶- ل، ج: پرو ۷- ع ۲: دیده خاریدن ۸- ~

خ: چیدن ۹- ع ۲: در پیچیدن؛ خ: پیمودن ۱۰- ع ۲: طوطی ریش به

سخن بسته پرواز شدن؛ ع ۱: نامه نوشتن رتن سین مقنمن بر سوز و گداز دل به سوی

پدم و روانه کردن مصحوب طوطی دمساز و روانه شدن طوطی؛ ج: نامه نوشتن رت

به جانب پدم از سوز جگر به نوک خامه جگرافکار و پیچیدن کاغذ به گلوی طوطی

آتشین منقار؛ ل: ندارد؛ نامه... دادن ۱۱- ع ۲: پنهانی ۱۲- ل: ~

کاندرا راه ۱۳- ع ۱، ل: در ۱۴- خ: کن صبح تیز گامان؛ ج: جانان

گر شاد شوی به قتل درویش
اینک سر خود نهاده‌ام^۱ پیش
شمشیر تو گر شود خربدار
من گردن خود برم به بازار
زین سودا^۲ نفع^۳ یا زیان کن
در هر چه رضای تست آن کن
مجنون توام تو باش لیلی
با خسته خود بدار میلی
شیرین منشی^۴ به کاوش جان
من شیفته توام به صد جان
کامد چو سیاه روز در پیش
وز طعن کسان نکرد بیمی
ای با تو مرا همیشه^۵ پیوند
گر دشمن من^۶ شود خور و ماه
یکدم به تو راه اگر بیابم
دیراست که رفته^۷ جان به سویت
جانا ز خودم بده نشانی
دردا که دل تو مهربان نیست
ورنه^۸ به من گسته پیوند
خواهم که به منجنیق^۹ نشینم
بگشا در قلعه ده به خود راه

- ۱- چ: در ۲- جز نسخه خ: سود ۳- چ: نفع سود و ۴- ل: من و
۵- چ: نی همچو نل و دمن گریزان ۶- ۱۶: نه ۷- خ: بلا زمن
۸- چ: من کوه کنم به نوك مژگان ۹- ۱۶: چادر سرش ۱۰- چ: ل:
قدیم ۱۱- ل: نکرد، ۱۶: چ: بکرد ۱۲- چ: دشمن من اگر ۱۳-
چ: بوم ۱۴- چ: به خود عنان: ل: ز خود عنان ۱۵- ل: رفت
۱۶- چ: ل: افتاده ۱۷- ل: زجود ۱۸- خ: نی ۱۹- چ: در
۲۰- چ: همنشین ۲۱- ل: دریچه‌ای

چند از سر ناز روی پوشی
ای مرهم سینه‌های افگار
ای حسن تو از وفا عقیمه^۲
من تشنه شربت وصالم
زانگونه بیا به دیده بی گم^۴
در شوق تو ای بت فسونساز
دور از گل رویت ای جفا کار^۷
دودی^۹ که به گرد من از آهست^{۱۰}
تا در دل من نهان خلیدی
من دشمن خویش بیدریغم
من خود ز خودم بدین خرابی
من خود شررم به خرمن خویش
اکنون ز غمت چنانم ای ماه
آتش که مراست در بطانه^{۱۳}
زانسان که ز باد در بیابان
ای کعبه من رخ چو ماهت
من بی خبرم ز حالت غیر
هستی همه جا تو یار با من

بهر چه به قتل من بکوشی
جان داروی^۱ صد هزار بیمار
دل‌ها ز کرشمه تو قیمه
هان زهر مریز در سفالم^۲
کز تو نشود^۵ خبر به مردم
بر تار نظر دلم^۶ رسن باز
هر موی تنم شده ست چون خار^۸
نه سقف سپهر از او سیاهست
سر رشته هوش من بریدی^{۱۱}
تو نیز چه می‌کشی به تیغم
تو نیز ز من چه رخ بتابی
تو نیز چه روغن افگنی بیش
کز سینه اگر برآورم^{۱۲} آه
از هر سر مو کشد زبانه
خود خیزد آتش از نیستان^{۱۴}
محراب من ابروی سیاهت^{۱۵}
از قبله نما^{۱۶} معجو ره دیر^{۱۷}
دور از تو مرا چه کار با من

- ۱- ل: داری ۲- چ: غنیمه ۳- چ: درونهی سفالم ۴- ع: ۱۶
به ناپدیده نه کم: ع: ۲: آگاه نه اندکس زحالم ۵- چ: زینگونه دیده پی سپردم-
کز تو بشود ۶- ل، ع: ۲: دلم نظر ۷- ل: رویت جفاکار ۸- چ:
است افگار ۹- چ: دردی ۱۰- چ: ترا هست ۱۱- چ: رخت
خلیده - کز رشته ... بریده ۱۲- ل: برآورم اگر ۱۳- خ: دهانه
۱۴- چ: آتش نیستان ۱۵- ل: منی... ماهست... سیاهست ۱۶- ل: ما
۱۷- چ: نمای چون ره سیر

جان^۱ خواست که بی تو تن^۲ گذارد
 هجر تو زد آتش آشیان را
 مرغی که نه^۴ پر زدن تواند
 دارم تن زار^۵ و ناتوانی
 ای بی تو حیات بد^۷ تر از مرگ
 ترسم ز غمت که گر^۹ بگویم
 هستم ز^{۱۰} دیار نامرادی
 دردی که مرا به دل نهانست
 نتوان ز درون کشید یا رب
 هیبت که شد ره نفس تنگ
 عشقت به دلم نهاد بنیاد
 درد تو^{۱۵} به سینه‌ام وطن^{۱۶} کرد
 این درد که خانه زاد عشق است
 خود گو چه^{۱۷} کنم من سیه روز
 چون بینم^{۱۸}، چون جمال رویت
 آخر ز کرم در وفا زن
 تو شمع جو^{۱۹} مه جهان فروزی

خود^۳ را به وصال تو سپارد
 پر سوخته گشت مرغ جان را
 ناچار در آشیان بماند
 در وی^۶ نفسی و نیم جانی
 وز^۸ جز تو امید شاخ بی برگ
 نقش طرب از جهان بشویم
 افتاده^{۱۱} به قحط سال شادی
 بیرون ز احاطهٔ بیان است
 شد سینه ز درد^{۱۲} غم لبالب
 با طالع خود چسان^{۱۳} کنم جنگ
 شد نام خرابه^{۱۴} محنت آباد
 بیرون نتوان به هیچ فن کرد
 در قسمت من ز داد عشق است
 تا بینمت ای مه دل افروز
 ره می ندهد رقیب سویت
 کن با سگ خود سپارش من
 گم گشته منم^{۲۰} به تیره روزی

- ۱- ل: می ۲- ل: جان ؛ چ: جان خوب ولی که تن ۳- خ:
 ۴- ج: به ۵- ل: دم راز؛ چ: زاریم ونزار ۶- ل:
 دردی ۷- خ: کان هم طلبد ز تو ۸- خ: با ۹- ل: که اگر غمت
 ۱۰- ل: به ۱۱- چ: افتاد ۱۲- خ: درو ۱۳- چ: ل: چگونه
 ۱۴- ل: خراب؛ چ: جفا به ۱۵- چ: دردی که ۱۶- ل: به سینه وطن
 ۱۷- ع: خود چه ۱۸- جز نسخهٔ چ: بینم و چون ۱۹- چ: چون
 ۲۰- ج: شبم

از ساغر وصل ده شرابم
چون شکر و شیر با هم آمیز^۳
گر که ز کرم برس^۵ به فریاد
ای روی ترا^۸ جلای خوبی
از تو دل من سبک کشیدن
از تو در مردمی گشادن
از تو غم من به مهر خوردن
آب از تو به کام من چکاندن
مپسند که از تو دور باشم
هرکس به سرود کامیابی
هرکس به نشاط و عیش خفته
هرکس به مراد^{۱۴} خود رسیده^{۱۵}
ای مه چه ز دست بخت^{۱۷} نالم
دانم که ستاره‌ام سیاه است
شد آتش عشق تو جگر تاب^{۱۹}
از خواب من آنچه^{۲۰} عشق کم کرد

بر^۱ آتش غم مکن^۲ کبابم
بسا^۴ آتش شوق من مکن تیز
یا تیغ^۶ کرشمه^۷ کن ز بیداد
آینه^۹ رو نمای خوبی
وز من به سویت به سر^۹ دویدن^{۱۰}
وز من به در تو سر نهادن^{۱۱}
وز من به غم تو دل سپردن
وز من^{۱۲} همه وقت تشنه ماندن
وز شوق^{۱۳} تو ناصبور باشم
من ناله کنان بدین خرابی
من سینه به تیر آه سفته
من دست امید خود گزیده^{۱۴}
کاو مهر نمی‌کند به عالم
کز پس سیهی^{۱۸} حجاب ماهست
بگریخت برون ز دیده‌ام خواب
در خواب غنوده بخت هم کرد^{۲۱}

- ۱- خ، ع ۲، ل: از ۲- خ، ع ۱، ۲: بکن ۳- خ، چ: آویز
۴- چ: تا ۵- ل: به کرم به من ۶- ع ۱، ل: منع ۷- چ: کشیده
۸- ل، چ: نورتواین ۹- چ: زسر ۱۰- خ: رسد رسیدن ۱۱- خ:
وز من به سویت زسر بریدن از تو در مردمی کشودن ۱۲- ع ۱: ای
۱۳- چ: غم ۱۴- خ: به مراد، ع ۲: برود ۱۵- ل: کشان ۱۶-
ل: بریده ۱۷- ل، ع ۲: این مه چه (چو) دست غیب (خویشی) ۱۸-
ل: سبب ۱۹- خ: آب ۲۰- : بیا که ۲۱- ل: بگریخت
برون ز خواب من کرد

این نامه ببر بر آن قلندر کاو پای نمی شناسد از سر^۱
 طوطی شد^۲ و برد نامه را^۳ زود در داد به هر که دادنی بود
 بود^۴ اول آن صحیفه راز بنوشته^۵ به کلک سحر پرداز

جواب نامه نوشتن^۶ پدم بر صفحه اخلاص^۷ و نمک

پاشیدن بر سینه ریش^۸ رت و زخمی^۹ کردن عاشق دل خراب

و در حصار شکست دادن^{۱۰} و تهمت زده شدن^{۱۱} به نقابی^{۱۲}

» این نامه به نام کردگاری کاراست^{۱۳} چو آسمان حصاری
 بخشنده عیش کام یابان آباد نمای دل خرابان
 پیرایه ده عروس هستی بنیاد نه^{۱۴} بلند و پستی
 سر^{۱۵} رشته گشای پای بندان مقصود رسان مستمندان
 پیدا کن نقش بی^{۱۶} نشانان گیرنده دست ناتوانان^{۱۷}
 وانگه ز سیاهی دو دیده با نوك مژه رقم کشیده
 کین نامه که هست همچو گنجی از غمرده ای به درد سنجی
 یعنی ز من اسیر نشاد نزدیک تو ای ز قید آزاد
 ای رت به تو دل نمی^{۱۸} توان بست^{۱۹} کاندر تو جنون سر به سر^{۲۰} هست

- ۱- خ: در ۲- ل، چ: شده ۳- ۱ع: را برد ۴- خ: برد
 ۵- خ، ۱ع، ۲، ل: بنوشت ۶- ۲ع، چ: جواب نگاشتن ۷- ل: صحیفه
 اخلاص رت برن ۸- ۲ع: ریش مشبه ۹- ۲ع، چ: رخنه ۱۰-
 ۲ع، چ: شکیب (شکست) ۱۱- ۲ع: وبه همت ده ۱۲- ع: ۱: نامه پدم
 محتوی بر طعنه زنی حامی عشق بازی به سوی رتن سین و اظهار سوز و گداز خود و در
 آمدن رتن مع افواج اندرون از راه نقب ۱۳- چ: کواست ۱۴- خ: نهی
 ۱۵- چ: هر ۱۶- ۱ع: کم؛ چ: گم ۱۷- ل: گیرنده ... پیداکن ...
 ۱۸- چ: ای بی تو دل چگونه ۱۹- ل: ای دل به تو رت جنون توانست
 ۲۰- ۱ع: سرسری؛ ل: بر سر؛ چ: کاندر سر تو جنون سر

بنمای رخ خرد از نقابم باشد^۱ به تو خویش را بیابم
 رسمی^۲ است چنانکه همگنان را کالا چو رودز^۳ شب جهان را
 شب آنچه نهان بود سراغش جویند^۴ به پرتو چراغش
 ای ملک غم تو سینه من بگشای کمر ز کینه^۵ من
 درد تو همیشه در^۶ دلم باد وین^۷ رشته ابد حمایلم باد»

این نامه پدم چو سر به سر خواند دریا دریا ز دیده افشاند
 لختی^۸ بگشاد لب به ناله دل کرد به درد و غم حواله^۹
 فریاد کنان فتاد^{۱۰} بر خاک می کرد سرشک دیده رو^{۱۱} پاک
 می راند ز دیده چشمه خون می کرد سپید^{۱۲} جامه^{۱۳} گلگون^{۱۴}
 برنامه زرد^{۱۵} خون فشاندی یاقوت به لوح زر^{۱۶} نشاندی
 پس طوطی خامشی گزیده وز رت به سوی پدم رسیده
 بنشست ز راه نسکته دانی گفتش همه ماجرا زبانی^{۱۷}
 آن خواهش رت به شورش^{۱۸} خویش وان بستن دل بگفت^{۱۹} در پیش^{۲۰}
 يك يك به پدم چو گشت معلوم بگریست بسی به حال^{۲۱} مظلوم
 وانگه^{۲۲} ورقی^{۲۳} گرفت در دست بنوشت جواب و خامه^{۲۴} بشکست
 چون نامه تمام شد ز تحریر با طوطی گفت چیست تأخیر^{۲۵}

- ۱- ج: باید ۲- ج: رسم ۳- ج: ل: کاهد (کاید) حوز (چوز)
 روز و ۴- ل: جوینده ۵- خ: سینه ۶- ج: بر ۷- ج: آن
 ۸- ج: سخنی ۹- ل: آه وناله ۱۰- ل: فتاده ۱۱- ج: به اشک
 روی خود ۱۲- خ: سپیده ۱۳- خ: دیده؛ ج: خانه ۱۴- خ:
 پر خون ۱۵- ل: ج: ز درد ۱۶- ج: در ۱۷- ل: نهانی
 ۱۸- ج: به شورش ۱۹- ل: گفت عهد ۲۰- ج: بگفته درویش ۲۱-
 ل: ز حال ۲۲- ل: انگه ۲۳- ج: قلمی ۲۴- ل: ج: جواب نامه
 ۲۵- ع: تدبیر

چون زر بگداز تن به اخلاص
ای عاشق نیسم سوز مانده
با آنکه تو عشق باز خامی^۱
هرچند به عشق من نازری^۲
ای کرده^۳ گمان ز نامرادی^۴
خاری که تراست در کف پای
تیری که ترا رسد به دل بر^۵
سوزی که ترا به سینه زاید^۶
دردی^۷ که ترا به دل مکین^۸ است
چاره چه^۹ کنم که از تو دورم
من یوسفم اوفتاده در چاه
بی روی تو ای یگانه من
پیش تو رسید چون^{۱۰} توانم
خواهم که بر آسمان بر آیم
لیکن چه کنم که ناتوانم
من بی تو در این حصار بی در
باری توئی چو من گرفتار
گشتن همه سوی^{۱۱} می توانی

- ۱- چ، ۱۶، ۲: بار (باز) خائی
بارزی؛ چ: نفس من نواززی ۴- چ: کرد ۵- خ: گمان نامرادی
۶- ل: در ۷- چ: در ۸- ل: آید ۹- چ: درون ۱۰- ل:
کشاید ۱۱- ل: دودی ۱۲- ۱۶، ل: چ: کمین ۱۳- ل: نه
۱۴- خ: نی ۱۵- ۲۶، ل: چ: بی (نه) کس که (ز) ۱۶- ل: کی
۱۷- ل، ۲: بیخبرم ۱۸- ل: بی پر ۱۹- ل: چ: کوی ۲۰-
ل، چ: سوی

روزی که من آمدم به سویت نادیده رخسار دو دیده بستی وقتی که چراغ شوقم افروخت درگردن تو حمایل خویش تو خواب کنی چو مه برآید با مرده چه حظ^۲ غسل گرماب بیداری اگر نمی‌گزینی اکنون که منم به قلعه در بند دامن که تو عاشقی هوسناک از هم شناس^۵ نیک و بد را جانان طلبی همیشه جان کن ورتاب نداری از غم و درد حسن رخ من که^۸ جان‌گداز است جز کشتن خلاق نیست کارم شهزاده منم به نسبت خویش ای غمزده درد و غم برافزای^{۱۰} تا غم نبود وسیله تو چندانکه به نار زر^{۱۴} بسوزد

تا گوش نهم به گفت و گویت ناخورده می، آمدی به مستی خواب آمد و چشم تو به هم دوخت ورنی^۱ بفگندیش ازین پیش دیوانگی این قدر نباید^۲ با خواب زده چه ذوق مهتاب مشکل که مرا به خواب بینی تو منتظرم نشسته تا چند ورنی^۴ به تو چیست از اجل بالک پروانه صفت بسوز خود را لعل ار طلبی^۶ مدام کان کن از کوچه عشق باز بر^۷گرد از عاشقی تو بی نیاز است صد چون تو شهید غمزه دارم تو نیستی از قلندری^۹ بیش وانگاه^{۱۱} بنه^{۱۲} به سوی من^{۱۳} پای دور است ز وصل حیلۀ تو بی شبهه^{۱۵} عیار خود^{۱۶} فروزد

- ۱- جز خ، ع، ۲- ورنه ۳- چ: شاید ۴- چ: حظ ز ۵- خ، ع، ۶- شناس ۷- چ: جوئی ۸- ل: چو ۹- چ: قلندران ۱۰- ل: بیفزای ۱۱- ل: انگاه ۱۲- چ: فهی ۱۳- ل: به سوی من بنه ۱۴- چ: نیاز را ۱۵- خ، ع، ۱۶- چ: سینه غبار بر

بیچاره من خراب و خسته^۱ در حجره درد و غم نشسته
 آگاه نیم که حال تو چیست و اندر شب و روز^۲ مونس کیست
 هستی به کدام جای مضطر داری ز^۳ کدام گرد بستر
 گر تاب جداییم نداری بی من شب و روز چون گزاری
 ماهی که جدا بیفتد از آب در لحظه شود هلاک و بی تاب^۴
 تو می نشوی به بار پیوست باری به تو صبر این قدر هست
 من چون^۵ بکنم^۶ که نیست صبرم^۷ در گریه مدام همچو ابرم
 دردا که ز خلق شرم دارم می گریم و گریه کرد نارم^۸
 ترسم که اگر ز دل کشم آه زین راز شوند^۹ مردم آگاه
 هر نیک و بدی^{۱۰} کند کم و بیش اندیشه به قدر دانش خویش
 پاکان جهان که پاک بینند از لطف به پاکیم^{۱۱} گزینند
 زشتان^{۱۲} شمرند بد نهادم هم حمل^{۱۳} کنند بر فسادم
 ورنه^{۱۴} من خسته دل شب و روز دارم به دل از غمت نهان سوز^{۱۵}
 شب تا به سحر چو شمع سوزم میرم^{۱۶} چو دمد^{۱۷} سیاه روزم
 تا شمع نه^{۱۸} خویشتن گدازد پروانه بدونه عشق^{۱۹} بازد
 با^{۲۰} داغ جگر چو لاله بالدد^{۲۱} نشگفت^{۲۲} که^{۲۳} عندلیب نالد

- ۱- ج: خراب خسته ۲- ج: و اندیشه زک و ۳- ج: به ۴- ل: هلاک بی تاب ۵- ل: چون بی ۶- جز نسخه ج: نکنم ۷- ل: هست اجریم
 ۸- خ، ج، ۱۰، ل: کرد (ه) یادم ۹- خ: شود ۱۰- ل: بدم ۱۱- ل: بیان کنم ۱۲- ج: دستان ۱۳- ع: عمل ۱۴- خ: نی
 ۱۵- ل: دل اندود؛ ج: دلی در غمت جهان سوز ۱۶- خ: مهرم ۱۷- ع: ۲۰، ج: دهد ۱۸- ع: ۱۰، ۲، ل: به؛ ج: با شمع چو ۱۹- ج: پیرانه
 بدو نفس به ۲۰- ل: بر ۲۱- ع: ۱۰؛ پالد ۲۲- ج: می گفت ۲۳- ل: چو

خالی دل من ز تاب و تب نیست گرهم تو بسوزی^۱ این عجب نیست
 عشق است یل و کمان به چنگش^۲ پیکان دو شاخه^۳ با^۴ خدنگش^۵
 بنهفته به زور^۶ بازوی خویش هر جا که زند دو جا کند ریش
 عشق است نوا زن فسون ساز آید به دو گوش ازو^۷ یکه^۸ آواز
 عشق است چو سوزن^۹ رفوگر از درز دو سویه^{۱۰} می کشد^{۱۱} سر
 ای عاشق دل دریده برخیز سر سوزن عشق را بکن^{۱۲} تیز
 از آه^{۱۳} بتاب رشته ای چند شاید که شود^{۱۴} من و تو پیوند

خواندن رت نامه پدم^{۱۵}

چون خواند رت این طلسم نامه سر سود^{۱۶} به هر سطر چو خامه^{۱۷}
 وانگاه ز بس که شوق افزود در دست گرفت تیشه ای زود
 تا کوه کند بسان فرهاد وز هیچ کسی نجوید امداد
 گسپند از آن حصار والا کاو بود ز نه سپهر بالا
 سویی که رقیب کم نشان بود وز زحمت پاس بر کران^{۱۸} بود
 دیوار شکافت^{۱۹} تا درآید^{۲۰} بر مقصد خویش خوش بر آید^{۲۱}
 رفتن به درون چو^{۲۲} در سر آورد در رخنه بجست^{۲۳} سر^{۲۴} در آورد
 هم جمله قلندران دمساز کردند در موافقت باز

۱- جز نسخه ل : بسوز ۲- خ: کمین به جنگش ؛ ل : به چنگ است
 ۳- خ: شاخ تا ۴- خ، ع، ۲، ل: تا ۵- ل: خدنگ است ۶- ج: به روز
 ۷- جز نسخه ل: او ۸- ج: از ۹- ج: تار ۱۰- جز نسخه ل: سوی
 ۱۱- ج: میکند ۱۲- ج: مکن ۱۳- ج: آوازه ۱۴- ع، ۱، ۲، ل: شوم ؛
 ع: شوند ۱۵- ج، ل، ع، ۲، ندارد: خواندن ... پدم ۱۶- ل: سوده
 ۱۷- ج: فرسود ... جامه ۱۸- ج: پاسبان گران ۱۹- خ: شکاف
 ۲۰- ل: برآمد ۲۱- ل: خوشتر آمد ؛ ع: نادر آید ۲۲- ع، ۱: چو
 درون ۲۳- ع، ۱: نخست ۲۴- ل: بر

ای^۱ قلعه نشین دولت و جاه^۲ وای چرخ ترا کمینه خسرگاه^۳
 آن نقب زن^۴ اجل رسیده کاو رشته عمر خود بریده^۵
 دارد به میان قلعه شاه از دزدان^۶ خیل خیل همراه
 دزدان همه^۷ لیک خرقه پوشان در جاده زهد^۸ دین فروشان
 خواهی که شوند بی سرو بن^۹ تدبیر هلاک شان چنین^{۱۰} کن
 کز عجز^{۱۱} چنانکه ملک گیران جویند دعایی از فقیران
 رو در بر^{۱۲} شان دعا طلب کن اظهار^{۱۳} عقیده را سبب^{۱۴} کن
 بنشان به کمین سپاه خود را بر فرصت نه نگاه خود را
 غفلت چو به راه^{۱۵} شان کند راه لشکر بدر آور^{۱۶} از کمین گاه
 آنها که شکافتند دیوار کن دست به دست شان^{۱۷} گرفتار
 وانگه همه را برآر بردار^{۱۸} یا بگذر ازین گناه بگذار^{۱۹}

صدور حکم دار کشیدن برای قلندران

و تأسف خوردن و زاری نمودن رتن سین بر محرومی دیدار جانان^{۲۰}

افسونگر این فسون پر درد^{۲۱} زینگونه فسانه را بیان کرد

۱- چ: آن ۲- ل: دولت جاه ۳- چ: آن مرغ برانگه خبرگاه
 ۴- خ: چ: زنی ۵- ع: ۱: دریده ۶- ل: آن دزد که ۷- چ: و
 ۸- چ: چاره زحد ۹- چ: تن ۱۰- چ: سائلی ۱۱- چ: عمر
 ۱۲- چ: ل: برادر ۱۳- چ: انتظار ۱۴- ل: چ: طلب ۱۵- ل:
 چ: به کار ۱۶- چ: بدون ۱۷- چ: شه ۱۸- ل: بدار ۱۹-
 خ: تکرار ۲۰- ل: تاختن پدر پدماوت با لشکر بیشمار و قید کردن رت برن
 را! ع: اراده نمودن بادشاه برای قتل قلندران به قریب دعا خواهی به موجب تدبیر
 وزیر و مشورت نمودن قلندران از رتن به اراده مقابله ع: ۲: تاختن پدر پدم با
 لشکر بیشمار و رت را بر شازده هزار قلندرها کردن گرفتار و فرستادن به سوی دار
 و آگهی یافتن از حال او از باد فروشی! خ: ندارد: صدور... جانان ۲۱-
 ل: فسانه درد

یعنی همه زنان^۱ شکاف دیوار
 پس غلغله در حصار افتاد
 جمعی سوی پادشه^۲ دویدند
 کای پادشه^۳ سریر^۴ دولت
 زین^۵ بیش مکن تغافل^۶ خواب
 فرمود خدیو بخت بیدار
 بندند یسلان ره گزیرش^۷
 وانگاه به رسم عاقلانه
 پس جمله مقربان درگاه
 دزدی که به خانه اندر آید
 دانیم یقین ز روی این کار
 نبی نبی به غلط ز^۸ فکرت سرد
 در فعل^۹ اگرچه نقب گیر است
 دزدان که زند خانه را نقب
 چون نقب به قلعه داد^{۱۰} آن مرد
 دزدی نه^{۱۱} چنین دلیر باشد

- ۱- ل: هم ازان ۲- ل: به
 ۳- خ، ع ۲: بادشا(ه) ۴- خ،
 ۵- خ، ع ۱: رایت ۶- ع ۲:
 ۷- ل: خلق ۸- ع ۱۰، ۲:
 ۹- ج: زغلط ۱۰- ج: برد ۱۱-
 ۱۲- ل: صفحہ ۱۳- ج:
 ۱۴- ل: هم ازان ۱۵- ل: سریر و
 ۱۶- ل: تغافل؛ ج: به غافلی
 ۱۷- ج: کی ۱۸- ج: زغلط
 ۱۹- ل: صفحہ ۲۰- ج:
 ۲۱- ل: در زد؛ ج: نقب زده به قلعه
 ۲۲- ج: بکشید پای الفت
 ۲۳- ل، ج: که ۲۴- ج: کرده

زان پیش که نیستیم^۱ در بند
 ما گرچه نه مرد کار زاریم
 گر نیست به کف پی فلاحی^۲
 باری به صلابت آزمایی
 گر فتح کنیم شاد کامیم
 در کار تو چون نه جان سپاریم
 گردیم شهید روز پیکار
 زان به که برآوردند بردار

رت گفت به جمله فیلسوفان
 این راه ره نیازمندی است
 عیب است به عشق صف کشیدن
 هر لحظه قیامت است در عشق
 عاشق نبود که جنگ جوید
 من گرچه که غازی^{۱۱} غزاتوز^{۱۱}
 ترسم که مبادا از من^{۱۲} زار
 چون رنجش سگ روا ندارم
 من پیش نهم سر^{۱۵} ارادت
 ای در همه کار سست رایان
 کای از^۵ ره عشق بی وقوفان
 در غایت پستیش^۶ بلندی است
 وانگاه ز مرگ خود رمیدن^۷
 نی جای^۸ سلامت است در عشق
 وز سر به سوی^۹ اجل نبود^{۱۰}
 هستم به شکست خویش فیروز
 رنجد^{۱۳} سگان درگه یار^{۱۴}
 پیکار به شاه نیست کارم
 گر تیغ زند زهی سعادت
 بی حوصله قوت آزمایان

- ۱- ج: بینیم ۲- ل: می-فلاحی؛ ج: بلائی ۳- ل: قلعه ۴-
 سلاخی؛ ج: آستین سلائی ۵- ج: در ۶- ج: پستی و ۷- ج: به
 عیش سر کشیدی ... به مرگ خود رمیدی ۸- ج: جان ۹- ج: ویر
 سوی ۱۰- خ: نبود ۱۱- گرچه هاریم غزا نور؛ ع: پرسوز؛ ل:
 گرچه غازی غزا سوز؛ ج: غباریم بدین روز ۱۲- خ: تن ۱۳- ج:
 رنجید ۱۴- ل: کوی دلدار ۱۵- جز نسخ ج، ل: سر از ارادت

کان سایه نشین تاج بر تخت
 پذرخت^۱ چو گفته وزیران
 آراست به طالع همایون
 وانگه به همه سران لشکر
 و آوازه میان^۲ خلق افگند
 جوید ز قلندران دعایی
 چون ساخته شد تمام تدبیر
 جنید^۳ هزار پیل از^۴ جای
 برخاست^۵ غبار از ره شاه
 گردی که بر آسمان برآمد^۶
 شد قصد خدیو دل توانا
 کردند ز خسرو ستمکار
 گفتند^۷ که ای ز جان خود سیر
 اکنون چه کنی تو چاره خویش
 اینک ز ره^۸ غضب بتازد
 هان گر تو دهی رضا به^۹ پیکار

یعنی پدر پدم جوان بخت
 برخاست به قتل نقب گیران
 لشکر^۲ ز حد شمار بیرون
 آموخت هر آنچه داشت درس^۳
 کامروز شهنشه خردمند
 تا پیش نیایش بلایی
 شه^۴ گشت^۵ روان به راه تزویر
 شدکوه چو سرمه در^۶ ته^۷ پای
 بر بینش خلق بسته شد راه
 در چشم قلندران درآمد^۸
 معلوم قلندران دانا
 دیوانه عشق را خبر دار
 وی^۹ بردلت از جنون^{۱۰} همه خیر^{۱۱}
 کامد شه^{۱۲} کینه جوی^{۱۳} در پیش
 ما را و ترا هلاک سازد
 ما نیز کنیم سعی در کار

- ۱- ل: پذرخته ۲- جز نسخ ج، ل: لشکر که ۳- ج: موجست... بر
 ۴- ج، ل: آوازه میا (کنا) ۵- ع ۲، ج: شد ۶- ل: رفت ۷-
 ج: جستند ۸- ع ۱: هر ۹- ج: از ۱۰- خ: تهی؛ ع ۲: نه
 ۱۱- ع ۲: برکشت ۱۲- ج: آید ۱۳- ج: آید ۱۴- ع ۲: گفت
 ۱۵- ج: وای ۱۶- ع ۲: پر دل تو همه زر ۱۷- خ: همه جنون چیر
 ۱۸- ج: کاندیشه ۱۹- جز نسخ ل، ج: خوی ۲۰- ج: روی ۲۱- ج:
 بدهی رضا

هر کس به خیال^۱ سینه می‌کافت می‌کرد سخن به قدر دریافت

طوطی که قدیم بود هم‌راز
وین قصه تمام با پدم گفت
وانگساره بگفت کای دلاویز
دین پدرت کدام دین است
بخشد زر و سیم منکران^۵ را
بشنید پدم چه حال بد را
طوطی چو بدید بر لبش جان
پس باز پی تسلیش^۷ گفت
آن غمزده کاو فتاده^۸ در بنسد
گر مرگ به سوی او شتابد
هان تو به هلاک خود چه کوشی

کرد از بر رت شتاب پرواز
مسکین دل او^۲ به تیر غم سفت
حسنه به جهان قیامت انگیز
کش هیچ‌نه شرم^۳ آن واین^۴ است
بسر دار کشد قلندران را
می‌خواست هلاک کرد^۶ خود را
از گفته خویش شد پشیمان
کای در غم یار بی‌خور و خفت
جان و دل^۹ اوست با تو پیوند
خالی^{۱۰} تن او ز روح یابد^{۱۱}
زهر آب به دست خود چه نوشی

آنگه^{۱۲} پدم^{۱۳} درست پیمان
تا باز رود^{۱۴} به سوی رت زود
«کای نقب زن^{۱۶} حصار ناموس
بر دار کشند از^{۱۷} ز بیداد
خون تو اگر به خساک ریزند
فرمود به طوطی سخندان
گوید به وی از من^{۱۵} غم اندود
وی در غم عشق سخت محبوس
من نیز شوم هلاک ناشاد
نی بر^{۱۸} تو که بر سرم^{۱۹} ستیزند

۱- چ: که به حال ۲- چ: خود ۳- خ: هیچ شرم ۴- خ:
زان و زین: چ: از آن واین: ع ۲: از آن نه این ۵- خ: بی‌نوا: ع ۱: ۲:
بنکران: ل: دیگران ۶- ل: کند هلاک ۷- چ: دمی به زیر لب ۸-
چ: کاو فتاد ۹- چ: جان دل ۱۰- چ: جانی ۱۱- ل: ماند: چ:
تابد ۱۲- ل: وانگساره ۱۳- خ: پدمی ۱۴- ل: روی ۱۵-
ل: گوئی زسوی من ۱۶- خ: زنی ۱۷- ل: کشند رت ۱۸- ل:
نی نی ۱۹- ع ۲: بی بر تو شرم

من سوخته‌ام حیات را^۱ مهد دارید^۲ شما پی که این^۳ جهد
سردار چو^۴ بر زمین نهد سر بیهوده بود تلاش لشکر

دیوانه رت گسسته پیوند می‌گفت^۵ به همراهان چنین پند
کامد شه^۶ کینه جوی نزدیک^۷ عالم ز غبار کرد ناریک^۸
فوج از پس و پیش رت^۹ در آورد و انگشت اشاره^{۱۰} را بر آورد
برخاست ز لشکر جفا جوی آوازه گیر^{۱۱} گیر هر سوی
بی جنبش دست و پای کوشش ناکرده ز دار و گیر وجوشش
با جمله قلندران خرسند تهمت زده رت فتاده^{۱۲} در بند
پس شاه جهان ز راه بیداد فرمود به صد هزار جلاد
تا زود شوند کار پرداز بر دار کنند شان سرافراز
بردند کشان کشان به بازار منصور زمانه را سوی دار
نیز^{۱۳} آن همه خیل^{۱۴} با وفا^{۱۵} را بردند کشیده بی مدارا
از بهر بلا کشان به یکجا شد شانزده الف دار برپا
هر یک ز قلندران بهر دار^{۱۶} نزدیک شد ایستاده ناچار
گرم از پی خون خلاق قتال دیوانه به^{۱۷} مرگ خویش خوشحال
جلاد درنگ بیش می‌کرد رت سعی هلاک خویش می‌کرد
زین حال عجب که روی بنمود بر دیده وران^{۱۸} تعجب افزود

۱- چ: از ۲- چ: ۱ع: دارند ۳- ل: آن ۴- ل: که
۵- ل: داد ۶- چ: کاندیشه ۷- ل: درپیش ۸- ل: گشت شب‌کیش
۹- خ: در رت! ۱ع: بر ۱۰- چ: ل: اشادت ۱۱- چ: آواره کینه
۱۲- چ: فتاد ۱۳- ۲ع: سر ۱۴- چ: آن نیزه سپاه ۱۵- چ: :
پارسا ۱۶- ل: چ: بردند (دار) ۱۷- چ: بر ۱۸- چ: بودند دران

ور هست خدا ترا^۱ مدد کسار
طوطی ز پدم هر آنچه بشنید
کی کشته شوی به خنجر^۲ و دار
شد زود و^۳ به گوش رت^۴ رسانید

رت بوی وفا^۵ چو یافت از یسار
آوازه^۶ به گوش خلق در شد
جلاد که مهر در دلش^۹ کاست^{۱۰}
از خیل^{۱۲} رت گسسته پیوندد
آزاد نبود اندر آن^{۱۴} کوی
چون دید ز راه بیم ناک^{۱۶}
بی تاب شده^{۱۹} ز جانگدازی^{۲۰}
شد بر پدر پدم غریوان
گفت ای شه ملک و دولت^{۲۴} و جاه^{۲۵}
احسان تو عام بر خلائق
معموری عدل و داد از تو
آن^{۲۹} نقب زنی که کردیش بند
زد خنده به جای گریه^۶ زار
حیرت زدگی^۸ زیاده تر شد
حکم دگر از ملک همی^{۱۱} خواست
کافتاد^{۱۳} ز ظلم شاه در بند
جز بادفروش آتشین خوی^{۱۵}
کش نیست خلاص^{۱۷} از^{۱۸} هلاکی
بشتافت به^{۲۱} راه چاره سازی
ره^{۲۲} برد به حيله سوی^{۲۳} ایوان
خلوتکده تو خرگه ماه
وانعام^{۲۶} تو بر^{۲۷} حساب فایق^{۲۸}
ویرانی هر فساد از تو
بردار مکش^{۳۰} به ساعتی چند

- ۱- ع: ۱، ل: ترا خدا ۲- چ: به خنجر دار ۳- جز نسخه: زود به
۴- چ: نزدیک شده بدو ۵- خ، ع: ۱، ۲: وفای ۶- ل: گریه و ۷-
چ: آواز ۸- چ: زدکیش ۹- چ: قهر و زدنش ۱۰- ع: ۱، ۲:
کاشت ۱۱- خ: نمی: ل: همه ۱۲- ل: قتل: چ: حال ۱۳- ل:
افتاده ۱۴- چ: نمود اندرین ۱۵- ل: اندران کوی: چ: جوی
۱۶- چ: دست پاکی ۱۷- ل: خلاصی ۱۸- چ: جز ۱۹- چ: در
پی شده هم ۲۰- ع: ۱: جانگداری ۲۱- ع: ۱، خ: ز ۲۲-
چ: رو ۲۳- ل: به سوی حيله ۲۴- خ: ملک دولت ۲۵- ع: ۲:
دولت جاه ۲۶- چ، ل: انعام ۲۷- چ: از ۲۸- خ: لایق
۲۹- ع: ۱: این ۳۰- چ: کنی

تا با تو حقیقتش بگویم وین^۱ نقش کج از دل تو^۲ شویم

شه گفت چرا نه راز^۳ گویی^۴ بگذار ره بهانه جویی^۵
وانگاه زبان نکرد^۶ کوتاه آن بسادفروش گفت ای^۷ شاه^۸
رت پادشه دیار خویش است ملک تو ز ملک او نه بیش است
والا گهریست در نژادش هم پادشهی است خانه زادش
از ملک تو طوطی فسونکار افتاده^۹ به دست آن طلبکار
وز^{۱۰} حسن پدم بدو^{۱۱} خبر داد کش شورش عشق در سر افتاد
پگذاشت تمام حشمت و جاه سر کرد به سوی ملک تو راه
آمد بر تو ز ناگزیری^{۱۲} تهمت زده شد به نقب گیری
هان گوش بدار بر فغانش در خانه تست دزد جانش
باور نکنی گر از من^{۱۳} این راز از طوطی ماجرا بجو باز

شاه این همه ماجرا چو بشنید طوطی طلبید و بساز پرسید
کان^{۱۴} شیفته از کجا رسیده است^{۱۵} وز بهر که راه غم گزیده است^{۱۶}
طوطی به زبان جادوانه گفت ای ز تو در امان^{۱۷} زمانه
گرچه به توام ره سخن نیست واندر^{۱۸} بر تو مجال من نیست
پرورده منم به لطف^{۱۹} شاهسی گویم سخنی ز^{۲۰} نیک خواهی

- ۱- چ: این ۲- ل: که از دلش ۳- خ: هزار ۴- ج: خیر
زمانه بر گوی ۵- چ: بر گوی ۶- چ: بکرد ۷- چ: که ی
۸- ل: وانگاه زبان راز بکشد - آن باده فروش پیش شه زود ۹- ل: افتاده
۱۰- ل، چ: از ۱۱- ع، ۱۲- ج: به او ۱۲- خ: تونا گزیری ۱۳-
ع ۲: اگر تو: چ: گزارش ۱۴- ل، چ: کاین ۱۵- ل: رسیده
۱۶- ل: گزیده ۱۷- چ: از توامان در ۱۸- ع ۲: اندر ۱۹- ل:
۲۰- خ، ع، ۲: به سخن ز (به)

چون صدر نشین مسند^۱ و جباه
 بگشاد به روی^۲ رت در داد^۳
 وانگه به مقربان بفرمود
 با جمله قلندران ناشاد
 وان جان^۴ شده را به شادمانی
 وز لباس گدایش بر آرند
 پس زود سوار آورندش
 یعنی به خوشیش^۵ دف نوازند
 از راز نهفته گشت آگاه
 بنیاد ستم نهاد^۶ بر بساد^۷
 تا زود روند^۸ پیش^۹ رت زود
 از بند غمش کنند آزاد
 بدهند نوید زندگانی^{۱۰}
 در کسوت^{۱۱} شاهیش درآرند
 وز سر بسکنند^{۱۲} پای بندش
 وز^{۱۳} راه نگاه^{۱۴} اسیر سازند

رفتند همه سران درگاه
 از^{۱۵} خلعت فاخر آنچه باید
 بردند به پیش رت نهادند
 کای شاه گدا لباس برخیز
 معزول بکن^{۱۶} ز خود گدایی
 برسر چو گدائیان مکن خاک
 بشتاب که با تو بخت^{۱۷} یار است
 طی کرده^{۱۸} به پا مسافت راه
 وز^{۱۹} جنس شمامه هرچه^{۲۰} شاید
 وانگاه به عجز^{۲۱} لب گشادند
 زین^{۲۲} بیش به جان خویش مستیز
 منصوب شدی به پادشایی^{۲۳}
 شاهانه بپوش کسوت^{۲۴} پاک
 وز^{۲۵} بهر تو شه در انتظار است

شوریده قلندر^{۲۶} جفا کش^{۲۷} چون یافت چنین اجازت خوش^{۲۸}

۱- ل: ملکت ۲- ل: به سوی ۳- ل: باز ۴- ج: نهاده
 ۵- ل: آغاز ۶- ع: روید ۷- ل: نزد ۸- ل: دل ۹-
 ل: جاودانی ۱۰- ج: جلوه ۱۱- ع: نکنند؛ ل: بکشند ۱۲-
 ج: بهخوشی ۱۳- ج: از ۱۴- ع: نکاح ۱۵- خ: کرد
 ۱۶- ع: وز ۱۷- ع: در ۱۸- ل: آنچه ۱۹- ل: ۱۶، ج:
 به عذر ۲۰- خ: زان ۲۱- ج: شده ۲۲- ج: پوشید لباس پادشاهی
 ۲۳- ل: خلعت ۲۴- ل: بخت باتو ۲۵- ع: در ۲۶- جز نسخه
 ل: قلندری ۲۷- ل، ع: کیش ۲۸- ع: خویش

چون رای صواب از تو پوشم^۱ کز دولت تست خورد و نوشم^۲
 آن دزد که کردیش گرفتار شاهی است ز ملک و مال^۳ بیزار^۴
 او بود به فرخی دراین^۵ دور اورنگ نشین ملک چتور
 من کز قفس پدم پریدم از بخت بسی^۶ جفا کشیدم
 تا برد به سویش آبخوردم ناچار بدو عنان سپردم
 دیدم که شه بلند مقدار جفت است پی پدم سزاوار
 مشاطگی اختیار کردم وز خدمت تو نه عار^۷ کردم^۸
 دادم خبر پدم به گوشش زانسان که بدر گریخت هوشش
 دیوانه شده^۹ به سویت آمد دریوزه^{۱۰} کنان به کویت آمد
 ناچار بود چو گوهر از سفت^{۱۱} آن به که کنیش با پدم جفت
 رسمی است در این جهان بی ننگ پذیرفته^{۱۲} اهل هوش و فرهنگ^{۱۳}
 کان را که به خانه دختری^{۱۴} زاد نگریزد از احتیاج^{۱۵} داماد^{۱۶}
 دخت تو که هست همچو ماهی^{۱۷} آخر بدهی^{۱۸} به پادشاهی
 رت پادشهی^{۱۹} است آرزومند زو به نبود پی^{۲۰} تو پیوند
 سوداش تمام پخته دیدم^{۲۱} کش از همه خلق برگزیدم
 دانی تو که^{۲۲} مرغ شکرین کام میلی نسکند به میسوه^{۲۳} خام



- ۱-خ: از پوشم؛ ع۲: خورد پوشم؛ ج: رای تو آب از تو باشم ۲-ج:
 خورد باشم ۳-ل: مال و ملک ۴-ج: به تخت ملک اسرار ۵-ج:
 هست به فرخی این ۶-ج: تخت نشین ۷-ع۲: در خدمت تو به آغاز
 ۸-ل: بردم ۹-ل: شد و ۱۰-ل: دریوزه ۱۱-خ، ع۲: جفت
 ۱۲-ع۲: بدررفته؛ ل: کیرانده ۱۳-ل: هوش فرهنگ ۱۴-ل: دختر
 ۱۵-ج: حیا ز ۱۶-ل: در داد ۱۷-ل: پادشاهی ۱۸-ج: بنما
 ۱۹-ل، ج: بادشه ۲۰-ل: بر ۲۱-ع۲: بودم ۲۲-ل، ج: که تو

عذرخواهی کردن پدر پدم از حقیقت ناشناسی خود

و عقد ۱۰ بستن با عروس عالم فریب با کسوت

شاهانه ۲ و بر تخت وصال نشاندن ۳

بافنده این قصب به صد دست	زینگونه سرود ^۴ رشته پیوست
کان شاه سواره ^۵ رخس امید	در ^۶ شوکت و جاه رشك ^۷ جمشید
سوی پدر پدم چو ره یافت	از راه ادب به روی ^۸ خود تافت ^۹
از دور پیاده شد به تعظیم	و آورد ^{۱۰} به جا رسوم ^{۱۱} تسلیم
چون ناصیه بست ^{۱۲} بر زمین سخت	شه نیز فرود آمد از تخت
اول سر او ز خاک برداشت	پس رایت عذر خواهی افراشت
کای گوهر کان نیک بختی	وای دیده بسی ز دهر سختی
نشناختمت ز چشم ^{۱۳} بسی نور	عفوم بکن و بدار معذور
دانی که درون پرده ^{۱۴} خاک ^{۱۵}	نشناخت توان ز قوم از تالك ^{۱۶}
ور ^{۱۷} لعل ^{۱۸} نبود اصلیش رنگ	نامش ننهد زمانه جز ^{۱۹} سنگ ^{۲۰}
ز انسان ^{۲۱} که تو خویش را نمودی	صد شکر که آن چنان نبودی

-
- ۱- خ: پدر پدم کردن و... وعهد ۲- خ: بادشاهانه ۳- ع ۱۲، چ: پدم (پدماوت بارت) از (و) حقیقت ناشناسی (به بهانه خود و) ... فریب (و) کسوت (ناسوت) شاهانه (و) ؛ ع ۱: جلوس رفتن بر اورنگ کمرانی پس از احتمال ذات و پریشانی و عذرخواهی پدر پدماوت و اتصال سرو با شمشاد می گوید؛ ل: ندارد؛ عذرخواهی... نشاندن ۴- ل: ستردور و. شاید: سردورشته ۵- ع ۲: نواز ۶- چ: وز ۷- ل: رخس ۸- خ: نه روی؛ ل: به سوی؛ چ: برون ۹- ل: باخت ۱۰- چ، ل: آورد ۱۱- چ: به چار سوی ۱۲- ع ۱: کشت ۱۳- ع ۲: بشناختمت ز دیده ۱۴- چ: حال ۱۵- خ، ع ۲: زقوم (رقوم) از پاك ۱۶- خ، ع ۱، ل: وان ۱۷- ع ۱، ل: که نه ۱۸- ل: به ۱۹- خ: خرسنگ ۲۰- ل: زینسان

زد چاك به خرقه گدایی
 بگذاشت طریق نامرادی
 هم جمله قلندران بسی ننگ^۱
 پس گشت روان زبخت نازان^۲
 آوازه کوس^۳ شادی از راه
 زان نغمه که شد^۴ بلند و^۵ هم پست
 از بس که هوس به دل درآمد
 از دور به شوق^۶ آن ستم کیش
 پوشید لباس پادشایی
 بر اسب سوار شد به شادی
 گشتند به شاه خویش یکرنگ^۷
 نقاره و کره نا^۸ نوازن
 در گوش پدم رسید^۹ ناگاه
 شد رشته اختیارش^{۱۰} از دست
 چون ماه به بام خود^{۱۱} درآمد
 می دید به سوی کشته خویش



چون حاجت رت برآمده یافت
 وانگاه بگفت با کنیزان
 نزدیک به من دمی^{۱۲} نشینید
 کاو از سر جان خود گذشته
 زان گونه فشرده پای در راه
 وز دیده بریخت آب^{۱۳} چندان
 اکنون که به رسم کامیابان
 چندین نه از اوست^{۱۴} غلغل و شور
 پیراهنش^{۱۵} از نشاط بشکافت
 کای اهل دلان با تمیزان
 جانبازی این گدا ببینید^{۱۶}
 وز نام و نشان خود گذشته
 کش دست رسید تا سر ماه^{۱۷}
 کش باغ امید گشت خندان
 می آید سوی^{۱۸} من شتابان
 عشق است که می کند به من^{۱۹} زور

- ۱- ل: یکرنگ ۲- ل: هرنگ ۳- ل: سازان ۴- ل:
 ۱۸- کرنا ۵- ج: گوش ۶- ل: فناد ۷- ل: نغمه شد ۸-
 ل: ج: بلندی و ۹- ل: اختیار ۱۰- ج: ۲ در ۱۱- ل: به سوی
 ۱۲- ل: پیراهن ۱۳- خ: دمی بمن ۱۴- ج: ۲ ببیند ۱۵- ج:
 کس... راه ۱۶- ج: اشك ۱۷- ل: به سوی ۱۸- ج: به هزار
 ۱۹- ج: همین

چون از دوطرف طلب^۱ فزون یافت
 وز^۴ راه نکاح عقد محکم
 خلق از پس و پیش شد به ایثار
 شہ بس که بریخت^۶ گوهر و در
 يك تاي^۲ دو رشته را بهم بافت^۳
 بلقیس حلال کرد بر جم
 چون ابر کرم ولی گهر^۵ بار
 دامن زمین و آسمان پر

چون رفت حجاب از میانه
 بشافت به هر طرف که خواندند
 آراسته دید هفت ایوان
 دیوار و درآینه صفت^۸ صاف
 در جلوه ز هر دریچه ماهی
 هر سوی نوا زنان دمساز^۹
 هر لولی^{۱۱} شوخ با خوش الحان
 هر نغمه فریفته ملک^{۱۳} را
 خاشاک غم از نشاط^{۱۴} روبان
 ناگه ز سوی عروس مه روی
 آورد چو عرش تخت^{۱۶} زرین
 آراست^{۱۷} به دستیاری^{۱۸} بخت
 رت سوی عروس شد روانه
 بنشست کجا که برنشانند
 بهتر همه^۷ تکیه گاه کیوان
 بهتر ز ارم به چشم انصاف
 در هر خیم طاق قبله گساهی
 از پرده برون فگنده^{۱۰} صد راز
 در^{۱۲} غلغله چون هزار دستان
 طعنه زده دف زن فلک را
 مستانه دو دست و پای کوبان
 مشاطه رسید مشتری خسوی^{۱۵}
 بنهاد به پیشگه بر آیین
 بر کرسی انتظار بنشخت

- ۱- ۲، ۱ع: خ: حرب ۲- خ: یکتا به: ۲، ۱ع: خ: باد ۳- ۱ع: ج: تافت
 ۴- ج: از ۵- خ: زهر طرف ۶- ج: ز ریخت ۷- ۲ع: ج: بهتر نیز،
 ل: بیریم: ج: پیراسته ۸- فقطل: صفت ۹- ج: درساز ۱۰- ل: ج:
 فگند ۱۱- ۱ع: ج: لولو ۱۲- ج: زد ۱۳- ۲ع: فلک: ج: سرای
 چون ملک ۱۴- ۲ع: ل: بساط ۱۵- ل: ج: جوی ۱۶- ل: تخت
 عرش ۱۷- خ: آراسته: ۱ع: وارا ست ۱۸- ۲ع: به دستیاری

من از تو اگر چه شرمسارم منت ز خدای خویش دارم
 کان نقش خطا که^۱ در دلم بود بستر^۲ به قدرت^۳ خودش زود^۴
 اکنون مده اندرین طرب گساره پیرامن خود ضلال^۵ را راه
 هر مایه^۶ زندگي که دارم سر بسته به تو همی سپارم
 از مار مترس و گنج بردار بر قفل^۷ کلید تست^۸ مختار
 در سایه شاخسار^۹ بختم بر خور تو که من ترا درختم

زان پس^{۱۰} که شهنشه جهاندار زینگونه کلام کرد^{۱۱} بسیار
 بگرفت ز مهر در کنارش وز^{۱۲} لطف نمود امیدوارش
 وانگه^{۱۳} ز تواضع ز حد بیش بنشاند فراز^{۱۴} مسند خویش
 خود^{۱۵} از پی کار میهمان گرم رفت و بگزید^{۱۶} کنج آرم
 فرمود^{۱۷} که موبدی بیاید هر^{۱۸} سحر که داند آزماید
 یعنی به مبارگی جاوید پیوند دهد به ماه و ناهید^{۱۹}

کردند طلب طلسم دانی شیرین سخنی شکر زبانی^{۲۰}
 آمد به خوشی خورد وری چست بنشست و رضای^{۲۱} یکدگر چست

۱- ل: خطای در ۲- ع: سپرده ۳- ل: ز قدرت ۴- خ:
 خودش به قدرت ۵- خ: ضلال ۱۶، ل، چ: جلال ۶- ع ۱: پیرایه
 ۷- چ: قفل و ۸- ع ۲: بست ۹- چ: چارباغ ۱۰- چ: پیش
 ۱۱- ل: سخن برآر ۱۲- چ: از ۱۳- جز نسخه ل، چ: انگه
 ۱۴- خ، ل: بنشاندش (شاندش) به فراز ۱۵- ع ۲: چون ۱۶- ل: بگرفت
 ۱۷- ل: گفتا ۱۸- چ: آن ۱۹- ل، ع ۲: به ماه (و) خورشید ۲۰-
 ع ۱۶: دهانی؛ ل: سخن شکر فشانی ۲۱- چ: بنشست رضای

مشاطه به شیوهٔ حسیفی
 کای شاه عروس تو^۳ کجا شد
 آن یار^۴ که داشتی تو با خود^۵
 کان گم شده را به صد تکاپوی
 جهدی بکنم اگر توانم
 دل خسته که گوش کرد این راز
 حیرت به دلش چنان بیفتاد
 مشاطه چو دید بی قرارش
 گفت ای صنم از برای خونریز
 بیداد روا مدار^{۱۱} ازین^{۱۲} بیش
 ظلمی^{۱۳} است به حالت جگر تاب
 همان لطف نکرده را قضا کن
 برخیز چه جای غمز و ناز^{۱۴} است

باز آمد^۱ و گفت از ظریفی^۲
 واز^۳ تو به چه ناخوشی جدا شد
 گو تا به کدام جای گم شد
 من نیز نهم به جست وجو روی
 گم کردهٔ تو به تو رسانم
 حیران تر گشت و دم^۷ نزد باز
 کش خنده و گریه^۸ رفت از یسار
 شد خنده کنان به سوی یارش
 شمشیر کمرش^۹ بس مکن^{۱۰} تیز
 جان بخش به نیم کشتهٔ خویش
 از تشنه دریغ داشتن آب
 نادانی خود ز خود رها کن
 مشتاق تو بی تو درگداز است

بشنید پدم چو این سخن را
 ترسید^{۱۶} که خود^{۱۷} غزال بی تاب
 مشاطه حیلہ گر چو روباه
 در لسوزه فکند سروبن^{۱۵} را
 با شیر شود چگونه همخواب
 بندید به مکر بیم^{۱۸} را راه

- ۱- ج : باز آمده ۲- ع ۲، ج : از (در) ظریفی ۳- ج : گو
 ۴- ل : از ۵- ل : کان راز ۶- ج : دم شد ۷- خ ، ع ۲، ل : گشت
 دم ۸- ل : خنده گریه ۹- خ : کمرش مکن ۱۰- ل : کش بکن
 ۱۱- ل : یادرد مدار دور ۱۲- ج : زین ۱۳- ل : ج : ظلم ؛ ع ۲ : ظلم
 ۱۴- خ ، ع ۱۶ : غمز ؛ ج ، ل : غمز ؛ ناز ۱۵- جز نسخهٔ ج : سروتن ۱۶-
 ج : پرسید ۱۷- ل : آن ۱۸- ع ۲ : بندند به مکریم

پس باز سوی عروس بشتافت در هر خصم زلف او فسون یافت^۱
 مشاطه ز^۲ صد هزار زیور هر عضو و را بداد لنگر^۳

چون ساخته شد عروس را^۴ ساز بردش سوی تخت لیک با ناز
 میخواست زحسن کان^۵ دل افکار بی زیور و زر برد^۶ پری وار
 بنشست عروس شرم^۷ کرده بر تخت ولی میان پرده
 رخ گاه نمود و گاه پوشید افزایش شوق را بکوشید
 بگریخت شب از فروغ^۸ رویش نگرفت^۹ پناه^{۱۰} جز به مویش

شه دید^{۱۱} رخ عروس پر نور نارست نظاره کرد از دور
 از بسکه به سینه شوق زد جوش بشتافت که گیردش در آغوش
 جمعی که به گرد تخت بودند از شاه عروس را ربودند
 چون کبک دری^{۱۲} پرید^{۱۳} از چنگ حیرت زده ماند باز^{۱۴} دلتنگ
 آهو بجهید^{۱۵} و رفت^{۱۶} از پیش شد شیر^{۱۷} خجل ز حمله خویش

چون شیفته بهر^{۱۸} یار بدخوی می کرد به جست و جو^{۱۹} تکاپوی

۱- ع، ل: بافت؛ ج: تافت ۲- ج: که ۳- ع: عضو درآید

اول بنگر؛ خ، ع: عضو را بداد؛ ج: عضو ز امتداد لنگر ۴- خ: از

۵- ل: آن؛ ج: کای ۶- جز نسخه: ل: پرد ۷- ج: سیر

۸- ع: بگرفت ۹- ع: سیاه ۱۰- ع: داد ۱۱- ع: ۲۴؛ ج: ۱۲- ع: ۲۴؛ ج:

کبک (داد) دری ۱۲- ل: بریده؛ خ: برندا؛ ج: برآمد ۱۳- ع: ۲۴؛ ج: ۱۴- ع: یار

۱۵- ع: ۲۴؛ ج: بجهند؛ ل: بجهنده ۱۶- ج: بجهید رفت ۱۷- ج: نیز

۱۸- ل: بهرو ۱۹- خ: به جست جو

رت گفت به نازنین روپوش^۱ کای جز تو مرا همه فراموش
 تا^۲ بی تو بدم^۳ به حالت سخت در یوزه^۴ گر تو بودم از بخت^۵
 اکنون که به نزد^۶ تو رسیدم کمتر ز غلام زر خیریدم
 گسر شاه وگر گدا کنی نام نو برده تو منم تسرا رام^۷

چون شه به فروتنی سخن کرد زد خنده عروس ناز پرورد
 آنکه^۸ گهرین حمایل خویش بخشید^۹ به عاشق وفا کیش
 پس شاه ز بس که شوق زد جوش بگرفت عروس^{۱۰} را در آغوش
 برداشت چو مرد چاشنی گیر سرپوش ز ساغر^{۱۱} می و شیر
 چون ترک شرابخواره^{۱۲} شد مست بگشاد خدنگ تیر از شست^{۱۳}
 پس^{۱۴} کار غزاله را چنان کرد کز نافه مشک^{۱۵} خون روان کرد
 می جست اگر چه آهو از زیر نگذاشت ولی رمیدنش^{۱۶} شیر^{۱۷}
 یکچند خراب بساده صاف لب بر لب سود^{۱۸} ناف بر ناف
 چون باده بریخت از^{۱۹} سبویش در سینه بسخت^{۲۰} آرزویش
 آسوده^{۲۱} دلی که می نیاسود سیراب شد آنکه نشنه می بود

- ۱- ج: بکن گوش ، ع ۲: ندارد: کای ۲- خ: ما ۳- ع ۲: پدم
 ۴- ل: درویزه ۵- ج: تخت ۶- ج: به بزم ۷- ج: درپرده تو
 منم در آرام ۸- ل: وانگه ۹- ل: بخشیده ۱۰- ج: دوشاخ
 ۱۱- ج: ساغر و ۱۲- ع ۲: خورده: ل: خورد و: ج: شرابخوار ۱۳-
 ل: دست ۱۴- ج: بس ۱۵- ج: خام ۱۶- ع ۲: پی رمیدن: ل:
 نگذاشتش رمید از ۱۷- ج: سیر ۱۸- ج: بود ۱۹- خ: بر
 ۲۰- ل: نهفت ۲۱- ج: آسود

زد بانگ که ای نهال خوبی نازك تنت از کمال خوبی
شاخ ارچه بود به نازکی^۱ گل نه شکسته شود ز بار بلبل

برخاست ز جا عروس زیبا شد جانب شاه ناشکیبا
چون شه به عروس باز پیوست مستانه^۲ عنان فگند از دست
دریافت ز بخت نیک فالی ز اغیار^۳ بکردر خانه خالی
وانگاه به ساعت مبارک بر پای صنم نهاد تارک

چون خواهمش شه زحد فزون یافت^۴ نازنده^۵ عروس رو ازو تافت^۶
وز^۷ زیر نقاب ماه طنناز بگشاد زبان به نرم^۸ آواز
کای^۹ شوخ گدا به جوش^{۱۰} مستی با من چه کنی دراز دستی
پوشیده^{۱۱} لباس پادشایی فرموش مکن ز خود گدایی
آن روز که ای گدای بسی بهر تن برهنه آمدی دراین شهر
این تاج و کلاه تو کجا بود وین شوکت و جاه تو کجا بود
غره چه شوی به لبس شابی بگذار طریق بسی حیایی
هان^{۱۲} دست ز دامنم جدا دار با تست هنوز بوی خون کار^{۱۳}
من آهوم^{۱۴} و تو کهنه گرگی برمن چه زنی دم^{۱۵} بزرگی

۱- ل، چ: به نازکی (به نازکی) بود ۲- چ: شاهانه ۳- ل: از
غیر ۴- چ، ل: شه (رت) زحد برون یافت (تافت) ۵- چ: نازید
۶- ل، ع، ۱، ۲: روی از (برو) تافت (یافت) ۷- ع، ۲، چ: در: ل: از ۸-
ل: ز نرم ۹- ل: ای ۱۰- ل: نشوخ ۱۱- خ: پوشید ۱۲-
چ: آن ۱۳- خ، ل: خشکار: ع: حسن خا ۱۴- خ: آهوم تو
۱۵- خ: دمی

گشتند دو یار یکدگر شاد اندوه گذشته رفت از یاد
هر دم می^۱ تازه درکشیدند هر لحظه سرود نو شنیدند

چون رت ز خدای کام خود یافت نه توسن چرخ رام خود یافت
بر خواند سپاه خویش را زود بگشاد در خزانۀ جود
بخشید بسی گهر به هر مرد^۲ وانگاه^۳ کنیرکی به هر فرد^۴
تا هر که و مه^۵ که غم کشیدند جمله به مراد خود رسیدند
زینگونه نشاطمند و خوشحال^۶ رت بسود در آن دیار یکسال

رفتن رتن^۷ در صحرا به عزم نخجیر و از زاغ پیام مادر

شنیدن که در وطن^۸ گناه از دوری پسر می سوخت

و از پدر و مادر پدم بدرود شده بازگشتن

به تخت گناه و رسیدن به کنار دریا^{۱۰}

روزی به خوشی و شادکامی بر قاعده ملوک نامی^{۱۱}
رت بست^{۱۲} کمر برای تدبیر در بادیه شد به عزم نخجیر
بوده است شکار را کمین توز^{۱۳} تا آنکه گذشت نیمی از روز
از گرمی آفتاب لختی ره جست به سایه درختی

۱- ج: دم ۲- ج: فرد ۳- ج: انگاه ۴- ل، ع: ۲، ج: مرد

۵- خ: که زمکه می؛ ل: با هر که می که؛ ج: زدهر ۶- ل: زانگونه نشاطمند

خوشحال ۷- خ: رفتن در ۸- خ: طلب ۹- خ: وداع نمودن و

۱۰- ع: ۱: به سوی صحرا برای شکار وملاقات کردن از بهیكم جانور که نامه از نزد

مادرش آورده بود و مطالعه نمودن رتن واجازت از پادشاه برای وطن؛ ع: ۲: رفتن

رت به عزم نخجیر در صحرا و از زاغ نام مادر بشنیدن ... وداع شده بر کشتی به

تختگاه و رسیدن به کنار دریا؛ ج: رفتن رت به صحرا... زاغی نیاز مادر خود ...

به کنار دریا؛ ل: ندارد؛ رفتن... دریا ۱۱- ع: ۲: پاخی ۱۲- ج: بسته

۱۳- ج: افکن یوز

وانگاه^۱ چشیده^۲ شربت ناب کردند به هم دو^۳ نارون خواب

چون باد سحر فراخ^۴ زد گام وزه غلغلۀ هزار دستان
 شستند به آب گل تن^۵ خویش در شکر خدا زبان گشادند
 زان پس به خوشی شه و جمیله^۶ چون گل همه را به صد نکویی
 خویشان عروس خوشدل و شاد از جنس جواهر و زرو سیم
 و از^۷ بیل چوکوه واسپ^۸ چون باد^۹ بسیار ز حد حریر و دیبا
 شد کشته چراغ ماه بر بام از خواب بر^{۱۰} آمدند مستان
 کردند لباس تازه را^{۱۱} پیش برخاک جبین خود نهادند
 رفتند به جانب قبیله کردند سلام سرخرویی
 دادند بسی تحف^{۱۲} به داماد محصول دو سال هفت اقلیم
 چندانکه نه^{۱۳} هیچ کس به کس داد^{۱۴} افزون به عدد کنیز زیبا^{۱۵}

وانگاه^{۱۶} شه و عروس داخواه رفتند چو مه میان خرگاه^{۱۷}
 بازار نشاط باز شد گرم شد بسته در دکانچه^{۱۸} شرم
 ساقی بنشست^{۱۹} جام بر کف مطرب به نوازش نی و دف

- ۱- ل: انگاه ۲- خ، چ، ع، ۲: چشید ۳- خ: ز ۴-
 چ: فروغ ۵- ع، ۱، چ، ل: در ۶- خ، ل، ع، ۲: در ۷- چ: بدن
 ۸- ع، ۱، ل، چ: در ۹- خ، ل، ع، ۲: شه جمیله ۱۰- چ: تحفه بسی
 ۱۱- ل، چ: از ۱۲- خ، ع، ۲: کوه اسپ ۱۳- چ: داشت چو باد
 ۱۴- چ: به ۱۵- ل: کند یاد ۱۶- چ: دنیا ۱۷- چ: انگاه
 ۱۸- ع، ۲: حرمگاه ۱۹- خ: دزد و کانه: ع، ۱: رشه بسته و رود کاطه؛ ع، ۲:
 در دکانچه؛ ل: درو دکانچه ۲۰- خ، ع، ۱، ۲: ل: بنشست و

روزانه چو خویشتن گدازد صد مرغ هوا کباب سازد
 دودی که از او به من رسیده رنگ سیه از پسرم دمیده^۱
 پیکم من تیز پرتو^۲ از باد^۳ کاو بر پسر خودم فرستاد
 کس زان پسر ار دهد^۴ نشانم پیغام ز^۵ مادرش رسانم

بشنید چو رت ز زاغ این راز از زیر درخت داد آواز
 کای زاغ منم گسته جسانی کز وی^۶ طلبی همی نشانی
 در ده خبری^۷ ز مادر من وانگاه ز ملک و لشکر^۸ من

بر گفت غراب کار آگاه کای صاحب^۹ ملک و دولت^{۱۰} و جاه
 مام^{۱۱} تو به توز شوق دیدار گفته ز پس دعای بسیار
 «کای مایه زندگانی من تکیه گه ناتوانی^{۱۲} من
 ای باغ ترا ز خون من آب^{۱۳} وی شمع ترا ز روغنم تاب^{۱۴}
 ای قوت جان و نور^{۱۵} دیده پیوند من و^{۱۶} ز من بریده^{۱۷}
 دور از تو ز بس که ناتوانم نزدیک به لب رسیده^{۱۸} جانم
 من میرم و حسرت تو دارم کس نیست به جز تو غمگسارم

۱- ۲ع: رمیده؛ ج: در پرم دویده ۲- جز نسخه خ: تیز تک از ۳- ۲ع: یاد

۴- ۲ع: ازان پسریم از دهند ۵- ج: به ۶- ۲ع: کرو ۷- ج:

ل، ۲ع: خبر ۸- ل: و ز حال سپاه لشکر ۹- ج: کانشه ۱۰- ل:

ملک دولت ۱۱- ۲ع: امی؛ خ: ام؛ ۲ع: نام؛ ج: مادر تو به سوز ۱۲-

۱۳- ج: هزار آب جو من ۱۴- ج: مرا زتست روغن

۱۵- ج: جان نور ۱۶- ج: مرا ۱۷- ۲ع: رمیده ۱۸- خ: ل:

رسید

بودند بر آن. درخت پر گل مرغان ز ره طرب^۱ به غفل
هر مرغ به بهترین ترانه می داد نوای عاشقانه
رت بود به رسم نکته دانان^۲ آگه ز زبان بی زبانان^۳
چون دید که^۴ طایران خوشگویی
رو کرده^۵ میان پرده راز رانند همی سخن ز^۶ هر سوی
ناگاه رسید زاغی از دور بنهاد دو گوش خود بر آواز
مرغان چو نظر بر او^۷ گشادند
کای مرغ سیاه بال چونی در غایت لاغری چو عصفور^۸
گو تا ز کدام جا رسیدی در پرسش حال او فنادند
فرسوده و خسته حال چونی وز بهر چه ز آشیان پریدی^۹

در داد جواب زاغ^{۱۰} بی باک کای بیخبران ز دور افلاک
آورد مرا سپهر کج دور در ملک شما^{۱۱} ز ملک چتور
بوده است شهی در آن ولایت با خیل و سپاه^{۱۲} بی نهایت
ناگه علم جنون برافراشت^{۱۳} برخاک سریر و تاج بگذاشت
خود^{۱۴} گشت^{۱۵} اروان چو خسته حالان
آمد ز طریق جسانگدازی مادر به وطن گذاشت نالان
اکنون که وی اندرین دیار است در ملک شما^{۱۶} به عشق بازی
شب تا به سحر ز دل کشد آه بی او دل مادرش فگار است
آتش بزند به خرمن ماه

- ۱- ج: از هر طرف ۲- ج: دانی ۳- ج: زبانی ۴- ع: ۲
۵- ل: سخن همه به ۶- خ، ع: کرد ۷- ع: ۲ غفقور: ل: ففقور
۸- ل: در او نظر ۹- خ، ل، ع: چه آشیان پریدی ۱۰- ع: ۲ مرغ
۱۱- ع: ۲ شمان ۱۲- ل: خیل سپاه ۱۳- خ، ج، ع: ۲ افراخت
۱۴- ع: ۲ چون ۱۵- ج: گشته ۱۶- ع: ۲ شمان

مپسند تویی چسو وارث تاج کز^۱ ملک^۲ تو دیگری ستد باج
زود آ به دیار^۳ خویش خرسند بسیار ازین چه گویمت پند^۴

این قصه چو رت شنید از زاغ شد سینه ز^۵ مهر مادرش داغ
دریافت نصیب خود غم^۶ از دهر از بادیه باز شد سوی شهر
با خسر بگفت ماجرا راست وانگاه^۷ ازو وداع درخواست
تا با پدم طلسم پسرداز^۸ گردد سوی تختگاه خود باز
خسرش که نداشت تاب دوری بگشاد زبان ناصبوری
گفت ای رت اگر بری پدم را من از چه^۹ کنم علاج غم را
سرمایه^{۱۰} شادمانیم اوست پیرایه^{۱۱} زندگانیم اوست
مپسند کزو به دور^{۱۲} مانم غمگین دل و ناصبور مانم
بنشین بسه مراد^{۱۳} بر سریرم فرمان ترا به جان پذیرم
ملک من و ملک تو جدا نیست در یکجهتی دویی روا نیست
مسکین پدر عروس ناشاد می کرد سخن چنین^{۱۴} به داماد

روشن خردان که پیش بودند چون این همه گفت و گو^{۱۵} شنودند
گفتند که ای به مهر دلجوی بیگانه و خویش^{۱۶} با تو یکروی
گر رت برود سوی وطنگاه تو باز مکش عنان از راه

۱- ع، ۲: ل: از ۲- ل: کزو به دور ۳- چ: آمد یار ۴-
خ، ع، ۱: ۲: سینه مهر: چ: به ۵- ل: خویش ۶- ل: انگاه ۷-
چ، ع، ۲: پرواز ۸- چ: که ۹- خ، ل: که رو به حور ۱۰- چ:
به مرام ۱۱- ل، چ: چنین سخن ۱۲- خ، ع، ۱: ۲: ازو ۱۳-
چ: بیگانه خویش

زود آ که اجل نمی‌کند دیسر
ضعفم بنشانند بر لب گور
مهری بکن ای پسر که مردم^۴
شد دیده سپید ز انتظارت
رفتی و مرا ز یاد بردی
گشتی همه جا مگرد زین^۵ بیش
خورشید که ره رود پس^۶ از دیر
ای تافته رو ز جمله^۷ خویشان
غم خور ز قربت ار توانی
هر کس نبود^۸ ز خلق غم خوار
بنهاد عنایت الهی
از ملک و سپه مباش غافل
گر ملک بود ز شاه خدایی
گر خسبی و شمع^۹ بر فروزی
تو رفتی و ماند مادر پیر
زین بیش مده به مادر آزار
پندم نکند اگر دلت نرم

من بد دل^۱ و او^۲ برهنه شمشیر
با این همه می‌کند غمت^۳ زور
وز شاخ امید بر نخوردم
وہ کسی^۵ نگرم گل عذارت
از دل رقم وفا ستردی
باز آی به سوی خانه خویش
باز آید نیز جانب شیر^۸
از بهر تو عالمی^{۱۰} پریشان
آخر شده گیر زندگانی
هر عضو^{۱۲} نه همچو سرکشد بار
بر فرق تو تاج پادشاهی
هان در ره بیهشی^{۱۳} منه دل
رو سفله^{۱۴} نهاده^{۱۵} به بد سگالی
نشگفت^{۱۶} ز موش خانه سوزی
از ملک و سپه کند که تدبیر
میراث پدر بیا نگهدار
از خلق خدای شرم کن شرم

- ۱- ع ۱: بی دل ۲- ل: داده بدل؛ ع ۲، خ، چ: تو ۳- ل: تعب
۴- ع ۱، ۲، ۱: خ؛ هردم ۵- ع ۱: کم ۶- جز نسخه ج: بگرد ازین ۷-
چ: روانش ۸- چ: سیر ۹- جز نسخ خ، چ: جمع ۱۰- خ: عالم
۱۱- چ: که شود ۱۲- ع ۲: عفو؛ چ: غصه ۱۳- خ: تهمتی؛ ع ۲:
دار بهتی؛ ل: ره به؛ چ: نیستی ۱۴- ع ۲: شعله ۱۵- چ: دهد
۱۶- ل: خسبی شمع ۱۷- چ: بشگفت

مگشای^۱ ز دیده سیل^۲ ناشاد
خود هست بنای عمر بر باد
گر بخت به تو دهد بلندی
دل جز به حلال^۳ خود نبندی^۴
راهی بگزین که او نماید^۵
زان راه قدم برون نباید^۶
آنجا بنشین که او نشاند
آن سوی سرو که او برانند^۷
جز همزه او مرو به کویی
جز در^۸ رخ او مبین به سویی
ای چشمه آب زندگانی
سرکه مفروش گر^۹ توانی
گر خام نه ای بسان انگور
هان هان ترشی بکن^{۱۰} زخود دور
تلخی مکن و شکر زبان بشاش
وز بی مزه^{۱۱} مخلق بر کران باش
بر گفته دوستان بنه^{۱۲} گوش
وزهر که نه محرم^{۱۳} است روپوش
چون مه مفکن به بامها نور^{۱۴}
در گوشه شرم باش مستور
بر کس مگشای^{۱۵} در ملامت
تا خود گذری ز ره سلامت^{۱۶}
گر لب نکنی^{۱۷} ز گفتگو بند
گو راست، نه^{۱۸} راست کذب مانند

زان پس که بگفت مادر این پند
میخواست جدا شدن ز فرزند
شد دیده او بر^{۱۹} آتشین موج
برسینه این^{۲۰} کشید غم فوج
کرد^{۲۱} آب دو چشم او زمین غرق
زد ناله این^{۲۲} بر آسمان برق^{۲۳}

- ۱- ل: بکشاد ۲- ج: سینهها ۳- ج: به فلان ۴- ل: مبنی
۵- ج: بگزین او بکاهد ۶- جز نسخه ج: نیاید ۷- ل: راهی... آنسوی
... بر آید ازان... نباید- آنجا ... شاید ۸- ج: بر ۹- ج: اگر
۱۰- ل: هان ترشی خود بکن؛ ج: مکن ۱۱- ج: سختی مکن ای شکر باش
- وز همزه ۱۲- ل: دشمنان منه ۱۳- ل: دشمن ۱۴- ۲ع: بیانها
نور؛ ج: چون مفکن به نامها سور ۱۵- ج: برکش به کسان ۱۶- ج:
بگذری از ره ملامت ۱۷- ج: بکنی به گفتگو ۱۸- ج: به ۱۹-
ج: دیده به زیر ۲۰- ج: سینه رتن ۲۱- ج: کز ۲۲- ۱ع، ۱ج: او
۲۳- ج: فرق

مردی که نه مرد این دیار است جز در وطنش کجا قسرا است
وانکس که ره سفر گزیند از منع تو کسی ز پا نشیند
مگشای زبان به امتناعش به گریه خوشی کنی وداعش
ور او ببرد همی^۱ پدم را نو راه مده به سینه غم را
زان هر که جدا بماند از شوی ناوارهد از زبان بدگوی

مشفق پدر پدم جگر چاک ایسن راز شنیده^۲ گشت غمناک
از بس که دلش بدین سخن تفت^۳ گریان به حرم سرای خود^۴ رفت
از کوشش خلق و قصد داماد کدبانوی خویش را خبر داد
بانو بگشاد لب به شیون زد چاک به جیب تا به دامن
هر چند برون کشید دودی از سوزش دل ندید سودی
ناچار ز جای خویش برخاست^۵ تا توشه^۶ راه^۷ شان کند راست

چون برگ سفر هر آنچه شاید^۸ آراسته شد چنانکه باید^۹
شد بهر وداع دخت و داماد^{۱۰} باز از سر نو جهازشان داد
وانگاه چو مادران دلسوز بگشاد لب^{۱۱} نصیحت آموز
کای دخت رموزدان هشمند^{۱۲} فرموش مکن ز مادر این پند
کاز من ملکوت چو می برد^{۱۳} دور باید که شوی^{۱۴} همیشه مسرور
گر گریه بود^{۱۵} همیشه کارت گردد ز تو تلخ عیش^{۱۶} یارت

۱- ع: ۲؛ دارد سزد نمی ۲- خ، ع، ۲، ۱، ع: چ؛ شنید ۳- چ؛ سفت؛ ل:
گفت ۴- جز نسخه چ: در ۵- ل: بگذاشت ۶- ل: را ۷- جز
نسخه چ: باید ۸- جز نسخه چ: شاید ۹- ع: ۲؛ دخت داماد ۱۰-
ل: زبان ۱۱- ع: ۲؛ مستمند؛ چ: که هستند ۱۲- ع: ۲؛ میرود؛ چ: فلک
چومی برد ۱۳- ع: ۱، ع: ۱۱؛ چ: بوی؛ ع: ۲؛ بود ۱۴- ع: ۲، ۱؛ شود ۱۵-
چ، ل: عیش تلخ

كان پاك دو چشمه چون ز صحرا^۱ کردند گسذر به سوی دریا
 سلاح جهاز را بیاراست پیش آورد و^۲ مزد بیکران^۳ خواست
 رت داد هر آنچه او طلب داشت^۴ تا از همه رخت کشتی انباشت^۵
 لشکر چو سوار شد تمامی رت خواست ز راه شادکامی
 تا با پدم از نکو سرشتی خود نیز شود سوار^۶ کشتی

گویند در آن دم از خرد دور زن مال که داشت بود^۷ مغرور
 می گفت به این خزانه و رخت کامروز مراست حاصل از بخت^۸
 گر باز رسم به ملک چتور من شاه جهان شوم^۹ در این دور
 زر داده^{۱۰} سپه فراهم آرم در دهر نه سرکشی^{۱۱} گذارم
 ملک نگرفته را بگیرم تا پادشهان شوند اسیرم

ناگاه رسید پیروی از غیب مقبول خدا و پاك از غیب^{۱۲}
 صافی گهری به نور بیضا دریا دل و هم به نام دریا
 گفت ای زرت از شمار افزون^{۱۳} زر دوست مباش همچو قارون
 چون داد خدایت این همه مال ده بهر خدا زکوة هر سال
 خواهی که زر تو^{۱۴} برفزاید هر سال زکوة داده باید
 مرد از پی نقص زر نالد^{۱۵} پیراسته سرو بیش بسالد^{۱۶}

۱- ل: چون صحرا ۲- ع ۱، ۲: آورد ۳- ج: آمد مرد و شکران
 ۴- ج: کرد ۵- ج: آورد ۶- ل: سوار شد به ۷- ل، ج: گشت
 ۸- ج: حاصل بخت ۹- ج: بوم ۱۰- ج: از داد ۱۱- ج: سرکش
 ۱۲- ل: خدای پاك لاریب: ج: شده خدای لاریب ۱۳- ل: بیرون ۱۴-
 ل: از تو که ۱۵- ع ۲: بنالد ۱۶- ل: نالد

وانگه پدم حقیقت اندیش زدبانگک سوی قبیله خویش
کای صحبتیان فراهم آید یکره رخ خود به ما^۱ نمایید
زان پیش که خود مرا نبیند^۲ يك لحظه به گسرد ما نشیند^۳
امروز که ما در این سراییم آن به که به خوشدلی گراییم^۴
فردا که کنیم کوچ زین جا فرصت نبود نشستن^۵ از پا
پسر پا بکنیم خیمه^۶ در دشت جایی نه که باز زو^۷ توان گشت

فریاد پدم چو شده به هر گوش خون کرد درون^۹ سینه^{۱۰} با جوش
خویشانش^{۱۱} همه فراز گشتند کردند وداع و باز گشتند
مهروی^{۱۲} پدم چو زهره از نور^{۱۳} شد همیره رت روان به چتور
با حشمت و شوکت مکمل زد خیمه برون ز ملک سنگل
شد^{۱۴} کوچ به کوچ راه پیمای تا شد به کنار شور دریا نام
غور کردن رت بر مالدارای خود و زکوة خواستن پسر دریا نام
و زکوة ناداده جهاز راندن او (و) فرو بردن دریا گنج و سپاه
و ماندن رت و پدم بر دو تخته و از هم جدا افتادن^{۱۵}

گنجور مهین^{۱۶} خزانة راز زینگونه کند در سخن باز

۱- ل: به من ۲- ع: نبیند ۳- ع: نشیند ۴- ل: بر آئیم ۵-
ج: فرصت نبود نشیند ۶- ج: چشمه ۷- ع: ازو ۸- ل: پدم شده
۹- ل: روان به ۱۰- ج: پشیمها ۱۱- ل: ج: خویشان به ۱۲- ل:
روی ۱۳- ل: شور ۱۴- ع: بود ۱۵- ع: رسیدن رتن بر
لب شور دریا و ملاقات شدن از درویش و غرق شدن کشتی و تفرقه افتادن با هم رتن و
پدم و باز ملاقات شدن: ع ۲: غرور نمودن بر مالدارای خود و زکات خواستن
سر کج دریا نام و زکات ناداده جهاز راندن و او را فرو بردن دریا کج و سپاه و ماندن
رت و پدم: ل: غرور کردن رت و زکات ندادن دریا را و غرق شدن ۱۶- ل: نه؛
ج: همین

دریا چو شنید از رت این^۱ گفت
وانگساز رت و پدم بجستند
ناکرده حذر ز موج خیزی
تا باد زد از موافقت دم
کشتی چو سپرده^۲ نیمی^۳ از راه
دریای محیط را بشوراند
کشتی چو به ورطه^۴ بسلا شد
ماهی به دمی سپاه^۵ را خورد^۶
موجی که سفینه^۷ برد^۸ در^۹ آب
این تخته روان شمال رویه
بر این پدم حزین نشسته^{۱۱}
این^{۱۲} گریه کنان ز درد دوری
این مانده چو شعله در تب^{۱۳} و تاب
این گشته نزار^{۱۴} همچو بیمار

گسیند بر آن دو یار رنجور کافکند خدای شان ز هم دور

- ۱- ل: دریا بشنید این که رت ۲- خ ندارد: شد بهروداع دخت و داماد
... خود را به کران کشید و بنهفت ۳- چ، خ: سپرد ۴- ع ۱: سترنیمه ؛
۵- ع ۲: یکهبار؛ خ: یکتای؛ چ: یکبار ۶- ع ۲: سرو سمن؛ چ: تندى
خ، ل: پدم (و) سپاه؛ ع ۱: به دل سپاه ۷- ل: برد ۸- خ: نهفته
۹- چ: بود ۱۰- ع ۲: وز ۱۱- چ: چو تن گسته ۱۲- ل: آن
۱۳- چ: آواره ۱۴- خ: درین ۱۵- چ: همچو ۱۶- ع ۲: شکسته
تر از؛ چ: بگذاشته ۱۷- چ: خانه چون مار

آب ار نه^۱ برآورند از چاه
 هان گر ندهی زکوة این گنج
 خود بندد آب چشمه^۲ را راه
 سودت نبود ز گنج جز رنج
 این گنج شود^۳ نصیب نقاب
 یا خاک برد فرود یا آب

دریا به مزاج شورش انگیز
 رت گرم شد و به هم در افتاد^۴
 بر ریش جگر چو شد نمک ریز
 رو طرز سخنوری بیاموز
 گفت ای همه عمر داده بربساد
 گر خود سخنی چو در نسفتی^۵
 ورنه دولاب و دهان^۶ بهم دوز
 گر بود ترا طمع به اموال^۷
 با حسن ادا^۸ چرا نگفتی
 خاموشی اگر تومی^۹ گزیدی
 بی وقت چرا زدی چنین فال^{۱۰}
 ناخواسته دادمت^{۱۱} چیزی
 وین^{۱۲} حرف ز لب نمی کشیدی
 من صاحب ملکم و تو درویش
 اکنون ندهم ترا پشیزی
 باید به تو گوشه قناعت
 حاجت به زر از توام بود بیش
 چون قیمت و قدر زر ندانی
 شاید به من این همه بضاعت
 زر^{۱۳} قوت^{۱۴} همت بلند است
 بر تو عبث است^{۱۵} زر فشانی
 یابی به جهان اگر بری پی^{۱۶}
 سرمایه عیش هر نژند است
 بس بد گهران ملمع^{۱۷} از وی

۱- ل: آیکه بر ۲- ل: از ۳- ل: هان گنج بود ۴- ل: درو
 بافتاد؛ ع ۱، ۲، خ: به دور افتاد ۵- ع ۲: دولت و؛ ل: دولب زبان ۶-
 خ، ل، ج: بسفتی ۷- ل: حسن و ادا؛ ج: حسن اورا ۸- ج: مامول
 ۹- ج: تو مستول ۱۰- ع ۱، ۲: همین؛ ل: همه ۱۱- ج: این ۱۲-
 ل: دادمت؛ ج: هان خواسته داد نیست ۱۳- ل: عیب است بر تو ۱۴-
 ج: در ۱۵- ل: قوت و ۱۶- ل: وی ۱۷- ج: طمع

آن تخته بر آورند از آب وانگه نگرند کیست^۱ در خواب
 گر زنده بود به پیشم^۲ آرند^۳ ورنه به ته^۴ زمین سپارند^۵
 چندین ز کنیزکان^۶ زیبا رفتند به عرصه^۷ گناه دریا
 نزدیک به تخته چون رسیدند بر وی صمنی فتاده دیدند
 لاغر بدنی^۸ چو مساه سی روز با این همه حسن او^۹ دل افروز
 باریده ز چشم بس که^{۱۰} زاله پژمرده رخس چو^{۱۱} برگ لاله
 در تن به گداز^{۱۲} استخوانش در نبض گرفته جای جاناش
 از سوز درون^{۱۳} پمانده^{۱۴} در تب ضعفش بنهاد^{۱۵} مهر بر لب
 پس دلشده را که بود^{۱۶} بیهوش^{۱۷} بردند چو مرده دوش بر دوش

رکن^{۱۸} چو نظر به حالش افکند بگریست برو نشسته یکچند
 دریافت ز^{۱۹} نبض چون مزاجش شد همچو طبیب در علاجش
 ترکرد لبش به شربت نوش^{۲۰} کآمد قدری به جانب هوش
 بگشاد نظر ز جا بجنبید^{۲۱} بیگانه به جای آشنا دید
 بر بست پری^{۲۲} دو دیده را باز زد آه ز دست بخت ناساز

۱- ج: بکردن کشت ۲- ع: بینم ۳- ل: آرید ۴- ع: ۲
 تھی ۵- ل: سپارید ۶- ج: روی ۷- ج: به عرض ۸- ل:
 صمنی ۹- ل: آن ۱۰- خ، ۱۶، ۲: چشم باریده بسکه ۱۱- ع: ۲: ز
 ۱۲- خ، ع: ۲: نگذار ۱۳- خ، ع: ۱۶، ۲: ورنه ۱۴- خ، ع: ۱۶، ۲: مانده؛
 ل: زمانده ۱۵- ج، ل: بنهاد ۱۶- ج: دید ۱۷- ع: ۲: مدعوش
 ۱۸- ل: لکمن ۱۹- ج: به ۲۰- ل: خوش؛ ج: پر... گوش ۲۱-
 ج، ل: جای جنبید ۲۲- ل: بر او؛ ع: ۱۶، ۲: خ: درو

بگذشت^۱ چو مدتی بدینسان^۲ از^۳ سینه به لب رسید شان جان
 آن تخته عاشق جگر نخست^۴ رفت و به جزیره‌ای^۵ پیوست
 آن تخته که بد پدم^۶ سوارش ایزد برساند برکنارش
 بوده است بر^۷ آن کنار دریا شهری به عمارت معلا
 در وی به نشاط و شادمانی^۸ دخت ملکی به کامرانی^۹
 با نعمت و ناز و خوبی^{۱۰} تام رکمن^{۱۱} به زبان هندیش نام
 او را^{۱۲} چو بهشت بود مشکوی زین سایش باغ و بحر زان^{۱۳} سوی
 از^{۱۴} باغ چو می‌شدی دلش سیر می‌داشت نظر بر^{۱۵} آب تا دیر
 آن روز که^{۱۶} تخته‌ای سبک گرد از بحر سوی کران گذر کرد
 رکمن ز دریچه سرکشیده می‌دید چو مردمان دیده
 هم تخته ز دور دید در^{۱۷} آب هم کرده^{۱۸} بر او سمن بری خواب
 حیران شد و گفت یارب این کیست گر آدمی است حال او چیست
 بر تخته به خواب در فرشته است یا شکل پری بر او نوشته^{۱۹} است
 بر آب کلیم راست تابوت یا آمده یونس^{۲۰} از سر^{۲۱} حوت

پس گفت به خادمان دل شاد تا پویه کنان روند چون باد^{۲۲}

۱- ل: بگذاشت ۲- ج: برایشان ۳- خ: واز ۴- ل: سخت
 ۵- ل: رفته به جزیره باز ۶- ع: صتم ۷- خ: در ۸- خ: به نشاط
 شادمانی؛ ع: ۲: شادیانی؛ ع: ۱۶: به کامرانی ۹- ع: ۱۶: به شادمانی ۱۰-
 خ: ناز خوبی ۱۱- خ: لیکن؛ ل: لکمن؛ ج: لچمین ۱۲- ج: در او
 ۱۳- ع: ۲، ج: زان سایش باغ و بحر را (ازین) ۱۴- ج: دز ۱۵-
 ل: به ۱۶- ل: چو ۱۷- ل: دیده بر ۱۸- ل: کرد ۱۹-
 جز نسخه ل: درو نشسته ۲۰- ج: تا آمده پوش از سوی ۲۱- خ: سری
 ۲۲- ل: کز بحر ورا کنند آزاد

رکمن چو شنید آه سردش پرسید سبب ز رنج و دردش
وانگاه^۱ بگفت نام تو چیست تنها به چه سان بسر^۲ بری زیست
بر تخته چو مردگان فزاده در آب عنان به باد داده
آخر بگو از کجا رسیدی وین^۳ راه خطر چرا گزیدی

پرسنده^۴ چو پرسشش چنین^۵ کرد بیمار ز خواب سر برآورد
گفت از من بی خبر چه پرسی وز درد دل و جگر چه پرسی
از حالت یار من خبر ده وز^۶ گم شده جان به تن خبر^۷ ده
با زود چنان که بوده^۸ ام باز بر تخته نشان در آب انداز
باشد که وزد ز روز^۹ گارم^{۱۰} بادی که برد به سوی یارم

رکمن^{۱۱} چو شنید این مقالش دریافت به خود که چیست حالش^{۱۲}
باز از سر مهر^{۱۳} گفت کای ماه غمگین مشو اندرین طرب گاه
من آتش تو فرو نشانم گم کرده تو به تو رسانم
در کار تو خون خود بریزم دریا همه قطره قطره بیزم
نا یار ترا نشان نیابم رو از ره^{۱۴} جست و جو نتابم
چون فال زدم برآمد از فال آن گمشده زنده است خوشحال
خوش باش که چاره ساز بی عیب^{۱۵} باز آوردش ز کوچه غیب

۱- ج، ل: انگاه ۲- ج: تومی ۳- ل: این ۴- خ: پرسید
۵- ل: پرسش چنان؛ ج: چهل ۶- ل: از ۷- جز نسخ ج، ل: جان من خبر
۸- خ، ع، ۱۱، ۲: بود این ۹- ع، ۲: درد ز رود ۱۰- ج: بروی کارم
۱۱- خ، ع، ۱۱، ل، ج: لکمن ۱۲- ج: فغانش؛ ج: خست جانش ۱۳- ع، ۲:
لطف ۱۴- ل: همه ۱۵- خ، ع، ۱۱، ج، ل: سازی غیب

مسکین پدم این سخن شنیده بگشاد امید را دو دیده
بر بستر انتظار بنشست در دامن فال نیک^۱ زد دست

رکمن^۲ به وفای وعده خویش بسته کمر دل به اندیش
شد بر پدر خود از ره^۳ ناز بگشاد زبان مهر پرداز
گفتش همه مساجرای پسر درد وان^۴ وعده خود که با پدم کرد
وانگاه^۵ به دامنش درآویخت طفلانسه ز دیده سیلها^۶ ریخت
تا مهر پدر ز^۷ راه چستی^۸ با وعده او دهد درستی
بیچاره پدر ز جای^۹ برخاست صدد کشتی تیز رو بیاراست
مردان شتاب رو تر از باد هر سوی به جست و جو فرستاد
رفتند روندگان چالاک دریا همه بیخشد^{۱۰} چون خاک
بسیار زدند غوطه در آب نامد به کف کس آن در ناب^{۱۱}

از آتشین ۱۲ سیل فشان رت در جزیره خراب و سوختن دل دریا
بر حال او و رسانیدن به شهر آباد که پدم در او رسیده بود و از
آنجا با یار خود رفتن به تختهگاه چتور و کار افتادن با ۱۳ برهنه گمراه^{۱۴}
آواره کوی راه بسته یغنی رت جان و دل شکسته

۱- ل: نیک فال ۲- خ: لکمن؛ ج: لچمن ۳- ل، ج: سر
۴- ج: این ۵- ل: انگاه ۶- خ: سیلی ۷- ۲ع: به ۸-
خ: ۲ع: جستی ۹- ل: بیچاره ز جای خویش ۱۰- ۲ع: سنجید
۱۱- ۲ع: تاب ۱۲- خ ندارد: از؛ ج: ازسیل ۱۳- خ: به ۱۴-
ع: آوردن پدر لکمن که پادشاه آن جزیره بود رتن را از جزیره و روانه کردن
به عیش و عشرت به جانب ملک ماه رو: ل: غرق شدن جهاز و خراب شدن رت در
جزیره

گفت ای تو^۱ ز سر غیب آگاه کن رحم بدین^۲ غریب گمراه
 من^۳ منفعلم ز کرده خویش از طعنه نمک مریز بر ریش^۴
 در ده خبر از پدم که چون است بی او^۵ دل من غریق خون است
 سر از قدم تو بر ندارم تا خود^۶ ندهی خبر ز یارم

از گریه رت که بود بی صبر دریا بگریست نیز چون ابر
 وانگاه^۷ به حکم ایزد پاک برداشت سر فتاده از خماک
 فرمود ببند چشم، چون بست بنشانده دوش خود^۸ به یکدست^۹
 پس گفت نظر گشا، چو بگشاد افتاد نظر به شهر آباد

پرسید^{۱۰} که این کدام شهر است^{۱۱} کش آب و هوا نشاط بهر است^{۱۲}
 این تختگاه کدام شاه است برج شرف کدام ماه است
 دریا لب خود^{۱۳} گهر فشان کرد بر رت همه مساهیت عیان^{۱۴} کرد
 کاین شهر عجب نشاط گاه است وین تختگاه بزرگ^{۱۵} شاه است^{۱۶}
 دختی است ورا به خوبی تام^{۱۷} مشهور به دهر رکمنش^{۱۸} نام
 یسار^{۱۹} تو که از تو دور افتاد در خانه اوست لیک ناشاد

- ۱- ل: چ: که ۲- چ: براین ۳- ل: چ: خود ۴- خ: ندارد:
 بهره نمی کشی ز آبش... از طعنه نمک مریز بر ریش ۵- ل: چ: بران ۶- ل: در
 ۷- ل: انگاه ۸- ۲۱۱ع: بر: چ: پیرمرد ۹- خ: به دوش برمی گذشت
 ۱۰- خ: ۲ع: پس گفت ۱۱- ل: شهر است ۱۲- خ: بحراست: ل: بهر است
 ۱۳- ل: جولب ۱۴- ۱۱ع: چ: بیان ۱۵- چ: ترکه ۱۶- ل: ل:
 ماهست ۱۷- ل: چ: دخت است دران به خوبی تام (کام) ۱۸- خ: لکمنش
 ۱۹- خ: یاری

چون بود رسیده^۱ سست و بی تاب^۲ بالای جزیره ای ز گرداب
آباد ندیدد هیچ جای نشنید ز جانور نوایی^۳
در دل غم بی کسیش زد^۴ جوش بنشست و جنون به هوش همدوش
بگشاد زبان خود به صد ویل^۵ واز دیده بریخت آتشین سیل
یکچند گشاد لب به فریاد می گشت در آن خرابه چون باد
می گفت به هر بن^۶ گیایی از درد فراق ماجرای^۷
جز لشکر غم نبود گردش جز نام پدم نبود وردش

چون روز فراق بر^۸ سرآمد^۹ تاریک شب از افق برآمد^{۱۰}
می خواست ز بسکه گشت نومید در بحر فرو شدن چو خورشید
کان پیر که نام داشت دریا باز از ره^{۱۱} غیب^{۱۲} گشت پیدا
گفت ای رت خسته حال چونی فسارغ ز متاع و مال چونی
بهر چه نمی کشی ز آبش چون باز نمی کنی حسابش
گر پند مرا همی^{۱۳} شنیدی این روز سیاه می ندیدی
دانا نکند غرور بر^{۱۴} مال تا پیش نیایدش^{۱۵} چنین حال

رت رفت و نهاد سر به پایش نگذاشت روان شدن ز جایش

۱-خ: رسید ۲-ج، ل: سست بی تاب ۳-ل: صدائی ۴-
ج: تنگیش زده ۵-جز نسخه ج: ذیل ۶-خ: شی ۷-ج: ماجرای
۸-خ، ع، ۱۶، ل: در ۹-ج: در بر آید ۱۰-ج: بر آید؛ خ: سر آمد؛
ل: شبی ز در درآمد ۱۱-ل: سوی ۱۲-خ: چون پیر را نامش است
دریا - از راه نهفته ۱۳-ل، ج: نمی ۱۴-ج: از ۱۵-ع، ۱۶، ۲:
نماندش

او یار^۱ ترا همی خورد غم او بر گل تو^۲ همی زند نم
رو کام دل خود (از) درش جوی با وی همه سرگذشت خود^۳ گوی
گسر نام و نشان تو بیابد چون بخت به سوی تو^۴ شتابد
با شوق ز راه انتظارت پیوند دهد ترا به یارت

دریا خبری چنین بدادش پس پنج گهر به کف نهادش^۵
وانگاه ز پیش رت روان شد در لحظه ز چشم او نهان شد

رت گشت روان به شهر دلشاد^۶ وان پنج گهر به کیسه بنهاد
چون رفت میان شهر پیویان درد دل خود به خلق گویان
شد خلق به کام او نوا ساز تا رفت به گوش رکمن^۷ آواز
رکمن بر خویش زود خواندش وانگاه به^۸ قصر خود نشاندش
زان پس به طریق عاقلانه پرسیده ز حیلۀ زمانه
بسگشاد دریچه کرم را بنمود جمال^۹ رت پدم را
تا صورت یار خود شناسد گلزار بهار خود شناسد
چون دید پدم رخ رت از دور شد باز^{۱۰} دل خراب^{۱۱} معمور
برخواست ز جای پای کویان خاک ره او به زلف^{۱۲} روبان
بی تاب برون^{۱۳} قصر بشتافت وان^{۱۴} گمشده را به شوق^{۱۵} دریافت

۱- ۲ع: یاز ۲- ل: گل و بو ۳- ل: خود بر ۴- ج: در
۵- ۱ع: بدادش؛ ل: به کفش دادش ۶- ل: آباد ۷- خ: لکمن؛ ل: لچمن
۸- ج: که به: نسخ دیگر: وانگه ته ۹- ۱ع: ترسید ۱۰- ج: خیال
۱۱- ۲ع: یار؛ خ: بار ۱۲- ل: خرابه ۱۳- ۱ع: ۱۱ ج: برفت و
۱۴- ل: برون ز ۱۵- ل: آن ۱۶- ۱ع: به سوی؛ ج: به بوی

شد شاد دل دو غمزده^۱ یسار شد وصل دوی هر دو^۲ بیمار

رکمن^۲ به طریق مهربانی گسترده^۴ بساط میزبانی^۵
 دلجویی آن دو میهمان کرد پس نقل و شراب در میان کرد
 چون آب حیات را چشیده شد سبز^۶ دو سرو^۷ پژمریده
 رکمن^۸ به تمام گرم خویی^۹ بنشست^{۱۰} به مسند نکویی
 ده اسپ و دو پیل با عمارت لایق همه از پی سواری
 از جنس قماش‌های بسیار وز نقد خزانه چند^{۱۱} خروار
 آورد به پیش و پیشکش^{۱۲} کرد غمگین دلشان به لطف خوش کرد
 وانگه ز سپاه کار کرده برجیده و در شمار کرده
 فوجی بگماشت از ره غور تا همراهان رود به چنور
 گشتند روان دو یار خرسند بگشاد(ه)^{۱۳} زبان^{۱۴} شکر پیوند
 تا از پس مدتی در آن دور رفتند طرب کنان به چنور

مادر که جدا ز پور می‌سوخت چون دید چراغ بینش افروخت
 همراه چراغ بود^{۱۵} خورشید روشن‌گر خاندان امید
 در چشم فزود نور بر^{۱۶} نور شد داغ سیاه از جگر^{۱۷} دور
 چون رفت برون زد دل غم ورنج^{۱۸} افشانده^{۱۹} به شکر آن بسی گنج

- ۱- ۲، ۱ع: غمزه؛ ج: دل و به غمزه ۲- خ: مرد ۳- خ: لکمن
 ۴- خ، ۱ع: ۲: گسترده ۵- ۲ع: مهربانی؛ ل: عیش دانی ۶- ل: تازه
 ۷- خ: سر ۸- خ، ۱ع: ۲: لکمن ۹- جز نسخه خ: جوئی ۱۰-
 خ، ۱ع: ۲: بنشسته ۱۱- ج: خزانه‌های ۱۲- خ، ۱ع: ۲: پیش
 پیشکش ۱۳- ع: ۱: بگشاد ۱۴- ل: زبان به ۱۵- ل: دید
 ۱۶- ج: در ۱۷- ل: نظر ۱۸- خ، ۱ع: ۲: غم رنج ۱۹- ل: افشانده

برخاست به خرمی^۱ زمانه زد کوس به طرز شادبانه
غم کرد برون ز دهر منزل بشکفت گل طرب به هر دل

رت باز به تخت خود برآمد چون بخت از خواب خوش برآمد
با ملک و سپاه خویش^۴ پرداخت آن راکه کشید سر بینداخت^۵
پرکنده سپه فراهم آورد جان باز^۶ به چشم عالم آورد
زد خیمه عدل ز آهنین^۷ میخ برکنده درخت فتنه از یخ
می بود بسی به^۹ شادمانی مشغول به کار ملک رانی
صاحب هنری کجا^{۱۰} که دیدی در سلك ملازمان کشیدی
ناگاه برهمنی فسون ساز مانده آسمان کج باز
بر^{۱۱} بارگه بلند زد گام علام زمانه را گوش نام
رت چون به هنر تمام دیدش وز شوق به چاکری گزیدش
نشناخته کار^{۱۲} آن فسون ساز بنواخته کرد^{۱۳} محرم راز
او نیز به راه بندگی چست می زد قدمی دمی نشد سست

روزی رت شادکام از بخت بوده است نشسته بر سر تخت
سیاره^{۱۴} شناس خاص خود را دانای قواعد رصد را
پرسید ز ماه^{۱۵} چند بگذشت او داد^{۱۶} جواب بیست و هشت

۱- ۲ع، ل: زخرمی ۲- ۲ع: گفت ۳- ل، خ، ۱ع، ۲: در
۴- چ: خود ۵- ۱ع، ۲، چ: سرانداخت ۶- خ: بازه؛ چ: تازه ۷-
ل: عدل آهنین ۸- ل: برکنده ۹- ل، چ: ز راه ۱۰- ۲ع: کسی
چ: کمال ۱۱- ۱ع، ۲: در ۱۲- ۲ع: کام ۱۳- خ: بنواخته
مکرد؛ ۱ع، ۲، خ: بنواخت و بکرد ۱۴- خ: ستاره ۱۵- خ: زمانه ؛
۲ع: که ماه ۱۶- ل: گفت

پس گفت که ماه کی نماید او گفت دو روز صبر بساید^۱

راگو^۲ که ره سخن همی جست بر بست کمر به جادوی چست
پیش آمد و گفت^۳ کاین^۴ منجم از هر چه نمود لا تسلیم^۵
امروز چو در^۶ رسد^۷ گه شام مه جلوه کند فراز هر^۸ بام

حیرت زده ماند رت ازین گفت وز^۹ عالمیان هر آنکه^{۱۰} بشفت^{۱۱}
کان مه به خطا مگر کند^{۱۲} گشت^{۱۳} کش سلخ بود به بیست و هشت
رت گفت که آزمایشم این کار تا کیست از آن دو راست^{۱۴} گفتار^{۱۵}

راگو که به ساحری^{۱۶} مثل بود گنجینه گشای صد دغل بود
هم طبع و زبان فتنه^{۱۷} را داشت هم بهره^{۱۸} ز علم سیمیا داشت
آورد به کار سیمیا را پوشاند^{۱۹} لباس نسو هوا را
نگذاشت^{۲۰} به سحر آفرینی در دیده خلق راست بینی

- ۱- خ: آن بیاید ۲- ل: راگوره ۳- خ، ع: آمد گفت
۴- خ: کای: چ: پس گفت که ای ۵- خ: نمود ولا تسلیم: ۱ع: از بهر چه گفت لا
تسلیم: ل: نمود از تو سلم: ج: بود لا تسلیم ۶- ع: ۲: که گر ۷- ل: رصد
۸- ع: ۲: در جلوه کند سر از بهر: خ، ع: ۱، ل: بر ۹- ع: ۱ع: در: ج: از
۱۰- خ، ع: ۱، ۲: آنکه ۱۱- ل: نشفت ۱۲- خ، ع: ۲: کمر (لکن) کشد
۱۳- ع: ۲: بست ۱۴- خ: آن درست: ع: ۲: کیست تو زان که ۱۵- ع: ۱ع:
دانست کار ۱۶- ل: به سحر بی ۱۷- ل: فتنه طبع زبان فتنه
۱۸- ل: ج: بهر ۱۹- ل: پوشید ۲۰- خ، ع: ۲، ۱: بگذاشت

با راه بری^۱ هوش^۲ و فرهنگ
دارند^۳ نظر به سوی مه باز^۴ کاو^۵ تا به کجا است پرتو انداز

رفتند همه خیال بازان از شهر به سوی دشت تازان
دیدند که^۶ ماه در بیابان برحد دو فرسخ است تابان
چون پیشترک ز حد گذشتند آن ماه ندیده^۷ بازگشتند

رت داشت نظر هنوز برماه کان نیز^۸ روان حکمت آگاه
از راه به بارگه رسیدند کردند بیان^۹ آنچه دیدند

چون رت بشد^{۱۰} از حقیقت آگاه فرمود به حاجبان^{۱۱} درگاه
کان بر مومن طلسم دان را گمراه کننده جهان را
از سرحد ملک من بر آرید^{۱۲} در بادیه بلا گذارید^{۱۳}
کان مرد که عقل را^{۱۴} فریید در خدمت عاقلان نسزید

مه روی پدم چو در حرمگاه شد زین^{۱۵} همه سرگذشت آگاه
پیغام به سوی رت فرستاد کسای عقل تو بر عقول استاد

-
- ۱- ع: دلیری؛ ج: رای وهنر ۲- ع: ۱، ل: ج: به هوش ۳-
ل: تا زنده ۴- ع: به شهر ۵- ل: خ: دارید ۶- ع: ۲: ناز
۷- ع: ۱۶: گور ۸- خ: ع: ۲: ز ۹- خ: ندید ۱۰- ع: ۲: پیر؛ ل:
شیر ۱۱- ج: بیان از ۱۲- ج: شده ۱۳- ل: صاحبان ۱۴-
ع: ۲: گذارید ۱۵- ل: ع: ۲: گذارند ۱۶- ل: بر ۱۷- ع: ۲: از
ج: زان

چون روی نهفت شاه خاور^۱ آمد به نظر مه منور
رت ماند و تمام شهر^۲ و بازار حیرت زده از نمود این کار^۳

بیچاره منجم جگر خست تقویم به خاك برزد^۴ از دست
برگفت به رت که ای سخندان انگشت چرا نهی به دندان
جز سحر درین هنر سبب^۵ نیست وین کار ز جادوان عجب نیست
میدان به یقین که این زمانه دارد روش مشعبدانه^۶
وین چرخ که دایم است^۷ پویان کوشد به هلاك راست گویان
من با تو نگفتم به جز راست کاین مه نه مه^۸ است بی کم و کاست
این^۹ پیکر سیمیا که بینی گسر در ره^{۱۰} امتحان نشینی
اسپان جهان نورد^{۱۱} زین کن چندین ز سپاه خود تعین کن
کز تختگاه تو تا دو فرسنگ تازند^{۱۲} چو وهم چابك آهنگ
وانگاه نظر کنند^{۱۳} بر ماه جویند به پرده فلك راه
کاین^{۱۴} مه که به سحرشد نمودار پوشد همه جرم خود ز ابصار^{۱۵}

رت گفت به باد پسا سواران کای اهل دلان و هوشیاران^{۱۶}

- ۱- ل: رو به زمین نهفت خاور ۲- ل، چ: ماند تمام (به هم به) شهر
۳- خ: ندارد: رت... کار ۴- ل: برد ۵- ل: به ترتیب ۶- ع: ۲ع:
معبدانه! چ: پسند دانه ۷- چ: داریم ۸- چ: تر ۹- خ، ع: ۱ع: زان
۱۰- ع ۲: کز دائره ۱۱- ع ۲: تودوزین ۱۲- ل، چ: تازنده
۱۳- ع ۱: کنید ۱۴- ل: کان ۱۵- ع: ۱ع: خود ابصار ۱۶- خ، ع ۲، ۱ع:
دلان هوشیاران



محرم چو اجازت پدم یافت بی‌عذر ز جای خویش بشتافت
وان^۱ راگو سحرساز را زود آورد کجا که حکم او بود^۲
چون خواست پدم دلش کند شاد دستینه^۳ خویش را بدو داد
پس پرده ز رخ کشید بسالا کسان غمزده را کند دل آسا
راگو به رخس چو دیده بگشاد چون بسرق زده به خاك افتاد
بربست پدم دریچه را باز در پرده کشید چهره^۴ ناز
لب‌دوخت از آنچه خواست گفتن پوشید دری که خواست سفتن
حرفی به زبان نرانده^۵ زو باز کساگه نشوند مردم از راز
راگو چو به هوش باز آمد سوداش جگر گداز آمد
دستینه^۶ آن نگار پسر جسور بگرفت و روانه شده ز چنور

رفتن راگو نام برهمن^۹ به دهلی

و دادخواهی از دل ربودگی پدم نمودن پیش سلطان^{۱۰} علاءالدین

و غایبانه عاشق شدن سلطان و محاصره کردن

قلعه چنور را و ۱۱ به ستم خواستن پدم^{۱۲} را^{۱۳}

دانای پدم که سوی^{۱۴} لب راند دریای سخن چنین بشوراند

- ۱- ل: ان ۲- ل: فرمود ۳- ل: دستانه ۴- ۱۶: راز
۵- خ: هر ۶- خ: برآمد ۷- ل: دستانه ۸- ۱۶: بشد ۹-
چ: برهمن را گو نام ۱۰- خ: نمودن سلطان ۱۱- خ: چنور و
۱۲- خ: او ۱۳- ۲۶: ساحری نمودن برهمن و بی‌اعتقاد شدن رت و او را بدر
کردن از ولایت خود و از حمله پدم و برآشفته فریفته گشته رفتن خبر فریاد گون کیش سلطان
و او عاشق شده محاصره نمودن به قلعه چنور؛ ل: ندارد: رفتن راگو... پدم را؛ ۱۶:
فریاد نمودن راگو پندت به جناب فیض مآب سلطان الدین زینت افزای اورنگ
خلافت شاهجهان آباد و اظهار حسن پدم ۱۴- خ: دانا پدمی که؛ چ: به سوی

آن برهمنی که بود بدکیش کردی ز پی چه محرم خویش
دادی به کسی چرا به خود راه کز نیک و بدش نبودی^۱ آگاه
اکنون که برهمن فسونکار شد از همه راز تو خبردار
رانی چو زملک خود به ناکام در ملک غنیم گیرد آرام
گر کار دگر ز^۲ دست نایب جاسوسی ملک^۳ تو نماید

رت را که زخشم^۴ بود در جوش پیغام پدم چو رفت درگوش
از سینه غبار کینه را رفت پیغام برنده را چنین گفت
کای باز برو به سوی جانم پاسخ برسانش از زبانم
کز حکم تو چاره‌ای ندارم با توست کلید^۵ اختیارم
فرمان بر تو منم تو شاهی فرمای مرا هر آنچه خواهی
راگو که برهمنی^۶ است بدساز^۷ از حکم تو چاکرش کنم باز
لیکن چه کنم که بیمناک^۸ است ورنه دل ما^۹ ز کینه پاک است

چون پاسخ رت شنید^{۱۰} آن ماه^{۱۱} بگشاد دریچه‌ای ز خرگاه^{۱۲}
وانگاه به مجرمی^{۱۳} بفرمود تا راگو بیمناک را زود
زانجا که بود به سویم آرید^{۱۴} با غرغه مقابله بش بدارید^{۱۵}
کز لطف کنم امبدوارش دارم ز هراس بر^{۱۶} کنارش

۱- خ، ع، ۱۸، ۲، ل: نمودی ۲- ل: به ۳- ج: مملکت ۴- ع ۲: راز چشم ۵- خ: فکند ۶- ع ۲، ج: برهمن ۷- خ، ع ۲: ذات؛ ع ۱: فسون ساز ۸- خ: عیب ناک ۹- ج: من ۱۰- ل: پاسخ
چو شنید از رت ۱۱- ع ۲: شنید آگاه ۱۲- ع ۲: دریچه حرماگاه
۱۳- ل: به خرمی ۱۴- خ، ع ۲، ل: آرد ۱۵- خ، ع ۲، ل: بدارد
۱۶- ج: جزاش در

گنج گهرش^۱ که بر شمارد نایاب متاع بیش^۲ دارد

چون شاه سخن تمام بشنید	وان ^۳ دست برنجن ^۴ پدم دید
شوق پدمش به سینه جا کرد	نادیده جمال ^۵ مبتلا کرد
بگزید یکی ز پیش کاران	دانای رموز شهریاران
آگاه ز گرم و سرد ایام	بیدار ^۶ خرد سراج دین نام
فرمود که چون مراست این دور	بشتاب به سوی ملک چنور
از شوکت من به رت خبرده	وانگه ز منش پیام در ده :
« کان پرده نشین عروس خود را	یعنی پدم بلند قد را
بی عذر روان کند به درگاه	جوید نه به سوی سرکشی راه
ور نه که مراست تشنه شمشیر	در چشمه خون او کنم سیر
یک ^۷ حمله من به گاه آورد ^۸	از لشکر او بر آورد ^۹ گرد
گر سر بدهم سپه به تاراج	بربایم ازو سریر و هم تاج ^{۱۰}

بشتافت سراج دین دانا	از حکم خدیو دل توانا
چون باد صبا به تیز پایی	بریست کمر به ره گرایی ^{۱۱}
تا آنکه به زیر این نگون طشت ^{۱۲}	طی کسره مسافت در و دشت
گستاخ به بارگاه رت رفت	مردانه و پهلوان صفت رفت ^{۱۳}
گویند که بود آن ^{۱۴} ز جان سیر	خورشید صفت سوار بر شیر

۱- ل: گهر که ۲- ۲۷: پیش ۳- ل: وین ۴- خ: برنجن
 ۵- چ: خیال ۶- خ: پندار ۷- خ: از ۸- ل، ج: ناورد ۹-
 خ: برآورد ۱۰- خ، ۲۷: گزائی ۱۱- ل: بخت ۱۲- چ: بی
 پناه رت ۱- ع ۱، ع ۲، خ: او

کان راگو خسته دل^۱ جگر نفت^۲ چون از حد ملك رت^۳ برون رفت
 فریاد کنان چو دادخواهان گردید بسی به پیش شاهان
 آخر گذرش به دهلی افتاد تا خسرو دهلیش دهد داد

بوده ست دران شگفت هنگام اورنگ نشین ملك اسلام
 سلطان سرای دین و دنیا یعنی که علای دین و دنیا^۴
 راگو ز طریق دادخواهی چون رفت به بارگاه شاهی
 بکبار به های های بگریست پرسید شهنش که مدعا چیست
 راگو بگشاد لب به فریاد کای ملك عدالت از تو آباد
 دارد صنمی خدیو چنور کز من بر بود^۵ دل به صد جور
 سنگین جگری^۶ ولی گل اندام آشوب زمانه و^۷ پدم نام
 چشمش ز^۸ کرشمه برق ریزان ز آسیب رخس^۹ پری گریزان
 نادیدن اوست آرمیدن مرگ است ولی ز بعد دیدن
 از خوبی او که جان بسوزد گر شرح کنم^{۱۰} زبان بسوزد

راگو پس از آن که کرد فریاد وز حسن پدم به شه خبر داد
 دستی سوی جیب خویش^{۱۱} آورد دستینه^{۱۲} که داشت پیش آورد
 کاین دست برنجن^{۱۳} پدم بین این خاتم و این نگین جسم بین
 این مایه کزو^{۱۴} به دستم افتاد دولت به کدام پادشاه^{۱۵} داد

۱-خ: کس ۲-ع: ۱: کش جگر گفت ۳-ل: خود ۴-ل:
 علاءالدین دنیا ۵-ج: برده زمن و تو ۶-خ: جگر ۷-خ: ج:
 زمانه ۸-ع: ۲: به ۹-ل: حسن ۱۰-ل: دهم ۱۱-ج:
 چپ که ۱۲-ل: دستانه ۱۳-ع: ۱، ۲، ل: خ: برنجی ۱۴-ل:
 کزان ۱۵-ل: بادشه

گر خسرو دهلی آورد زور بهرام فرو گریزد از گسور
تا او نکشیده^۱ بر تو شمشیر خود را بشمار گرگ^۲ یا^۳ شیر
لیکن اگر او به کینه تازد این ملک تو پایمال سازد
نزد تو پدم اگر^۴ چه جان است دانی که نه^۵ عمر جاودان است
با تن چو همیشه جان نماند^۶ زان پیش بده کاجل ستانند

رت گفت خیال خام بگذار وین^۷ لا یعنی کلام بگذار
صد سال سکندر ار کند جان جز خضر که یابد آب حیوان
گر باز چنین سخن برانی نوید ز جان خویش مانی

پاسخ چو سراج دین چنین یافت سوی شه خویش باز^۸ بشتافت
چون رفت به پای تخت از راه گفت آنچه شنیده بود با^۹ شاه

آشفته^{۱۰} شه سپهر کردار بریست کمر به عزم پیکار
گفت آتش آن چنان فروزم کان هندوی شوخ را بسوزم
بر تارک دیواره رانم از دست وی آن پری^{۱۱} ستانم
چون نیست^{۱۲} کسی میان انسان^{۱۳} تا پنجه به من زند^{۱۴} به میدان
دانم رت بی خرد^{۱۵} درین دور مغرور شده به کوه^{۱۶} چطور

۱- جز نسخه^۱ ل: نکشید ۲- خ، ع، ۲، ل: با ۳- ل: نزدیک تو پدم ار
۴- ل: تو که ۵- ع، ۱، ل: بماند ۶- ج: این ۷- ل: روی
۸- خ، ع، ۲: از ۹- ل، ج: آشفته ۱۰- ل، خ: سری (پری) بستم ازو؛
ج: بستم که پری ازو ۱۱- ل: دست ۱۲- خ: کیهان ۱۳- ل: زند
بهمن ۱۴- ل: بی خبر ۱۵- ع: به ملک

هم مار به دست^۱ آن یگانه در دست به جای تازیانه

بارت چو پیام شاه خود گفت رت گرم شد وز غیرت آشف
وانگه^۲ به رونده گفت کای مرد خامش، سخنی^۳ مگو چنین سرد
رو بر شه خود ببر^۴ جوابم^۵: «کز تیغ تو روی بر^۶ نسابم
منماید به من سوار شبران دارم همه شیرکش^۷ دلبران
گر چست کنی کمر به پیکار من هم بکنم^۸ تلاش در کار
ور تو نکنی^۹ خلل به کارم من با تو عداوتی ندارم
تو پادشه بلند و پستی^{۱۰} آگاه ز رسم داد^{۱۱} و دستی^{۱۲}
بر چیز کسی نظر نهادن باشد در اشتلم^{۱۳} گشادن
صد گنج توان به رایگان^{۱۴} داد جان لیک به کس نمی توان داد
تو پخته دلی و نیک نامی بیهوده مپز^{۱۵} خیال خامی
گر جوش کنی ز کشته^{۱۶} چون میخ اینک من^{۱۷} و این مصاف و این تیغ»

بشنید سراج دین چو این گفت از نوک زبان دگر گهر سفت
گفت ای رت نکته سنج ذوفن^{۱۸} هان قفل سکوت^{۱۹} بر دهن زن
بر تیغ زبان همان سخن ران کآخر^{۲۰} نشوی ازو پشیمان

- ۱- ع، ۲، خ: بداشت ۲- ل، ج: آنکه ۳- ل: سخن ۴-
ج: بازبر ۵- خ: پیام ۶- ع، ۲، ج: می ۷- ج: سرکشان
۸- ج: باهم نکنم ۹- ل: بکنی ۱۰- خ: بلند دینی؛ ع: هستی
۱۱- ل: رسم و داد ۱۲- ل: داد دستی؛ خ: دینی ۱۳- خ: آشتم
۱۴- ل: به رایگان توان ۱۵- خ: مبر؛ ج: مزن ۱۶- خ: کشته ۱۷-
ل: منت ۱۸- ع، ۲، خ: تن زن ۱۹- خ: شکون؛ ع: سکوت
۲۰- ع، ۲، خ: آخر

ناچار^۱ به راه شد مقابل
 ناگاه بخواست گگرد از راه
 شمشیر کشید بهر خون ریز
 نساوک ز دو سوی شد روانه
 هر تیر که همچو برق افتاد
 شد حمله گرای^۲ پیل با پیل
 از ضرب زن^۳ مهیب آواز
 شد خلق ز^۴ هر دو سوی کشته
 آخر چو عنان ز^۵ دست افتاد
 رت رفت^۶ به کوه سر به اندوه^۷
 او از سر^۸ کوه می زدی سنگ
 آن فوج ز اوج چون ابابیل
 هر چند که شاه شیر^۹ نخچیر
 چون بود مقام جای^{۱۰} پستش
 ناچار سپاه خویش را راند^{۱۱}
 تا روزی خصم چون شود^{۱۲} تنگ
 لیکن رت و آن^{۱۳} سپاه انبوه^{۱۴}

پیوسته به کوه کرد منزل
 در داد خبر ز لشکر شاه
 شد هر دو سپه^{۱۵} قیامت^{۱۶} انگیز
 گشتند مبارزان نشانه
 پیغام اجل به سینه ها داد
 خون^{۱۷} گشت روان چو دجله و نیل
 صد پیل چو مرغ^{۱۸} کرد پرواز
 میدان همه گشت پشته پشته
 بر^{۱۹} لشکر رت شکست افتاد
 شه مانده ، گرفته دامن کوه
 میدان زمین براین^{۲۰} شدی تنگ
 می گشت به زخم سنگ صد پیل
 می کرد هزار گونه تدبیر
 بر کوه نمی^{۲۱} رسید دستش
 پیرامن کوه جا به جا شاند
 خود جان بدهد^{۲۲} گرسنه بی جنگ
 غم^{۲۳} هیچ نداشت بر سر کوه

- ۱- خ، ۱۸، ۲۰، ناچاره ۲- ۱۸: شه ۳- ۲۸: قناعت ۴-
 خ: جمله که پای ۵- چ: خوی ۶- ۱۸، ل: زدن ۷- ل: مهیب
 ۸- چ: که ۹- ۲۸: به ۱۰- ل: رفته ۱۱- خ: بر به انبوه
 ۱۲- چ: بر ۱۳- خ: براو ۱۴- خ: شد به ۱۵- ل: زمین مقام
 ۱۶- ۲۸: نه بر ۱۷- ۲۸، ل: خواند ۱۸- چ: بود ۱۹- ۱۸:
 ندهد ۲۰- خ: رت آن ۲۱- ۱۸: اندوه ۲۲- خ: کم

هر چند که کوه او بلند است تدبیر مرا بسی کمند است
گر قلعه اوست آسمان اوج رانم چو ستارگان بر او فوج
آتش بزnm^۱ به بیخ^۲ کوهش بر باد دهم سر شکوهش

پس شاه جهان ستان در آن^۳ دور رایت بکشید سوی چتور
نقاره چو در خروش^۴ آمد دریای بلا به جوش^۵ آمد
شد جمع^۶ سپاه فوج در فوج مانند محیط موج در موج
بر روی زمین روان ستوران بیرون ز حساب همچو موران
صحرا همه گشته^۷ خیمه خیمه در دشت نماند کاه و هیمه
هر روز شهنشه قوی دل می‌رفت ز منزلی^۸ به منزل
هر دم که به پیش^۹ ره گزیدی صد فوج دگر ز پس رسیدی

چون شاه به^{۱۰} لشکر ز حد بیش زد پیش قدم ز سرحد^{۱۱} خویش
رت یافت خبر که شاه آمد با لشکر کینه^{۱۲} خواه آمد
جمعی ز سپاه کار زاری بگماشت ز بهر قلعه داری
وانگاه به لك سوار جانباز آماده همه نبرد^{۱۳} را ساز
با رهبری درست^{۱۴} رایان آمد ز فراز کوه پایان
لیکن چونداشت^{۱۵} لشکر آن پای

۱- ل: فکتم ۲- چ: تیغ ۳- ل، ج: این ۴- خ: نقاره
در خروش ۵- خ: به جوش ۶- ع: شد از؛ ع: صد ۷- ج:
گشت ۸- ل: منزل ۹- ع: برش ۱۰- ل: ز ۱۱- ع: ۱:
لشکر ۱۲- ع: کین ۱۳- ل: پرده ۱۴- ع: بست؛ ع: نشیب
ل: نشست؛ خ: وعقل ۱۵- خ: بداشت

ناچار شه نهایت اندیش
فرمود همان سراج دین را
تا زود رود به پیش رت باز
«کای^۴ من که عنان کین کشیدم
کز بسکه تراسست تنگ روزی
هان گر تو چنین خیال داری
بگذشتم ازین که بر تو تازم^۵
بیهوده مکش عیال^۶ خسود را
اینک ز سر ستم گذشتم
لیکن بشنیده‌ام^۷ ز مردی
کز لطف به راه^۸ سنگل اندر
بسیار نخواهم از تو زرها
تا^۹ ملک ترا به تو گذارم

آورد سخن ز صلح در پیش
دلال متاع مهر و کین^۱ را
گوید به وی از من جهان تاز^۲:
از تو خبری عجب شنیدم
خواهی که عیال خود بسوزی
واندیشه^۳ پر نکال^۴ داری
وین قلعه^۵ تو خراب سازم
بر من منه این وبال خود را
وز خواستن پدم گذشتم
آگاه دلی جهان نوردی
دریا به تو داد^۶ پنج^۷ گوهر
کن پیشکش من آن گهرها
رو^۸ جانب ملک خویش آرم^۹

شد زود سراج دین علام^{۱۲} وز شاه به رت رساند پیغام

رت نیز چو با سپاه انبوه
بی‌حد به رونده کرد گرمی
«کان پنج گهر که بی نظیرند
ز آوردن شبه^{۱۴} آن لآسی^{۱۵}

تنگ آمده بود بر سر کوه
بگشاد زبان خود به نرمی:
تابنده تر از مه منیرند
دان^{۱۶} نه صدف سپهر خالی

۱- چ: ل: مهر کین ۲- خ: باز ۳- ل: کان ۴- خ: نه از
کمال ۵- خ: بازم ۶- چ: بکش خیال ۷- چ: که شنیده‌ام ۸-
چ: برای ۹- خ: داده ۱۰- ل: چار ۱۱- ل: کین ۱۲-
ع: ده ۱۳- چ: به اعلام ۱۴- ل: چ: رشته ۱۵- ل: لاوبالی
۱۶- ع: وین

گویند^۱ شه جوان^۲ در آن دور جویان ز خدای فتح چتور
می‌کرد به عقل^۳ و دانش پیر تا مدت هشت سال تدبیر

رت داشت بران خیال خود را کآتش بزند عیال خود را
وانگه در قلعه را^۴ گشاید از کوه بلند زیر آید
با تیغ شهنشه جهاندار بازدر سر خویشتن^۵ دگر بار

در صلح گشادن و عهد بستن سلطان علاءالدین با رت

ومیهمان او شدن بر قلعه چتور و در آئینه دیدن

پدم را^۶ و از غلبه جنون عشق از عهد بازگشتن

و رت را به دهخاند کرده بردن به دهلی^۷

گوینده هندوی حکایت زینگونه همی کند روایت^۸
کان شاه جهان علاء دنیا زیبا به تنش^۹ قباى دنیا^{۱۰}
چون با متحصنان^{۱۱} چتور می‌کرد جهاد اندر آن دور
در گوش خبر رسید ناگاه کافتاد خلل به کشور شاه
هر سوی شده است فتنه بیدار هر جای شده سپاه در کار

۱- ج: گویند که ۲- ل: جهان ۳- ج، ل: به فضل ۴- ج:

وانگاه در قلعه ۵- ل: خویش را ۶- ج: صلح گشادن و خواستن سلطان...

آئینه پدم ۷- خ: عشق عهد؛ ع: پیام دادن سلطان و رتن سین را به صلح به فریب
و طلب داشتن پنج گوهر که درویش داده بود و باز گرفتار کرده آوردن رتن را به دهلی؛

ع: تنگ آمدن پادشاه از جنگ و جدل قلعه چتور و رسیدن اختلال به کشور خویش
و رت را با فن فریب مرجوع کرده قید کردن و کوچ قسمت سپاه... به دهلی؛ ل: صلح

نمودن پادشاه دهلی با رت و عهد بستن ۸- خ: حکایت؛ ج: شکایت ۹- ل:

بدنش ۱۰- ل: دیبا؛ ع: زیبا ۱۱- ع: متحصنان خدیو؛ ج: باهم مخلفان

وانگاه^۱ شهنشه خردمند بگشاد زبان مهر پیوند
 کای^۲ ما که درست عهد کردیم^۳ باز از ره راستی^۴ نگردیم^۵
 امروز تو میهمان ما^۶ باش ایمن ز سپهر^۷ پر دغا باش
 فردا تو اگر به میهمانی ما را به فراز^۸ کوه خوانی
 لشکر همه زیر کوه مانیم^۹ خود را به تو يك تنه رسانیم^{۱۰}

رت گفت^{۱۱} شه درست پیمان چون خواهد شد به لطف^{۱۲} مهمان
 آن به^{۱۳} که روم به کوه بر باز مهمانی شاه را کنم ساز
 لیکن به گهی که شاه آید^{۱۴} همراه سپه فزون نیاید^{۱۵}
 شه گفت برو کن^{۱۶} آنچه دانی کآیم به همان روش که خوانی^{۱۷}

رت راه گرفت جانب کوه شه مانند^{۱۸} به جای خود به انبوه
 چون رفت به خانه میزبان^{۱۹} باز کرد آنچه که بود کردنی ساز
 آراست^{۲۰} نشست گه به باغی تا یابد ازو ملك^{۲۱} فراغی
 آن باغ که خوشتر از ارم بود پیوسته به کوشك^{۲۲} پدم بود
 گه گه پدم از دریچه ناز^{۲۳} می کرد نظر سوی چمن^{۲۴} باز

۱- ل: انگاه ۲- ل: کانبجا ۳- ج: کردم ۴- ل: دوستی
 ۵- ج: نگردم ۶- ل: من ۷- خ: تو زشهر ۸- ل: تو فراز
 ۹- ج: مانم ۱۰- ج: رسانم ۱۱- ل: گنت به ۱۲- ج: خواند
 به لطف خویش ۱۳- ج: اینك ۱۴- ع: آمد ۱۵- ع: نیامد؛
 ج: نشاید ۱۶- ل: هر ۱۷- خ: دانی ۱۸- ل: مانده ۱۹-
 ع: ۱۶: مهمان ۲۰- خ: از شیب؛ ع: ۲: آراسته ۲۱- ع: ۱۶: ملك ازو
 ۲۲- ل: کوشکی ۲۳- خ: باز ۲۴- خ: چب

هر پنج گهر دهیم^۱ بی جهد گرشاه جهان به ما کند^۲ عهد
کز کینه به سوی ما ننازد^۳ شطرنج و غا^۴ دگر نیازد^۵

القصه ز رت سخن^۵ بر شاه بگرفته^۶ یکی وکیل^۷ همراه
برگشت سوی شه جهان تاز^۸ بوسیده^۹ بساط و گفت این راز
چون شاه رهی به صلح می جست^{۱۰} بنمود بنای عهد را چست^{۱۱}
پس گفت چو دل ز کینه پاک است رت آید^{۱۲} اگر برم چه پاک است
هم او نفسی^{۱۳} به من^{۱۴} نشیند هم چشم^{۱۵} منش به شوق^{۱۶} بیند
هنگامه دوستی شود گرم وز دیدن هم فزاید آرم
بشنید وکیل رت چو این راز شد بر رت و گفت ماجرا باز

رت دید بنای عهد محکم از کوه فرود رفت بی غم
در خورد به شه چنانکه بایست^{۱۷} بنشانند شهنش چنانکه شایست^{۱۸}
شه پنج گهر ازو طمع داشت او خرگه شه^{۱۹} به گوهر انباشت
لختی دو به دو^{۲۰} نشسته ماندند از هر طرفی^{۲۱} سخن برانندند

۱-۲۲، ج: دهم ۲-۱۲، ل: کند بهما (بهمن) ۳- ل: نیارد؛ ج:
ننازد ۴- خ، ۱۲، ج: و نما ۵- ج: سفیر ۶- ل: بگرفت
۷- ل: میانجی ۸- خ، ل: باز ۹- ج: بوسیده ۱۰- ل: ده صلح
می گفت ۱۱- ۱۲، ج: سست ۱۲- ۱۲، ج: آمد ۱۳- ۱۲، ج: او هم نفسی؛
۱۴- ۱۲، ج: به ما ۱۵- ج: شوق ۱۶- ل: ز شوق
۱۷- ل: باید ۱۸- ل: کجا که شاید ۱۹- ج: وافر که شبه ۲۰-
ج: هردو؛ ل: لختی به دو شه ۲۱- ج: دو طرف

چون کرد نظر به آینه^۱ شاه
 زان رخ که بدید پر^۲ طلسمات
 یعنی که بشد عنانش از دست
 هوشش به جنون مقابل افتاد
 برخاست ز جا بهانه جویان
 بر گفت مقربان خسود را
 کان ماه که جست^۵ نشان
 اکنون به رمی^۶ دوید باید
 ورنه دل ما به اضطراب^۹ است
 در آینه دید عکس آن ماه
 بر روی بساط گشت شه مات
 سر رشته ننگ و نام بگست^۳
 پیمان شکنیش در دل افتاد
 در گوشه باغ رفت پویان
 اندیشه کنان^۴ نیک و بد را
 دیدیم^۶ در آینه عیانش
 کان ماه به دست ما^۸ درآید
 از آتش شوق او کباب است



گفتند مقربان دانا
 این راز به دل نهفته باید
 در خانه خصم میهمانی
 زین راز چورت شود خبر دار
 دانی که چو لشکرش ستیزد
 تو بر سرکوه لشکرت زیر
 خیل و سپهت چو^{۱۴} بر زمین است
 تا زحمت خار در میان است^{۱۵}
 کای دست تو بر همه توانا
 با هیچ کس^{۱۰} این نگفته شاید^{۱۱}
 آن به که سخن به صرفه^{۱۲} رانی^{۱۳}
 خود را و مرا هلاک پندار
 از دست دویست کس چه خیزد
 تنها چه کنی تلاش با شیر
 با شیر فلک چه وقت کین است
 غافل چه زنی به شاخ گل دست

۱- ل، ج: بر آینه ۲- ج: ندید بر ۳- جز نسخه ج: بشکست
 ۴- ۱ع: کنان ز ۵- ل: جستش ۶- ۲ع: دیدن ۷- ل، ج: به ره
 ۸- ل: من ۹- ۱ع: در اضطراب ۱۰- ل: کش ۱۱- خ، ۱ع: ۲۰
 باید ۱۲- ۲ع: به فرق ۱۳- خ: خوانی ۱۴- ل: خیل سپهت که
 ۱۵- خ: هست

چون ظلمت شب شد از نظر^۱ دور
رت رفت و به شه ز یکزبانی^۲
یکران طلبید و شده روان شاه
چون رافت فراز کوه از راغ
رت دید که ساعتی است بس خوب^۳
آورد هزار گونه خوانها
از بسکه کشید بار الدوان
شاهنش به خرد^۴ نکو نام
بر پشت چمن قریب مشکوی
شطرنج به شغل در میان شد
خورشید فشاند بر جهان نور
در داد صلا^۵ میزبانی^۶
بگرفت دویست مرد همراه
بنشست به خرمی در آن باغ^۷
نرلی بکشید جمله مرغوب^۸
پر کرد زمین به آسمانها^۹
شد روی بساط چون گلستان
چون فارغ شد^{۱۰} ز خورد و آشام^{۱۱}
با رت بنشست روی در^{۱۲} روی
چوبین سپه^{۱۳} از دو سو روان^{۱۴} شد

گویند که شاه را در آن^{۱۵} حال
آینه به دست راست بودی^{۱۶}
گر مهره به مهره می کشیدی
ناگه پدم از درون مشکوی
سرکرد^{۱۷} برون ز غرقة^{۱۸} ناز
کز بخت خجسته داشت آمال
کاو نور بصر همی فزودی^{۱۹}
گه جانب آینه بدیدی
چون ماه فگند^{۲۰} پرده از روی
بر آینه گشت پرتو انداز

- ۱- خ: ره ۲- ۲ع، ۲ج: به یکزبانی ۳- خ: صدای؛ ل: صلاح
۴- خ: میهمانی ۵- خ، ۱۶، ۲، ۲ج: طلبید شد ۶- ۱۶: بنشست ...
باغ چون ... راغ ۷- ل: خوش ۸- ل: دلکش ۹- ج: به آسمانها
۱۰- ج: بخرد و ۱۱- ۱۶ع: شد فارغ چون ۱۲- ۲ع: خوردن آشام؛
ج: خوردن طعام ۱۳- ج: بر ۱۴- ۲ع: شه ۱۵- ۱۶ع: دوان
۱۶- ل: شاهزاده زان ۱۷- ۱۶ع، ۲: بودست؛ ل: بودش ۱۸- ۱۶ع، ۲:
فزود است؛ ل: فزودش ۱۹- خ، ۱۶ع، ۲: فگنده ۲۰- ل: کرده
۲۱- ل: پرده

چون پادشه این کلام بشنفت لب بست^۱ به سینه راز بنهفت
وانگاه^۲ به نیت دغا زود شد باز به جانبی^۳ که رت بود
با او به فریب کرد گرمی بود آهن و موم شد به نرمی^۴
دستش بگرفت مشفقانه وآهسته^۵ ز جای شد روانه
با شوق چو گرم آشنایان بردش ز فراز کوه پایان

بیچاره رت فریب خورده از حیلۀ شاه پی نبرده
نگرفت سپاه خویش همراه چون رفت میان لشکر شاه
شه یافت مراد خویش در دست آن عهد که بسته^۶ بود بشکست
یکباره گرفت^۷ و کرد بندش زنجیر به پای اوفگندش
لیکن^۸ چو سپاه رت به انبوه بد پای فشرده برسر کوه
در خدمت بانوی حصاری بر بسته کمر به استواری
سرگرچه جدا شد آن سپه را بر قلعه ظفر نداد شه را
شه را چو صنم به دست نامد یعنی که پدم به دست نامد
دانست که چورت است در قید ناچار پدم مرا شود^۹ صید
پس بر دبه دهلی اندران عهد زندانی قهر^{۱۰} را به صد جهد
خود^{۱۱} باز به ملک خویش پرداخت^{۱۲} آتش به دل دو یار انداخت

۱- ج، ل، ع، ۲: بسته ۲- ل: انگاه ۳- ع، ۲، ل: به جای آن؛ چ:
زود به جانبی ۴- ج: نرمی ۵- ج، ل: آهسته ۶- ع، ۱: کرده
۷- ج، ل: یکبار گرفت (گرفته) ۸- ج: در کین ۹- ع، ۱، خ: مرا پدم
بود ۱۰- ل: قصر ۱۱- ج: چون ۱۲- ع، ۱: بشافت

نالیدن پدم در ۱ چتور ۲۲ فراق یار خود و آمدن محتاله از ۳ دهلی

به فریب دادن و راه نمودن کنیزان به مشورت

وزیران ۴ و تسکین یافتن پدم به گفته وزیران

و خلعت خاصه دادن به آنها

خواننده قصه غم اندود ^۶	از آتش دل چنین کشد دود
کان رشك جمال ماه و خورشید ^۷	یعنی ^۸ پدم گسسته ^۹ امید
چون بود جدا ^{۱۰} فتاده از یسار	می کرد همیشه گریه ^{۱۱} زار
گریان همه شب چو شمع بودی	می سوختی و نمی غنودی
هم شمع صفت به روز مردی ^{۱۲}	جز خون جگر نه هیچ خوردی
از درد ^{۱۳} فراق نامبارك	می کوفت به تیغ کوه ^{۱۴} تارك
از بسکه ز دیده خون فشانیدی	صد چشمه خون ز کوه راندی
ناخن زده روی می ^{۱۵} خراشید	خال از رخ پساك می تراشید
مو کنیدی ^{۱۶} و آه می کشیدی	دست و لب ^{۱۷} خویش می گزیدی
می گفت که وای چون کنم چون	کز دوری یسار ^{۱۸} شد دلم خون

- ۱- خ: به ۲- ج: به ۳- ج: محتاله دهلی ۴- خ: نمودن به مشورت وزیر ۵- ع: در میان سوختگی و بر بستگی پدم در این وقت رتن و ورغلا نیدن زن محتاله و مکر ماوری کورا وزیر برای آوردن رتن از قید: ع: سوختن جگر پدم در فراق رت و پیش وزیران گذارش کردن به صواب و او کمر کین بستن اراده نیکوان به خاطر داشت: ل: نالیدن رت و پدم به فراق یکدیگر و آمدن محتاله از دهلی به پدم فریب دادن و راه نمودن ۶- خ: اندوه ۷- ل: ماه خورشید ۸- خ: یعنی که ۹- ل: شکسته: ع: خجسته ۱۰- ج: جدل ۱۱- ع: ل: گریه و ۱۲- خ: سروردی: ج: به صبح مردی ۱۳- ل: دست: خ: دود و ۱۴- خ: ع: به کوه تیغ: ل: به دست ۱۵- ل: موی خود ۱۶- ل: کننده ۱۷- خ: ع: ۱، ۲: دست لب ۱۸- ل: دوست

مالیده^۱ به چهره گرد ترویز چون غم زده ای^۲ به هجر دلگیر
 خو کرده به صد طلسم^۳ و نیرنگ بیرون همه موم از^۴ درون سنگ
 با این همه حال^۵ زار و ناشاد چون در نظر پدم بیفتاد^۶
 نزدیک به خود شتاب خواندش بر بستر مردمی^۷ نشاندش
 گفتا^۸ چه کسی^۹ و از کجایی کز بخت چرا بتر^{۱۰} زمایی^{۱۱}
 آخر سبب ملال^{۱۲} تو چیست وین شیفنگیت^{۱۳} از پی کیست^{۱۴}

محتاله زبان مکر بگشاد کای قد تورشك سرو و شمشاد^{۱۵}
 از خواری^{۱۶} حال من چه پرسى واز رنج و ملال من چه پرسى
 زانسان^{۱۷} که خراب و سینه^{۱۸} ربشم افتاده^{۱۹} جدا ز یار خویشم^{۲۰}
 من دردا^{۲۱} فراق یار دارم جان و دل بیقرار دارم
 چون باد^{۲۲} صبا به گرد آفاق گردم به لقای دوست مشتاق
 بی^{۲۳} پایم و شهر شهر پویم^{۲۴} هرجا که روم ورا بجویم^{۲۵}
 در کعبه شدم به جستن یار عمری سر خود زدم به دیوار

- ۱- چ: مالید ۲- خ، ع، ۱، ل: غمزده‌های؛ ع: غمزدگان ۳-
 چ: چون ساخت طلسم کرده ۴- ع، ۱، و: ل: اندرون؛ چ: در ۵- ل:
 جان ۶- ل: درافتاد ۷- چ: همدی ۸- خ، ع: گفتی ۹-
 ل، ع: ۱، گفت ای تو کئی ۱۰- ل، ع، ۱، چ: خراب تر ۱۱- ل: نمائی
 ۱۲- چ: ملال ۱۳- چ: آشفنگی ۱۴- ل: شیفنگی و حال تو چیست
 ۱۵- ل: از حیلہ پیش او درافتاد ۱۶- ل، چ: پس گفت ز ۱۷- ل، چ:
 زین سان ۱۸- ل، چ: خراب سینه ۱۹- خ، ع، ۱، ۲: افتاد ۲۰- نسخه ل:
 یاروخویشم ۲۱- خ، ع، ۱، ۲: درد و ۲۲- چ: رفت ۲۳- خ، ل:
 نئی؛ ع: پی ۲۴- ع، ۱: جویم ۲۵- ع، ۱: جویم

تا^۱ یافته‌ام خبر من زار زندان بلاست جامه^۲ من^۳ طوقی شده مرسله^۴ گلو گیر زانسان^۵ که به دست غم اسیرم کس نیست که چاره‌ای نماید سوی منش^۶ آرد ار^۷ تواند این گفتمی و می‌نشست^۸ بر بام وان را^۹ به^{۱۰} ره روان بدیدی از وی به هزار گریه و زار^{۱۱}

کاو گشت ز^{۱۲} شومیم گرفتار جعد^{۱۳} است مرا رسن به گردن خلخال به پای سخت زنجیر آزاد^{۱۴} شوم اگر بمعیرم بر من در بسته را گشاید یا^{۱۵} آنکه مرا بدو^{۱۶} رساند می‌کرد نظاره‌ای به ناکام خواندی برخود^{۱۷} چو در رسیدی جستی^{۱۸} خبری از آن گرفتار

ناگاه ز شاهراه دهلی محکوم به حکم شاه دهلی محتاله^{۱۹} زنی چو چرخ کج باز تا^{۲۰} شوق چنان بدل در آرد^{۲۱} آن پیش رو^{۲۲} فریب کاران

محکوم به حکم شاه دهلی شد پیش^{۲۳} پدم فریب پرداز کز پرده عصمتش بر آرد^{۲۴} پوشیده^{۲۵} لباس سوگواران

- ۱- خ، ع، ۲: نا ۲- ل: گشته به ۳- خ، ج، ل: بر (در) تن ۴- ل: جور؛ ج: بود ۵- ل: طوق شده هو سیه؛ ج: طوطی شده مرحله ۶- چ، ل: زین‌سان ۷- ل: آزاده ۸- ع، ۱۶: من ۹- ع، ۲: از در ۱۰- ع، ۲: تا ۱۱- ج: به او ۱۲- ع، ۱، ع، ۲، خ: می‌نشستی ۱۳- جز نسخه ج: آنرا ۱۴- خ، ع، ۱۶، ۲، ج: ز ۱۵- ل: و خود؛ ج: بر ۱۶- ل: گونه و؛ خ: گریه‌زار ۱۷- خ، ع، ۱۶، ۲، ل: جسته ۱۸- خ: محال ۱۹- ل: نزد ۲۰- ل، ج: با ۲۱- ل: به دل جهان در ۲۲- ل: در آورد ۲۳- خ: روی؛ ع، ۲: بهشتی؛ ج: پیرزن ۲۴- ج: پوشید

آخر دل من به حیرت افتاد^۱ کاین عاشق خسته حال و ناشاد^۲
 زینگونه که دل همی خراشد یارش به کدام حال^۳ باشد
 اینک به همان خیال غم بهر^۴ من آمده‌ام میان این شهر
 تا حالت یار او ببینم و اندر ره^۵ امتحان نشینم
 کان مرغ که جفت اوست در دام چون است در^۶ آشیان به آرام
 محتاله چو گفت این سخن را بر بست زبان حیل^۷ه فن را

دل ساده^۸ پدم گرفت پایش^۹ و از گیسوی خود برفت جایش^{۱۰}
 گفت ای که خبر^{۱۱} ز یار دادی خوش بر سر من قدم نهادی
 منت بسدیرم از مسدارا در دیده من نشین خدا را
 چون چشم تو دیده^{۱۲} روی یارم پای تو سپرده^{۱۳} کوی یارم
 خواهم که کنم ز راه تعجب چشم تو به چشم^{۱۴} خویش تبدیل

زان پس که پدم چنین سخن^{۱۵} کرد صد چساک میان پیرهن کرد
 بی خود شد^{۱۶} و خاک بر سرافکند زد جامه به نیل وزیر^{۱۷} افکند
 بسپرد عنان به دست محتال می‌خواست و را گرفت دنبال^{۱۸}

۱- خ: به غیرت آشت ۲- ل: حال چنین داد؛ چ: حال ناشاد ۳-
 چ: جای ۴- ع: بحر ۵- چ: ز اندازه ۶- ل: به ۷- ل:
 جمله ۸- ل: شاد ۹- خ: نایش؛ ع: تابش؛ ع: بالش ۱۰-
 ع: حالش ۱۱- ل: ای خبری ۱۲- چ: ل: دید ۱۳- چ: ل:
 سترده ۱۴- ل: چ: با چشم تو چشم ۱۵- ع: سخن چنین
 ۱۶- خ: شد؛ چ: شده ۱۷- خ: شور ۱۸- خ: چون بال

زانجا که نیافتم نشانش رفتم سوی دیر راهبانش^۱
 هم دیر نداد زو^۲ نشانی کاسوده شود دلم زمانی^۳
 ببرید دلم^۴ ز کعبه و دیر در عالم خالک^۵ می کنم سیر
 روزی گذرم به دهلی افتاد دیدم که یکی اسیر ناشاد
 در محبس قهر پادشاهی افتاده^۶ ولی به بی گناهی
 زنجیر به دست و پای^۷ و گردن بر سر نه کله نه جامه^۸ بر تن
 تفسیده^۹ ز آفتاب مغزش در آب دو دیده پای لغزش
 تا مهر نهفته رو نگردد سایه پس و پیش او نگردد
 گفتم چه کسی چه نام داری بهر چه شدی اسیر خواری
 گفتا که منم خدیو چتور فرسوده آسمان کج دور
 از یار خودم به دور مانده بی طاقت و نا^{۱۱} صبور مانده
 لیکن چه کنم که بخت ناساز^{۱۲} از چاره دری نمی کند^{۱۳} باز^{۱۴}
 پا بندم و گر بجنیم^{۱۵} از جای^{۱۶} زنجیر چو اژدها گزد پای
 من خسته چنین به سر^{۱۷} برم زیست آگاه نیم که حال او چیست
 این قصه از آن اسیر ناشاد ناگه چو به گوش من در افتاد
 بر حالت او گریستم زار کو بود چنین^{۱۸} به غم گرفتار

- ۱ - خ : زیرمانش ؛ ۱۶ : زایرانش ؛ ل : زان زمانش ۲ - ل : او
 ۳ - ج : رفتم سوی دیر ز ایرانی ۴ - ع ، ۱۶ ، ج ، ل : ببرید (ه) طمع (طبع)
 ۵ - ع ، ۲۴ : پاک ۶ - جز نسخه ؛ ل : افتاده ۷ - ل : به پای دست ؛ ج : به پای وغل
 به ؛ ع ، ۲ : پای گردن ۸ - ل : در ۹ - ل : تفتیده ۱۰ - خ ، ع ، ۲ : وز
 ۱۱ - ج : بی ۱۲ - ج : ناشاد ۱۳ - ل : چاردر نمی کشد ۱۴ - ج : گری
 نمی کند یاد ۱۵ - ج : اگر بجنیم ۱۶ - ل : پای ۱۷ - خ ،
 ج : به سر چنین ۱۸ - ل ، ج : چومن

صبرم^۱ شد و عقل نیز^۲ بگریخت دیوانگیم به دل در آویخت^۳
سازید^۴ مرا به وصل پا بست هان زود و گرنه^۵ رفتم از دست

گفتند خردوران چالاک کای از همه لوٹ دامت پاک
یکچند نشین چو مه به خرگاه در قلعه خود مده به کس راه
کن صبر و به دست دار دل را بگذار ره خرد گسل را
نما بشویم حيله پرداز وان کبک رها کنیم از باز
بنگر که چگونه جان فشانیم وان^۶ یار ترا به تو رسانیم
در کار تو جان^۷ همی سپاریم لیکن به تو التماس داریم
کان جامه که باشدت خوی^۸ آلود از راه کرم به ما^۹ دهی زود

دل ریش^{۱۰} پدم که بود بس سست در^{۱۱} راه وفا چو دیدشان چست^{۱۲}
شد سوی حرم شتاب چون باد وز کشته^{۱۳} خویش بند بگشاد
از بر^{۱۴} بکشید پسرهن را بخشیده همان^{۱۵} دو سحر فن را

می بود عنان به صبر داده بر وعده شان نظر نهاده
تا آن دو وزیر راست گفتار^{۱۶} چاره چه کنند اندرین کار

۱- چ: خردم ۲- ۱ع، ل: نیز عقل ۳- ۱ع: آمیخت ۴-
چ: سازند ۵- ۱ع: به ۶- ل، چ: آن ۷- خ، ۱ع، ۲: چون
۸- ۱ع: خی ۹- چ: مرا ۱۰- چ: درپیش ۱۱- خ: از
۱۲- ل: وفای خود نشان چست ۱۳- ۲ع: کریمه ۱۴- چ: زیر ۱۵-
ل: به آن ۱۶- ۱ع: کردار

چندی ز کتیز دانش آموز بودند به گرد آن غم اندوز
گفتند که ای به غم گرفتار از دست عنان مده به یکبار
با دوست به دل^۱ حضور می‌باش بر آتش غم بخور^۲ می‌باش
گر دلق و گر پرند^۳ پوشی^۴ باید که به ذکر خفیه^۵ کوشی
هان صبر و سکون^۶ ار نداری وز دوری دوست بی قراری
داری دو وزیر غایت^۷ اندیش بگمار به چاره جویی خویش
رو با دو وزیر مشورت کن پنهان نظری به عاقبت^۸ کن
از گفته‌شان برون مجو^۹ راه کانه‌ها به تو نیستند بد خواه

دل خسته پدم روان شد از جای تا با دو وزیر فلسفی رای
درد دل خویش را بگوید وانگه ره چاره باز جوید

چون رفت بگفت کای دو دستور کورا^{۱۰} بادل^{۱۱} به نام مشهور
زین^{۱۲} دانش و بینشی که دارید^{۱۳} آگاه نیم که در چه^{۱۴} کارید^{۱۵}
گر هیچ به چاره راه دانید آن یار اسیر را رهانید
پیوند مرا دهید با^{۱۶} دوست کاو مغزمن است و من^{۱۷} و راهوست
تا چند جدا ز یار باشم وز ناخن غم جگر خراشم^{۱۸}

۱- ع ۲: زدل ۲- چ: از آتش غم بشود ۳- ل: نژند ۴- خ:
توشی ۵- چ: بدین حق به ۶- ع ۲: صبر سکونت! خ: سکونت ۷-
ع ۱: غالب ۸- چ: به عاقبت ۹- چ: مجو برون ۱۰- Kūra ۱۱-
Bādāl: ل: به دل و ۱۲- ل: زان ۱۳- خ: دارند ۱۴- چ:
دانش بیغم که ۱۵- خ: کارند ۱۶- ع ۱: چ: از ۱۷- خ، ع ۲۰:
منست من ۱۸- خ، ل، ع ۲: تراشم

تا از همه سو چو گشته^۱ مخمور^۲ بر وی نکند^۳ هجوم زنبور
 هر کس که بر او نظر نماید^۴ از روی قیاس راست آید^۵
 کاین هودج خاصه مر پدم راست و این پاك عمارى آن صنم راست
 زان پس دو وزیر کار فرمای کردند ز راه استواری
 پس تا لب ابلهان^۸ بیندند کز بسکه دل پدم^{۱۰} شکسته است
 خواهد که به دهلی اندرین^{۱۱} دور وز شاه جهان علای دنیا
 آن یار اسیر را رهاند در بند^{۱۲} به خانه خود بماند

چون درهمه جاشد این خبر^{۱۳} فاش بستند کمر نهان^{۱۴} به پرخاش
 سی و دو هزار تنی زره پوش چون شیر به گاه حمله^{۱۵} در جوش
 از جمله سپاه برگزیدند بر روی جهان تنق کشیدند
 گفتند ز راه پرده داری شیند^{۱۶} دو دو کس^{۱۷} به هر عمارى

چون شیر دلان کمر بیستند جمله به محافه^{۱۸} نشستند

۱- ل: شد از همه گشته چو ۲- چ: گشت معمور ۳- خ، ع: ۲۰۱
 نکند: ل: نکند ۴- ع: نظر بر او نشان ۵- حزنسخه: چ: داند
 ۶- ع: دانش عقل ۷- ل: آماده گریسی: چ: بسی اگر ۸- ل: امتحان
 ۹- ع: به عالم ۱۰- چ: پدم به دل ۱۱- چ: ازین ۱۲- ل: بندی
 ۱۳- ع: خورشید این: چ: درهمه حاضران شدی ۱۴- ع: ۱۶
 نهان کمر ۱۵- چ: آمد چو به کار جمله ۱۶- ع: ۲۰ بستند ۱۷- چ: ماندند دو کس ۱۸- خ: محفه ها: ع: ۲۰: مفه

راه گزینی کورا و بادل

و خلاص کردن رت را به حکمت عملی^۱

روشنگر چشم دانش و عقل^۲ از نسخه هندوی کند نقل
 کان کورا و با دل^۳ سخن سنج در چاره‌گری علاج صد رنج^۴
 چون خلعت خاصه پدم را نم یافته خوی آن صنم^۵ را
 بردند به صد هزار خواهش نی^۶ بلکه به بیشمار خواهش
 آن بود غرض که زیر^۷ نه طاق مشهور بدین^۸ سخن به آفاق
 کاناچاکه^۹ پدم چو گل دهد بوی از عنبر و مشک^{۱۰} می‌بردگوی^{۱۱}
 بوی خوی^{۱۲} او برد دل از دست زنبور سیاه را کند مست
 بر نکبت او بیاید از دور دیوانه شده هزار زنبور
 چون کسوت او همین صفت داشت از عنبر و مشک^{۱۳} فوقیت داشت
 زان خلعت^{۱۴} خاص بی‌کم و کاست کردند غلاف هودجی^{۱۵} راست

۱- ع: رفتن کورا به جانب دهلی معه لباس پدم به فریب وافواج جان محافه
 و آوردن رتن را به صد جهد به جنگ وجدل تا به چتور ملك مالوفه؛ ع: ۲: از راه
 فریب بر آوردن رت از محبوس زندان شاه و تعاقب نمودن جوق پادشاه و شهادت یافتن
 هر دو در بردن و رت سلامت رسیده به پدم؛ ج: ره گزینی وزیران کورا بادل نام
 به چاره سازی و راندن محفهای دغل به ترتیب و بر آوردن رت را از زندان دهلی و
 رساندن بادل او را به چتور و مقابله نمودن کورا به فوج سلطان؛ خ ندارد: راه ...
 عملی ۲- ل: دانش عقل ۳- ل: کورا و بادل ۴- ج: چون یافته
 این حشم به کف گنج ۵- ع: ۱: جوی تن؛ ع: ۲: خوی صنم ۶-
 ل: به ۷- ل: که عرض زیر ۸- ل: به آن ۹- ع: ۲: کاین خوی
 ۱۰- ل: عنبر مشک ۱۱- ل: بوی؛ ج: می‌دهد کوی ۱۲- ع: ۲، ل: ج:
 خوش ۱۳- ل: وز عنبر مشک ۱۴- ج: وان جامه ۱۵- ع: ۲:
 هودج؛ ل: هودجش

دیدند چو نقدی از عدد بیش سودند به پای^۱ او سر خویش
گفتند که ما^۲ ترا مریدیم^۳ نی نی که غلام زر خریدیم^۴
گو تا بکنیم^۵ هرچه^۶ گویی^۷ جان را بدهیم^۸ اگر بجویی^۹

کورا پس از آنکه دیدشان رام بگشاد زبان خود به ناکام
کای کار^{۱۰} گشای پای بندان غم خوار گسروه^{۱۱} دردمندان
سوی شه خویش گرم پوید^{۱۲} وین مژده جان فزا بگوید^{۱۳} :
« کان ماه لقا بت^{۱۴} دل افگار کش بود شه جهان طلبکار
یعنی پندم گسسته پیوند چون شد ره چاره سازیش بند
با مال و منال خود دراین دور در شهر^{۱۵} تو آمده ز چتور
لیکن به تو داده است پیغام کای پادشه جهان نکو نام
اینک به خودم رسیده^{۱۶} پندار دستم به بغل کشیده^{۱۷} پندار
هان فاصله نیست از دمی^{۱۸} بیش در وصل من و تو ای به^{۱۹} اندیش
چون هست رت گسسته پیوند از قهر تو اوفتاده در بند
با لطف اگر دهی رضایم بکمره به رخس نظر گشایم
گر یار قدیم را ببینم^{۲۰} دایم به کنسار تو نشینم
توسم که تو هم زبان^{۲۱} گشایی طعنه زبیم که^{۲۲} بی وفایی

- ۱- ۲ع : ثنای ۲- ۳ج : من
خریدم ۵- ۲ع : گویا بکنم
۸- ۲ع : بدهم ۹- ۱ج : گر بخواهی
خ : غمخواره کرده ۱۲- ۲ع : پویند
نقاب : ع : ۱۶ : نقابت : ع : ۲ : کان لقای
۱۷- خ : کشید ۱۸- ۱ج : پی
۲۱- ۲۱- ۲ع : نظر ۲۲- ۱ع : به
۳- ۱ج : مریدم ۴- ۱ج :
۶- ۳ج : هر آنچه ۷- ۱ج : خواهی
۱۰- ۲ع : کای اگر ۱۱-
۱۳- ۲ع : گویند ۱۴- خ :
۱۵- ع : از بهر ۱۶- خ : رسید
۱۹- ۳ج : بد ۲۰- ۳ج : بینم

از راه دغا به صد بهانه
 دو دو کتل اسپکی^۲ به صد جهد
 وان هودج خاصگی که^۵ راندند
 هم ساز و را^۶ بدو بدادند
 تا کار^۸ چو بر مراد سازد
 کردند محافه ها^۱ روانه
 راندند^۳ به پیش پیش هر مهد^۴
 آهن گری اندرو^۶ نشاندند
 هم طبل به پیش او نهادند
 خوشدل شده طبل را^۹ نوازند

آخر دو وزیر خدعه پرداز
 چون کرده تمام خلاق غافل
 کورا که بداشت از خرد بهر
 شد از زن و مرد پرس پرسان^{۱۳}
 چون دید^{۱۵} که جمعی از عوانان^{۱۶}
 کز بس که خصال گرگ دارند
 وان را که برد به خلق^{۱۹} پیغام
 ناچار میان کیسه زد^{۲۰} دست
 آن دیو دلان مردم آزار
 مانده^{۱۰} نه فلك دغل^{۱۱} باز
 بردند به دهلی آن محامل^{۱۲}
 پیش از همه گشت داخل شهر
 آنجای که بود رت^{۱۴} به زندان
 هستند و را نگاه بانان
 کس را بر او نمی^{۱۷} گذارند^{۱۸}
 پاسخ ندهند جز به دشنام
 و از^{۲۱} سیم دهانشان فرو بست
 وان سگ نشان^{۲۲} آدمی خوار

- ۱- محفه ها؛ ۲ع: مغه ۲- ۱ع، ۱ج: انکهی (انگهی) ۳- خ: داند
 ۴- ۲ع: پیش پس هر مهد؛ ل: پس و پیش؛ ز پیش پیش بر مهد ۵- ل: به
 ۶- ۱ج: اندران ۷- ۱ج: او ۸- ل: ناگاه ۹- ل: بر ۱۰-
 خ: مانند ۱۱- ۱ع، ل: دغا ۱۲- ۱ع، ۱ج: محافل؛ خ: ل: مهافل
 ۱۳- ل: ترس ترسان ۱۴- ۱ع: رت بود ۱۵- ل: دیدند ۱۶-
 ۱ج: جوانان ۱۷- ل: کس بر وی دمی ۱۸- خ: کز... گزارند
 (حاشیه) ... بداشت از خرد بهر - پیش از همه گشت غفلت شهر ۱۹-
 ۱۹- ل: خلق برد به ۲۰- ۱ج: که بسته از ۲۱- ۱ج: از ۲۲- ل:
 کلب نشان

ناگه همه پرده را^۱ دریدند
 شمشیر کشیده^۲ از بغل‌ها
 وانگه^۳ به شتابی آن جوانان^۴
 رت را ز درون صحن خواندند^۵
 بردند برون ز شهر^۶ پویان
 سرها ز محافه‌ها کشیدند
 گشتند سوار بر کتلها
 به‌ریده^۷ سر نگاهبانان^۸
 بر پشت فرس چو در نشاندند
 ره جانب ملک خویش جویان

زین واقعه شه چو گشت آگاه
 تا در پی رت عنان^۹ بتازند^{۱۰}
 شد لشکر شاه در نکاپوی
 پولاد تنان چنان^{۱۱} دویدند
 فرمود به صفدران کین خواه
 کش بار دگر اسیر سازند
 برخاست ز ره غبار هر سوی
 کسز پس به^{۱۲} سپاه رت رسیدند

بادل چو بدید اندر آن حال
 با لشکر خود به آتشین خوی
 بود ارچه سپاه شه به انبوه
 خنجر ز دو سوی سر بر آورد
 تیر از دو طرف^{۱۳} سبک روان شد
 هر زخم که تیغ تیز می‌کسرد
 کآمد سپه ملک به دنبال^{۱۴}
 برگشت و دوید روی در^{۱۵} روی
 افتاد بر او چو آهنین^{۱۶} کوه
 بس کوه تنان^{۱۷} ز پا در^{۱۸} آورد
 در سینه به‌جست و جوی^{۱۹} جان شد
 سرها همه ریز^{۲۰} ریز می‌کرد

۱- ل: ها ۲- خ: کشید
 ۳- ج: انگه ۴- ل: جوانها
 ۵- خ: بیرید ۶- ل: نگاهبانها
 ۷- خ: عنان؛ ۲ع: جهان
 ۸- ۱۲- خ، ۱۳- ع: بس سپاه
 ۹- ل: افتاده براو چو آتشین؛ ج: نبرد و خواهش
 ۱۰- ۲ع: نادر ۱۱- خ، ۱۲- ع: ۲، ۱۳- ع: ۲
 ۱۲- ج: ریزه

آن به که دمی ورا ببینیم وانگه من و تو بهم نشینیم»

کورا چو تمام کرد دستان	بشتافت یکی ز زیردستان ^۱
از کج روی سپهر غافل	ناکرده تفحص از محامل ^۲
بفریفته برفسون ^۳ ایام	در داد به شاه خویش پیغام
چون شاه سخن شنید از آن مرد	فرمود که: «زود باز برگرد ^۴
گر میل پدم به یار خویش است	وین آرزویش به سینه بیش است
ده راه بر آن اسیر او را	زنهار عنان مگیر او را
کآخر ^۵ چو به ^۶ شهرمن رسیده است	دائم ره عاجزی گزیده است»

چون یافت رضای شه نگهبان	آمد به شتاب سوی زندان
قفل درش از کلید بگشاد	رو در ره احتیاط ^۷ بنهاد
آن جمله محافه‌ها برون ماند	وان هودج خاصگی درون راند
چون هودج خاصه ^۸ اندرون رفت ^۹	نامحرم هر که بد برون رفت ^{۱۰}
حداد ^{۱۱} ز راه هوشیاری	برجست ز پرده عماری
نزدیک رت ^{۱۲} اسیر ^{۱۳} بنشست	زنجیر برید و طوق بشکست
چون گردن رت رها شد از جمل	خوشدل شده زد دوال ^{۱۴} بر طبل
بانگی که ز طبل خوش برآمد	در گوش مبارزان در آمد

۱- چ: روان ازینان ۲- ع: چ: محافل، ع: ۲: تجاهل؛ خ: ل: مهامل
(مهافل) ۳- چ: فنون ۴- خ: بازگردد؛ ع: ۲: درکرد ۵- ل:
آخر ۶- ل: چ: که ۷- ل: انتظار ۸- ل: خانه ۹- ع: ۲:
یافت ۱۰- ع: ۲: تاخت ۱۱- ع: ۲: چندان که ۱۲- خ: رسید
۱۳- ل: اسیر رفت و ۱۴- خ: دوان

گردون ز^۱ حسود دل سیه‌تر آفاق پسر از سنان و خنجر
 بر دهر علم کشیده^۲ آفات^۳ ببریده^۴ خجستگی^۵ ز ساعات^۶
 در وقت چنین ز میمنت^۷ دور شد رت ز می شهاب^۸ مخمور
 با چند تنی ز شهر پویان^۹ در بسادیه رفت صید جویان

گویند در آن نواحی شوم^{۱۰} بد سخت دلی^{۱۱} به طینت بوم
 بد خصوا رت ستوده افعال گمراه جهان به نام دیال^{۱۲}
 ناگاه چو رهنان کین خواه با فوج^{۱۳} برآمد از کمین گاه
 بگشاد عنان بر آن تنی چند برداشت کمان^{۱۴} و تیر افگند

رت نیز چو شیر پنجه بگشاد غریده^{۱۵} در آن گسروه افتاد^{۱۶}
 بس پسل تنان کینه جو را روبه نشان گرگ خو را
 از حمله خود به خاک افگند در تیره چه هلاک افگند
 تا آنکه ز ترس شیر قتال بگریخت شغال وار دیال

بر^{۱۷} لشکر دشمن سیه روز گرچه رت خسته گشت فیروز^{۱۸}

۱- چ: کز درد ۲- خ، ل، چ: کشید ۳- چ: ز آفات ۴-
 چ: ل: ببرد ۵- ل: پختگی ۶- خ: خجستگی ساعات ۷- ل:
 وقت که بیم شب بد ۸- ل: شراب ۹- چ: سازگویان ۱۰- خ:
 یوم ۱۱- ل: بدبخت به گردون ۱۲- Dīpāl: چ: دنبال ۱۳- خ:
 ع: اوج ۱۴- خ، ع، ۱، ۲: چ: سنان ۱۵- ل: غرید و ۱۶-
 ع: خود کار به دست دهر در داد ۱۷- چ: با ۱۸- خ: دیروز؛ ع: ۲:
 همه روز

آخر چو به بادل ز جان سیر از خصم^۱ رسید زخم شمشیر
 کورا به مصاف پای بفشرد شد پیش به ده هزار تن گرد
 خود مانده^۲ به فوج شه مقابل برگشت به گوش هوش بادل
 تا از ره کوشش ار تواند رت را به دیار خود^۳ رساند
 بادل به رت خراب همراه رو کرد به جانب وطنگاه
 با بیست و دو^۴ هزار تن گگرد رت را ز نبرد گه برون برد^۵

کورا که به ده هزار کس^۶ ماند صد چشمه خون به^۷ خاک می راند
 آخر چو گذشت يك شبانروز شد خیره سپاه شاه کین توز^۸
 کشت آن^۹ همه ده هزار کس^{۱۰} را وان پخته وزیر نکته رس^{۱۱} را
 لیکن به تلاش بادل گگرد رت رخت به تختگاه خود برد
 پیوست به یار خویش دلشاد وز داد و دهش^{۱۲} خزانه بگشاد
 شکرانه رستن^{۱۳} سر خویش زر داد بسی به لشکر^{۱۴} خویش

دم زدن صبح آخرین و گشته شدن آن دو شمع^{۱۵}

خرد و سوز و نوحه کردن جهانیان^{۱۶} در ماتم

آنها همچو مرغان سحر^{۱۷}

روزی چو شب فراق غمناك در دیده آفتاب خاشاك

۱-خ: زخم ۲-چ: چون ماند ۳-چ: او ۴-خ: بیست دو
 ۵-خ، ع، ۱، ل: کرد ۶-خ: تن ۷-خ: ز ۸-ل: روز؛ چ: کس تو
 ۹-ع، ۱، چ: این ۱۰-چ: تن ۱۱-چ: بزرگه رتن ۱۲-چ: بهر
 ۱۳-خ: رستنی؛ ل: زاستن ۱۴-خ، ع، ۲، ل: چ: لشکری ۱۵-خ:
 شمع و ۱۶-چ: جهان پناه ۱۷-ع، ۱: رفتن رتن سرای سید درمیان و
 مقابله شدن از دشمن و جنگه ساری؛ ع: ارتحال فرمودن راجه رتن سین از برای فانی و
 زنده در آتش افتادن پدم همراه آن و غم افزوده دردامن خلافت و وابستگی؛ ل: شدن
 رت و سوختن پدماوت

آمد به سرم چو زندگانی تو^۱ دیر بزی به کامرانی
گر راند قضا مرا جنازه^۲ تو جانب عیش کش جمازه^۳

برگفت پدم که این چه یاری است بگذاشتنم^۴ نه دوستداری است
عمر ارچه می طرب به کام است دور از تو به نزد من حرام است
هستیم^۵ من و تو دو تن یکجان بی وصل تو زنده بود نتوان
گر توشدی از حیات بی برگ^۶ خوشتر بود از حیات من مرگ^۷
در خاک تو خون خود کنم ضم^۸ بازم به تو عشق در عدم^۹ هم

معشوق^{۱۰} چنین همی خروشید کان عاشق خسته چشم پوشید
بر بست دو چشمش آخرین^{۱۱} خواب^{۱۲} گلزار وجود گشت بی آب^{۱۳}
چون گشت فسرده همچو^{۱۴} خوابی^{۱۵} در نیض نماند اضطرابی
پرواز نمود مرغ جانش شد ملک قدیم آشیانش^{۱۶}

برخواست پدم ز دیده^{۱۷} خونبار پیرامن خود درید^{۱۸} گل وار^{۱۹}

۱- ل: تا ۲- خ: جمازه ۳- ج: جهازه ۴- ج: يك زیستم
۵- ۱۱ع، ل: هستم؛ ج: هم ۶- ل، ع: ۲؛ نبود چو به دیده (پدید) از رخت مرگ
۷- ج: من نیز روم زنده در مرگ ۸- خ: نم ۹- ج: خلد ۱۰- ۲۰
ل: معشوقه ۱۱- ۱۱ع: چشمش حزین ۱۲- ج: چشم آخرین ۱۳- ۱۳-
ج: چون گشت روان به پیش بینی؛ ع: ۲؛ بی تاب ۱۴- ل: نیم ۱۵- ۱۵-
ع: ۱؛ خون گشت فرود همچو آبی ۱۶- ج، خ: شد ... آشیانش ... پرواز...
حسایش ۱۷- ل: به دیده ۱۸- جز نسخه ع: ۲؛ دریده ۱۹- ۱۹ع: ۲ع
گلزار

خوشحال نشد به کامگاری ^۱	کش بود رسیده ^۲ زخم کاری
جمعی که در آن دم ^۳ قیامت	ماندند به گسرد او سلامت
زخمیش به تاختگاه بردند	کارش به علاج دان سپردند
بنشست طبیب و مرهمی ^۴ ساخت	داروی اجل ولیک نشناخت
چون ^۵ به نشد آن جراحات سخت	رت زار ^۶ گریست بر سر تخت
دانست که گسردش خور و ماه	سر رشته عمر کرده ^۷ کوتاه
زان سیل که زخم ^۸ سینه بگشاده ^۹	شد قصر ^{۱۰} حیات سست بنیاد



برخواند مهین پور ^{۱۱} خود را	روشن کن خاندان جد ^{۱۲} را
بر تخت به جای خود نشاندش	بس در و گهر به سر ^{۱۳} فشاندش
وانگاه گشاده ^{۱۴} در حرم را	برخواند به پیش خود پدم را
گفت ای غم تو انیس جانم	نام تو همیشه بر زبانم
تا ملک وجود جای من بود	درد تو بهین ^{۱۵} دوی من بود
اکنون که ^{۱۶} سوی عدم روانم	پر از غم تست توشه جانم ^{۱۷}
گر خاک خورد پس ^{۱۸} از هلاکم	روید گل ^{۱۹} عشق تو ز خاکم
بردم ز غمت دراین جهان بار ^{۲۰}	هم غم بودم ^{۲۱} در آن جهان بار ^{۲۲}

- ۱- ع: ۲ به کامرانی؛ ل: ز کامگاری ۲- ل: رسید؛ ع: ۱ زخم رسیده بود
 ۳- خ: دم ۴- خ: مرهم؛ ل: طبیب مرهمی ۵- خ: آن ۶- ل:
 روز ۷- چ: کرد؛ ل: گشت ۸- چ: نیل جسم ۹- ل: افتاد
 ۱۰- چ: بیخ ۱۱- خ: ع، ۱: ۲ نور ۱۲- ل: خود ۱۳- ل:
 براو ۱۴- ع: گشاده ۱۵- ل: همین ۱۶- ل: به ۱۷-
 ل: دانم ۱۸- چ: دل ۱۹- ع: ۱: گل روید ۲۰- ع: ۲: باز؛ ل:
 ناز ۲۱- چ: توام؛ ل: دم غم تو ۲۲- ل: باز

زین بحر فنا سفینه بر^۱کش
 سنگی است زمین نهاده برآب
 گردون که بدرنگ همچو آب است
 این نقش جهان که پیچ پیچ است
 با چرخ میند دل چو مردان
 عمرت که به ریسمان بماند^۵
 زین کارگه دو رنگ بگذر
 اینجا ز بقا مجو نشانی
 نشگفت گلی در این چمن زار
 زین کشت طمع مدار خوشه
 اندیشه بکسن به استواری^{۱۰}
 بشتاب که ره روان^{۱۲} گذشتند
 پی در پی پیش رفتگان نه^{۱۵}
 زان پیش نشین به ماتم خویش
 با درد رو از میان عالم
 داروت^{۲۰} همان سرای خورد است

امید بقا ز سینه برکش
 غافل مرو ای^۲ حکیم در خواب^۳
 گرداب فریب را حباب است
 چون درنگری تمام هیچ است
 کو چرخه جوله^۴ است گردان
 برخود بتند^۶ بسر رساند
 بگذر ز سرای تنگ بگذر
 کاین^۷ عالم^۸ هست خاکدانی
 کش^۹ باد نریخت برخس و خار
 بردار ز خنوان خویش توشه
 زان^{۱۱} سخت سفر که پیش داری
 زین کوی^{۱۳} خطر دوان^{۱۴} گذشتند
 کن کوچ و جمازه را تو سرده^{۱۶}
 کت^{۱۷} مرگ درآید از پس و پیش
 دارو مخر^{۱۸} از دوکان عالم^{۱۹}
 کآبستن صد هزار درد است

- ۱- ل : در ۲- خ : مردی ۳- خ، ج : باب ۴- Jhūlā
 ۵- ع ۲، ۱ : نماد ۶- خ : بندد، ع ۱، ل : تند و ۷- ع ۲ : این
 ۸- خ : علمی ۹- ل : لکن ۱۰- ل : زاستواری ۱۱- ل :
 کان ۱۲- ع ۱ : همرهان ۱۳- خ ۲، ع ۲ : گونه ۱۴- ع ۲ : روان
 ۱۵- ع ۱ : به ۱۶- ع ۱، ۲ : کوچ (و) بهره جمازه شده (سرنه) ۱۷-
 ل : کش ۱۸- ع ۱ : مجو ۱۹- ج : ندارد : آخر چوخسته گشت
 ایام دارو مخر از دوکان عالم ۲۰- خ : ز داروی .

مو کند و فکند^۱ خاک بسر سر
وانگه طلبید صندلی سخت
ناگه ز دم آتشی^۲ برافروخت
جان رفت به سوی جان طربناک
باد آمد و برد خاک را هم
در طاق فلک شکست^۳ قندیل
غم در دل روزگار جا کرد
زد خون شفق ز شام غم^۴ جوش
پژمرده^۵ حقیقه زمانه
در تعزیت^۶ بت و برهمن

از کوس رحیل^{۱۳} آن دو همراز
سلطان جهان علای دین را
شد رای بر آن که رایت^{۱۴} افراخت
با لشکر بسی کران در آن دور
مسکین پسر رت اندر آن حال
آخر چو نجسته گشت ایام

بزمی روش زمانه این است دریای ورا کرانه این است

۱-خ: گویند فکند؛ ل، ۱ع، ۲، ج: موکند فکند ۲-ل: غنوده بهم
۳-ج: آتش زد ۴-ل: خویش را ۵-ج: تن سوخته گشت با تن
۶-ج: پناه ۷-ج: شکسته ۸-ل: در ۹-ل: دل ۱۰-
ع: خنده زدن صبح؛ ل: شد از دل صبح خنده ۱۱-ج: پژمرده ۱۲-
ل: تعزیتش ۱۳-ل: آن کوس رحیل و ۱۴-ج: علم

آتش آتش به دل^۱ در آمد
 بنگر که چه سحر آزمودم
 هر نقش که بر ورق کشیدم
 هر نکته که سفته‌ام^۵ چو گوهر
 کلکم به طلسم سازی ژرف
 هم چاک^۷ قباى عقل بر دوخت
 پنهان نبود بر اهل^{۱۰} انصاف
 این نزل که پیش تو کشیدم
 تا چند چو مرد کوکناری
 این تلخ شراب من بیاشام
 محتاج نیم به دست مزدی
 گر دزد^{۱۷} منم زدرو الماس^{۱۸}
 دزدی به شریعتم روا نیست
 بودم من و^{۲۰} موسم بهاران
 می‌ریخت مرا به دامن و جیب^{۴۱}
 زرین قلم که بس^{۲۲} گهر سفت

کاین نی^۲ ز پی^۳ قلم بر آمد
 کاین شعله ز کشت دل^۴ درودم
 در قالب مرده جان دمیدم
 آویختم به موی احگر^۶
 آورد به رقص معنی از حسرف
 هم مرده چراغ عشق^۸ افروخت^۹
 کز درد چنان^{۱۱} کشیده‌ام صاف^{۱۲}
 از^{۱۳} سفره کس نه ریزه چیدم
 حلاوی کشان^{۱۴} به یاد آری^{۱۵}
 تا مست بسازمت^{۱۶} به يك جام
 تهمت چه کنی مرا به دزدی
 باری تو متاع خویش بشناس
 می‌گویم جز خدا گوا نیست^{۱۹}
 از نوك قلم شراره باران
 در و گهر از خزانۀ غیب
 بنوشت ز قصه هرچه بشنفت

- ۱- ل: ز دل ۲- خ، ع، ۱، ۲، ل: می ۳- ل، ج: می ۴-
 خ، ع: بر ۵- ل: شکفته‌ام ۶- ل: پیکر (بنگر) ۷- ل: جاکه
 ۸- ۱۶: عقل ۹- ج: ندارد: کلکم به طلسم... عشق افروخت ۱۰- ل:
 پیش ۱۱- ۱۲، ع: ل: چگون ۱۲- ۲۶: جاف ۱۳- خ، ع: در
 ۱۴- ل: کسان ۱۵- ل: داری ۱۶- خ: بسازیت! ۲۶: نسازیت
 ۱۷- ۱۶، ع: ۲: درد ۱۸- ل: در الماس ۱۹- خ، ج: ندارد: پنهان نبود
 ... گوا نیست ۲۰- ج: بودیم به ۲۱- ج: جهت ۲۲- ج: این
 خامه کوبی

بگسل ز وفای چرخ ناساز^۱ انجام قیاس کن ز آغاز

خاتم^۲ تصویر^۳ این نگارخانه^۴ که هر لفظ او صورتی

است شیرین و هر^۵ معنی پیکری است پرده نشین^۶

صد شکر خدای را که خامه بنوشت و تمام^۸ کرد نامه

هر حرف در این صحیفه راز مرغی است بین^۹ بلند پرواز

از خواندن نامه رو^{۱۰} مگردان هر حرف تراشه^{۱۱} جگردان

طومار بخوان و نکته^{۱۲} دریاب در بتکده بین هزار محراب

این گل که ز خاک هند رسته^{۱۳} است از آب کسی نه روی شسته است

انصاف کن و بسنج جو جو کاین کهنه زر^{۱۴} است و سکه نو

این نقش که دل نشین نگاری^{۱۵} است ز آتش کده دلم بخاری^{۱۶} است

این جرعه که عقل از او خراب^{۱۷} است خمخانه عشق را شراب است

بس^{۱۸} خون ز دو چشم بر کشیدم کاین گلبن تازه^{۱۹} پروریدم

بر آتش دل خرد نشاندم^{۲۰} کاین مغز ز^{۲۱} استخوان فشاندم

۱- ج : بد ساز ۲- چ: خاتم ۳- خ: تصور ۴- ل: نگارخانه

جاودانه ۵- خ: گو ۶- خ: صوتی است در ۷- ل: ندارد: که...

نشین؛ ع: فی الاختتام نسخه هذا واحوال بی بقای و ثباتی زمانه که هر یک را شریط

مرگ می چشاند و از این عالم فانی به عالم باقی میرساند؛ ع: عذر آوردن مولف

در شعر خویش و دیدن به صواب نظم و عنان هوا جنبش از دست دادن سخن فانی

۸- ل: بنوشت تمام ۹- خ: بدین ۱۰- چ: رو طبع ۱۱- ع: ۲۰

ترانه ۱۲- ع: ۱، خ: کنه ۱۳- ع: ۱۶: شست؛ چ: بید ۱۴- خ:

کین زر ۱۵- ع: نگار؛ ل: کاری ۱۶- ع: بخار ۱۷- ع: ۱۶:

زو چراغ ۱۸- ل: این ۱۹- چ: ناز ۲۰- ع: نهادم؛ چ: فرو

نشاندم ۲۱- چ: در

در سن سی و نه^۱ رسیده بودم کاین نقش طرب فزا^۲ سرودم
 در سال هزار و بیست^۳ و هشت این سلك خیال منتظم گشت
 شد با^۴ سه هزار و چارده در این درج ز موج طبع من^۵ پر
 دارم به هزار عجز^۶ و زاری ز ارباب خرد امیدواری
 کانسدر چمنم اگر کنند^۷ گشت آهو نکنند صید ازین دشت
 آنسان که خصال شیر دارند آهو گیری به سگ گذارند
 این دشت سراسر^۸ چه خشك است با نافه آهوانش^۹ مشك است

بزمی بگذار ژاژ خایبی بر بند زبان خود ستایی
 دانم که تو نيك^{۱۰} سحر سازی کوتاه کن این زبان^{۱۱} درازی
 بر بند لب از فسانه گفتن کآمد به قریب وقت خفتن

این زر که تو بر کشیدی از خاك

بدهاد رواجش ایزد پاك^{۱۲}

۱- ۲۷: سن سه ۲- ۲۷: ترا ۳- ۱۷: هزار بیست ۴-
 ج: باشد ۵- ج: شد ۶- ج: غم ۷- ۲، ۱۷: اگر کنند (کهنه اگر)
 ۸- ۲، ۱۷: سراسر ۹- ج: آهوان ۱۰- ج: ملك ۱۱- ج: کنی
 زبان ۱۲- خ، ل: ندارد: در صورت گرچه من حقیرم... بدهاد رواجش ایزد پاك

گر بیش و کمی درو بیابی^۱ رواز سر عذر من نتابی^۲
 کانرا که نه من^۳ شنیده باشم^۴ عیب است ز خود اگر^۵ تراشم
 وان حرف که یافت ره به گوشم دور است ز راستی چو^۶ پوشم
 در طرز سخن اگر به جایی یابی ز زبان من خطایی
 اصلاح خطا چو می توانی انگشت به حرف من چه مانی^۷
 من گرچه بدم تو خود نکویی^۸ بگذار طریق عیب جویی^۹
 گر عادت توست نسکنه چینی معذوری ازین که بد بینی^{۱۰}
 تو یک بدی^{۱۱} مرا بگو صد چون من نه بدم^{۱۲} نگویمت^{۱۳} بد^{۱۴}
 در صورت اگرچه من حقیرم معنی است به جوش در ضمیرم^{۱۵}
 از بسکه ضعیف و ناتوانم در رنگ به دیگران نمانم^{۱۶}
 هر چند بود در این نگون طاس بلور به رنگ به^{۱۷} ز الماس
 جز جوهریش که قدر داند تا گنج دهد ورا ستاند
 آن کاوبکشد^{۱۸} چنین می صاف بادا ره او به سوی انصاف
 صد قفل در سخن گشادم کاین تحفه به روزگار^{۱۹} دادم

- ۱- ۱۶: نیایی ۲- ۲۷: بتابی؛ ج، ۱۶: نیایی ۳- ۱: که من
 ۴- ۱۶: بودم ۵- ۱: ل، چ: اگر ز خود ۶- ۱: ل، چه ۷- ۱۶: نامی
 ۸- ۱: بد مگوئی ۹- ۱: ج:
 من خود بدم و تو خود چه گوئی در راه خطای من چه پوئی
 ۱۰- ۱: ل، چ: نبینی؛ ۱۶: به بینی ۱۱- ۱: ل: نیک وید ۱۲- ۱۶: ل، ۱: من
 بودم ۱۳- ۱۶: بگویمت ۱۴- ۱: چ: تو نیک بدی ترا نگوید - چون من
 بدم و نگویمت بد؛ خ ندارد: بودم من و موسم بهاران ... نگویمت بد ۱۵-
 ۲۷: خمیرم ۱۶- ۱: چ: بمانم ۱۷- ۱: چ: میثوز به رنگ نه ۱۸- ۱: چ:
 زان گونه کند؛ ۱۶: نکشد ۱۹- ۱: چ: بخیه بروی باد

- ۴۰- مفتاح النجات
۴۱- دستور زبان فارسی میانه
۴۲- التفسیه فی احوال المتصوفه
۴۳- گزارشهای سیاسی علاءالملک
۴۴- معالم القرية فی احکام الحسبة
(آئین شهرداری)
۴۵- زبان شناسی و زبان فارسی
۴۶- تاریخ گیلان و دیلمستان
۴۷- رساله طریق قسمت آب قلب
۴۸- نشریه بنیاد فرهنگ ایران
۴۹- یونانیان و بربرها
۵۰- شاه اسماعیل صفوی
۵۱- کتاب الايضاح عن اصول صناعة المساح
۵۲- سمک عیار (ج ۱)
Bibliography of Iran. - ۵۲
۵۴- سفری به ایران
۵۵- پرده‌های از شاهنامه
۵۶- همای و همایون
۵۷- تفسیر قرآن پاک با تعلیقات
۵۸- قوس زندگی منصور حلاج
۵۹- ملاحده اسماعیلیه
۶۰- فرهنگ ادبیات فارسی
۶۱- تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه)
۶۲- تاریخ بیداری ایرانیان (بخش دوم)
۶۳- واژه‌نامه مینوی خرد
۶۴- تاریخ رویان
۶۵- تنسوخ نامه ایلخانی
۶۶- مخارج الحروف
۶۷- لمعة السراج لحضرة التاج
۶۸- دیانت زرتشتی
۶۹- درباره زبان آسی
۷۰- سمک عیار (ج ۲)
۷۱- ترجمه صورالکواکب
۷۲- کانی شناسی
۷۳- نامه‌های عین القضاة
۷۴- رساله تحقیقات سرحدیه
۷۵- ترجمه السواد الاعظم
۷۶- تفسیر قرآن مجید (ج ۱)
۷۷- عجایب هند
۷۸- اورارتو
۷۹- سمک عیار (ج ۳)
۸۰- سلسله‌های اسلامی
۸۱- مکتب وقوع و قوع در شعر فارسی
۸۲- مثنوی سوز و گداز
۸۳- آفرینش و تاریخ
۸۴- بدایع الوقایع
۸۵- خلاصه شرح تعرف
۸۶- فرهنگ اصطلاحات حسابداری
۸۷- تفسیر قرآن مجید (ج ۲)
۸۸- بند هش D1 T
۸۹- بندهش DH
۹۰- تاریخ زبان فارسی (ج ۲)
۹۱- جغرافیای حافظ ابرو
۹۲- تاریخ گیلان
۹۳- Indo - Persian Relation.
۹۴- ترجمه احصاء العلوم
۹۵- مفتاح المعاملات
۹۶- دستورالاکخوان
۹۷- تاریخ نادرشاهی
۹۸- ترجمه البلدان
۹۹- تقویم البلدان
۱۰۰- فرهنگ اصطلاحات علمی

فهرست انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

دوره نخست

۱۰۰ جلد

۱۳۴۵-۱۳۴۹

- | | |
|--|----------------------------------|
| ۲۱- تاریخ پیامبران وشاهان | ۱- تفسیر قرآن پاک عکسی |
| ۲۲- شرح کتاب التعرف | ۲- الابنیه عن حقایق الادویه |
| ۲۳- ترجمه رسوم دارالخلافه | ۳- فرهنگ اصطلاحات صنعت نفت |
| ۲۴- تاریخ زبان فارسی (ج ۱) | ۴- ترجمه صورة الارض |
| ۲۵- منظومه درخت آسوریک | ۵- ترجمه تاریخ بلعی |
| ۲۶- فرهنگ پهلوی | ۶- سفرنامه ابن فضلان |
| ۲۷- ترجمه اخبار الطوال | ۷- شمارنامه |
| ۲۸- تاریخ بیداری ایرانیان (بخش اول) | ۸- استخراج آبهای پنهانی |
| ۲۹- فرهنگ هزوارشهای پهلوی | ۹- نظری به فلسفه ملاصدرا |
| ۳۰- خوابگزاری | ۱۰- الاغراض الطیبه |
| ۳۱- فتوح البلدان | ۱۱- وزن شعر فارسی |
| ۳۲- داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی | ۱۲- ترجمه میزان الحکمة |
| ۳۳- عقاید و رسوم عامه مردم خراسان | ۱۳- دستورالوزراء |
| ۳۴- ناصر خسرو و اسماعیلیان | ۱۴- یواقیت العلوم و دراری النجوم |
| ۳۵- داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی (جیبی) | ۱۵- السامی فی الاسامی |
| ۳۶- ضمیمه درس تاریخ زبان فارسی | ۱۶- تفسیر قرآن کریم سورآبادی |
| ۳۷- زین الاخبار | ۱۷- واژه نامه بندھش |
| ۳۸- ترجمه مفاتیح العلوم | ۱۸- تحریر تاریخ وصاف |
| ۳۹- مسافرت درارمنستان وایران | ۱۹- بهجت الروح |
| | ۲۰- المرقاة |

